

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

1344

فهرستی از آثار استاد محمد علی صالح غفاری در زمینه‌های تفاسیر سوره های قرآن، شرح ادعیه، کتب و مقالات، اعم از مطبوع و غیر مطبوع جهت مراجعه علاقمندان محترم به منابع قابل دسترس، در صفحات انتهایی کتاب درج گردیده است.

# تفسیر سورہٴ اسری

جلد سوم

محمد علی صالح غفاری

ویرایش اول آذرماه ۱۳۹۴ مصادف با ربیع الاول ۱۴۳۸



## بسم الله الرحمن الرحيم

### مقدمه

سیر و سفر فضائی انبیاء و اولیاء

سوره اسراء بیانگر سیر تکاملی و معراجی حضرت رسول اکرم است. از شما برادر و خواهر مسلمان تقاضا دارم این تفسیر را بخوانید و باز هم بخوانید و با تکرار بخوانید از خواندن آن خسته نشوید، وقتی که خواندید و دانستید خشنود می‌شوید، زیرا علم در ذائقه انسان لذت‌بخش است. علوم هم مانند صنایع بر دو قسم است: صنایع طبیعی و انسانی. صنایع طبیعی یعنی آنچه خدا در طبیعت می‌سازد، صنایع انسانی یعنی آنچه انسان می‌سازد، مانند گل طبیعی و گل پلاستیکی، میوه‌ی طبیعی و میوه‌ی پلاستیکی، انسان مخلوق خدا و مجسمه‌ی پلاستیکی، صنایع انسانها که قابل رقابت با صنایع طبیعت و خدا نیست.

علوم هم مانند صنایع بر دو قسم است علوم طبیعی یعنی آنچه خدا می‌گوید و می‌آموزد. علوم انسانی یعنی آنچه انسان می‌گوید و می‌آموزد. خدا استاد و آموزگار است، اسلام دانشگاه است، قرآن و نهج‌البلاغه و امثال صحیفه‌ی سجادیه و فرمایشات ائمه اطهار (ع) کتابهای این دانشگاه است و انسانهای مؤمن شاگردان مکتب خدا هستند. این کتاب شما را به حقیقت عالم و آدم آشنا می‌کند. کیفیت ترکیب روح با جسم و نیرو با ماده را به شما نشان می‌دهد، مثل این که خلقت و طبیعت را برای شما اوراق و مونتاز می‌کند. بخوانید و از خدا بخواهید تا مزه‌ی علم را در ذائقه‌ی شما قرار دهد. خداوند شاگردان خود را به علم و هنر خود مجهز می‌کند. صنعت انبیاء که شاگردان خدا هستند، معجزات است. مانند صنایع طبیعت است. گل طبیعی می‌سازند، آدم خلق می‌کنند، مرده را زنده می‌کنند، مرض‌های غیرقابل علاج را با طب خود شفاء می‌دهند. این کتاب را با صبر و حوصله بخوانید تا سیر فضائی شاگردان مکتب اسلام را بدانید که چیست و چگونه است و بدانید که در دانشگاه اسلام چه کتابی و چه مکتبی در اختیار شما قرار می‌گیرد. از تکرار بعضی مطالب خسته نشوید زیرا اصول در فروع آن تکرار می‌شود.

مؤلف



# فهرست مندرجات

- فصل ۴۴ - بحثی در اطراف اخلاق در آیات ۲۶ تا ۳۸ ..... ۱۱
- فصل ۴۵ - بحثی در اقتصاد اسلامی..... ۱۴
- فصل ۴۶ - دین خدا: سخت یا آسان؟..... ۲۱
- فصل ۴۷ - انفاق..... ۲۵
- فصل ۴۸ - اهمیت تفکر و تعقل..... ۲۸
- فصل ۴۹ - فرزندان و اهمیت توکل به خدا در مورد روزی..... ۲۹
- فصل ۵۰ - محبت و شفاعت..... ۳۱
- فصل ۵۱ - اهمیت فرزندان..... ۳۲
- فصل ۵۲ - معنای آسمان در قرآن..... ۳۵
- فصل ۵۳ - جهانی شدن مقدمه ظهور..... ۳۹
- فصل ۵۴ - قتل نفس در آیه ۳۲..... ۴۱
- فصل ۵۵ - سفارش در مورد یتیم..... ۴۴
- فصل ۵۶ - عهد و پیمان الهی و فطرت و وجدان..... ۴۸
- فصل ۵۷ - نهی از تکبر..... ۵۰
- فصل ۵۸ - حکمت..... ۵۱
- فصل ۵۹ - بحثی در توحید..... ۵۵
- فصل ۶۰ - آیات متشابه و محکم..... ۶۵
- فصل ۶۱ - حلم و غفران..... ۶۸
- فصل ۶۲ - شرحی در اطراف کلمه الله..... ۷۰
- فصل ۶۳ - دلیل امتناع شناخت ذات خدا از مسیر تفکر..... ۸۰

فصل ۶۴ - دلیل عدم آمرزش شرک .....	۸۵
فصل ۶۵ - معنای حجاب مستور و اکنه در آیات ۴۵ و ۴۶ .....	۸۸
فصل ۶۶ - وصف کسانی که حاضر نیستند در اطاعت خدا باشند .....	۹۱
فصل ۶۷ - قیامت دور است یا نزدیک؟ .....	۹۱
فصل ۶۸ - بحثی در اطراف زمان و مکان .....	۹۴
فصل ۶۹ - حقیقت شیطان و وساوس شیطانی و جن و انس .....	۱۰۱
فصل ۷۰ - مشیت خدا و مامور بودن پیامبر در آیه ۵۴ .....	۱۱۸
فصل ۷۱ - جهانهای موازی .....	۱۲۶
فصل ۷۲ - برتری پیامبران بر یکدیگر .....	۱۳۰
فصل ۷۳ - توجه به خدا در مسیر حرکت تکاملی .....	۱۳۸
فصل ۷۴ - وضعیت مردم در آخرالزمان .....	۱۴۱
فصل ۷۵ - دلیل تاخیر ایجاد زندگی بهشتی و مقدر شدن زندگی دنیایی .....	۱۵۰
فصل ۷۶ - یکسانی در خلقت، تفاوت در تربیت .....	۱۵۴
فصل ۷۷ - سرمایه اهل ایمان که مانع تسلط شیطان می شود .....	۱۵۸
فصل ۷۸ - آیا خدا برای انسان کشتی ساخته؟ .....	۱۶۰
فصل ۷۹ - خداوند چه کرامتی به انسان داده است؟ .....	۱۶۶
فصل ۸۰ - درجات اهل ایمان در زندگی آخرت .....	۱۷۰
فصل ۸۱ - تاویل کوری در محشر .....	۱۷۳
فصل ۸۲ - ماموریت پیامبران؟ .....	۱۷۸
فصل ۸۳ - دستوراتی در باره نماز .....	۱۸۷
فصل ۸۴ - جَاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْبَاطِلُ .....	۱۹۳
فصل ۸۵ - اسلام شفاء است .....	۱۹۵
فصل ۸۶ - آیا کفر و ایمان جبری است؟ .....	۲۰۰
فصل ۸۷ - وضعیت ذاتی انسانها .....	۲۰۲
فصل ۸۸ - تعریف روح .....	۲۰۵



فصل ۸۹ - راه رسیدن به ماوراء طبیعت .....	۲۲۱
فصل ۹۰ - در باره قرآن .....	۲۲۴
فصل ۹۱ - درخواستهای سفیهانه از رسول اکرم ص .....	۲۲۹
فصل ۹۲ - معرفی هدف خلقت .....	۲۳۲
فصل ۹۳ - ثواب و عقاب .....	۲۳۴
فصل ۹۴ - شجره طوبی و زقوم .....	۲۳۹
فصل ۹۵ - مخلوقات، محدود یا نامحدود .....	۲۴۱
فصل ۹۶ - حقیقت و خیال در داستان حضرت موسی .....	۲۴۵
فصل ۹۷ - غرور و تکبر بنی اسرائیل .....	۲۵۲
فصل ۹۸ - معنای کلمه نزول در قرآن .....	۲۵۶
فصل ۹۹ - معنای نزول بخش بخش قرآن .....	۲۵۹
فصل ۱۰۰ - علم قرآن قبل از خواندن قرآن! .....	۲۶۱
فصل ۱۰۱ - توبه اول است یا توفیق توبه؟ .....	۲۶۳
فصل ۱۰۲ - حالات تکامل انسان از ابتدا تا انتها .....	۲۶۵
فصل ۱۰۳ - دستورات اخلاقی آخر سوره .....	۲۶۷
فصل ۱۰۴ - معنای بلند و آهسته خواندن نماز .....	۲۷۱



## فصل ۴۴ - بحثی در اطراف اخلاق در آیات ۲۶ تا ۳۸

و در آیات ۲۶ تا ۳۸ خداوند برای تنظیم اخلاق مردم دستوراتی می‌دهد که انسانها تا زمانی که به یک چنین اخلاقی مجهز نشده‌اند برای برادران نوعی خود نعمت خدا به حساب نمی‌آیند و به‌وسیله آنها یک تمدن بهشتی و یا مدینه فاضله قابل ظهور نیست. انسانهایی که در ساخت مدینه فاضله دخالت پیدا می‌کنند از نظر تجهیزات وجودی و اخلاقی یک چنان افرادی هستند که هر یک نفر از آنها برای دیگری برابر همه کائنات ارزش پیدا می‌کند به‌طوریکه اگر از یک انسان بهشتی سؤال کنی امر دایر شود که یک چنین همسایه‌ای نداشته باشی و سایر نعمت‌ها را داشته باشی و یا تمامی نعمت‌های خدا را نداشته باشی و یک چنین همسایه و یا دوست صمیمی داشته باشی کدامیک از این دو رقم برای تو مطلوب‌تر است؟ او جواب می‌دهد که یک چنین دوست صمیمی و همسایه‌ای را داشته باشم و دیگر هیچ، آن دوست صمیمی برای من بهتر است. لذا مولی علیه السلام در این رابطه می‌فرمایند:

«أَعْجُزُ النَّاسِ مَنْ عَجَزَ عَنِ اكْتِسَابِ الْأَخْوَانِ، وَأَعْجُزُ مِنْهُ مَنْ إِذَا ظَفَرَ بِهِ وَاحِدٌ مِنْهُ تَرَكَهُ<sup>۱</sup>»

یعنی عاجزترین انسانها و یا بی‌عرضه‌ترین انسانها در کسب و فعالیت کسی است که نمی‌تواند یک دوست صمیمی برای خود پرورش دهد و از او عاجز تر کسی است که برای ضبط و رعایت مال و ثروت به دوست صمیمی خود ستم می‌کند و محبت او را از دست می‌دهد. فرآورده‌های دین مقدس اسلام که بر اساس آن زندگی بهشتی یا مدینه فاضله پیدا می‌شود بر سه قسمت است. اول، اصول عقاید؛ دوم، فقه و احکام؛ و سوم، اخلاق و فضیلت. اصول عقاید برای این است که یک عامل محرک برای انسان در جهت کسب کمالات و رفع نواقص وجودی باشد. انسان در ابتدای خلقت یک عددی نزدیک به صفر است و در برابر بینهایت نعمتهای خداوند متعال قرار می‌گیرد که از این بی‌نهایت نعمتها به اندازه نمی‌یا کمی در اختیار او هست و بقیه از نظر او پنهان است. یک انسان در

<sup>۱</sup>-حکمت ۱۲ نهج البلاغه، أَعْجُزُ النَّاسِ مَنْ عَجَزَ عَنِ اكْتِسَابِ الْأَخْوَانِ، وَأَعْجُزُ مِنْهُ مَنْ صَبَحَ مِنْ ظَفِرٍ بِهِ مِنْهُمْ

بیابان و یا در سطح کویر چه اندازه از نعمت‌های خدا در اختیار دارد. رقم کوچکی می‌توانید به حساب بیاورید. این رقم کوچک در برابر بی‌نهایت نعمت‌های دیگر قابل قیاس نیست. اگر خود را متوقف کند از حرکت و تکامل باز ماند همان ارقام کوچک هم از اختیارش خارج می‌شود و در برابر محرومیت مطلق قرار می‌گیرد ولیکن اگر به کار و تلاش مشغول شود هر روز دری از نعمت‌ها به روی او باز می‌شود تا در انتها این رقم کوچک تبدیل به ارقام نامتناهی می‌شود. عامل محرک در اینجا فقط عقیده به عوالم غیب است. خدا غیب است ولیکن بایستی معتقد باشد که یک چنین خدای مهربانی دارد. امیدوار به لطف و رحمت او شود و بر اساس امیدواری خود فعالیت کند همین‌طور زندگی بهشتی و آخرت غیب است ولیکن لازم است اعتقاد به یک چنین زندگی مطلوبی داشته باشد و برای رسیدن به آن زندگی فعالیت کند و فرشتگان هم که به جای اسباب و ابزار قدرت انسان هستند و به وسیله آنها می‌تواند بر کائنات حاکمیت پیدا کند آن فرشتگان هم غیب هستند ولیکن لازم است در اثر کوشش و فعالیت خود رابه مقام یک انسان کامل برساند تا فرشتگان در خدمت او قرار گیرند و او را سجده کنند. همین‌طور دایره ولایت و نبوت هم یک مکتب عظیم و نامتناهی است و اولیاء خدا که یک چنان اساتید مهربانی هستند غیب است. بایستی عقیده به مکتب ولایت و اولیاء خدا داشته باشد و خود را به دایره ولایت و تربیت آنها برساند. اینها اصول عقایدند که از نظر انسان غایب‌اند. اگر اعتقاد به موجودیت آنها نداشته باشد به یأس و نومیدی مبتلا می‌شود و از حرکت و تکامل باز می‌ماند. پس عقاید عامل محرک هستند که اگر عقیده نباشد یک موجود ناامید و بی‌حرکت خواهد بود.

و اما فقه و احکام، برای پیدایش عدالت اجتماعی و نظم و انتظامات است. تا با اجرای احکام و فقه اسلامی عدالت اجتماعی بوجود آید و انسانها از تجاوز به حدود و حقوق یکدیگر باز مانند و هر یک از آنها در حد خویش قرار گیرد و برای دیگران یک عامل نظم و امنیت باشد نه عامل ظلم و عداوت. فقه اسلامی و احکام حلال و حرام و واجبات و مستحبات، انسان را در دایره نظام و عدالت اجتماعی قرار می‌دهد و از روبرو شدن با آفات و خطرات و یا محرومیت‌ها باز می‌دارد.

و قسمت سوم که اخلاق است هر انسانی را برای دیگران تبدیل به بی‌نهایت لذت و نعمت می‌کند. انسانهایی که مجهز به اخلاق اسلامی هستند، نعمت بزرگی برای برادران

نوعی خود می‌باشند، آن‌چنان نعمتی که عرض شد ارزش هر یک از آنها برای دیگران از تمامی نعمت‌های خدا بهتر و بالاتر است. از اینرو هر جا کلمه نعمت در قرآن به کار می‌رود مصداق و معنای کامل آن نعمت انسانهای کامل و اولیاء خدا هستند که برای یکدیگر لذیذ و گوارا می‌باشند. تنها عامل که انسانها را برای یکدیگر تبدیل به بی‌نهایت لذت و نعمت و آرامش و آسایش می‌کند، اخلاق و فضیلت است. پیغمبر اکرم می‌فرماید:

«إِنَّمَا بُعِثْتُ لِأَتَمِّمَ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ»<sup>۲</sup>

من به این منظور مبعوث شدم تا اخلاق و فضایل انسانی را تکمیل کنم. یعنی احکام و عدالت اجتماعی و اصول عقاید را پیغمبران پیش از من آورده‌اند و مردم را در نظام اجتماعی قرار داده‌اند و من آمده‌ام تا اخلاق انسانی بندگان خدا را تکمیل کنم و هر یک از آنها را برای دیگران تبدیل به ثروت و نعمت بزرگی بنمایم تا از اجتماع آنها زندگی بهشتی دایر گردد. خداوند متعال بهترین وصفی که برای رسول خدا در نظر می‌گیرد تعریف آن حضرت به اخلاق و فضیلت است که می‌فرماید: «وَإِنَّكَ لَعَلِي خُلُقٍ عَظِيمٍ»<sup>۳</sup>

یعنی تو بی‌نهایت مجهز به اخلاق و فضیلت هستی و بر اساس همین اخلاق او را رحمت عالمیان شناخته است و می‌فرماید: «وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ»<sup>۴</sup>

تو را به این منظور فرستادیم تا برای همه عالم‌ها و آدم‌ها منبع رحمت و برکت باشی. اخلاق انسانی به‌طور پراکنده و متفرق در آیات قرآن یادآوری شده است. توضیح و تکمیل آنهم در دعاها و روایت‌هایی است که از ائمه معصومین علیه السلام به ما رسیده است و مخصوصاً دعای مکارم الاخلاق امام چهارم علیه السلام. پس بزرگترین ثمره وجودی انبیاء و کتب آسمانی تجهیزات اخلاقی جامعه بشریت است. تا زمانی که انسانها به اخلاق کامل مجهز نشوند و زندگی بهشتی برای آنها دایر نگردد ارزش ثمرات اخلاقی معلوم و معین نخواهد شد.

در این آیات خداوند بعد از کلمه غفران که برنامه‌های تکامل بشر را تنظیم می‌کند، فضایل اخلاقی را یادآوری می‌کند و این حقیقت را هم بایستی بدانیم که میدان نمایش و

<sup>۲</sup> بحار الانوار، ج ۶۸، ص ۳۸۲؛ السنن الکبری، ج ۱۰، ص ۳۲۳

<sup>۳</sup> سوره قلم، ۴

<sup>۴</sup> سوره انبیاء، ۱۰۷

پرورش فضایل اخلاقی ارتباط انسان با افراد نوع خود می‌باشد. انسان در حال تنهائی و تک فردی مجهز به اخلاق نمی‌شود و نمی‌تواند اخلاق و فضیلت را به نمایش بگذارد و یا پرورش دهد. عامل پرورش و نمایش فضایل اخلاقی، انسانها در برابر یکدیگر هستند. هر جا خداوند دستور اخلاقی به انسان می‌دهد او را مأمور می‌کند که در برابر برادران و خواهران نوعی خود چنین و چنان باشد. در آیه ۲۶ می‌فرماید حق خویشاوندان و مسکینان و در راه ماندگان در مسافرت انتقالی و تکاملی را به آنها برساند و مال و ثروت خود را به اسراف و تبذیر نابد مکن. در این آیه شریفه ابتدا اثبات می‌کند که انسانها به دلیل اینکه انسان‌اند و شاخه‌ای از شجره انسان هستند، بر یکدیگر حق پیدا می‌کنند. حقوقی که انسانها بر یکدیگر دارند سه نوع است. ابتدا حق نوعی، چون انسان‌اند بر یکدیگر حق دارند، خدمتی کرده باشند یا نکرده باشند. به همین دلیل که از شجره بشریت بوجود آمده‌اند، نوعی حق بر یکدیگر پیدا می‌کنند. حق دوم، حق قرار دادی است که از معاهدات و معاملات بوجود می‌آید؛ مانند حق زن و شوهر بر یکدیگر و حق کارگر و صاحبکار یا حقوقی که در تجارت بر یکدیگر پیدا می‌کنند. و اما حق سوم، حق احسان است. هر انسانی مأمور است بدون انتظار مزد و منت، در خدمت برادران و خواهران نوعی خود باشد. حق احسان نمونه حقی است که پدر و مادر بر فرزندان خود پیدا می‌کنند. یعنی بدون انتظار و بدون مزد و منت به فرزندان خود خدمت می‌کنند. در این آیه شریفه خداوند حق خویشاوندان و نزدیکان و حق مسکینان و از راه باز ماندگان را مطرح می‌کند و انسان را مأمور می‌کند که از مال و ثروت زائد خود به آنها برساند.

### فصل ۴۵ - بحثی در اقتصاد اسلامی

و در آیه ۲۷ مردم را از اسراف و تبذیر نهی می‌کند. اسراف و تبذیر، انفاقات بدون نتیجه و بدون فایده را می‌گویند. تبذیر از کلمه بذر است. به معنای پاشیدن حبوبات برای زراعت و یا ریختن آنها روی زمین. اسراف هم به معنای مخارج زائد است. یعنی مال را در راهی و در جائی خرج کند که فایده عقلانی نداشته باشد. مال، بدون نتیجه ضایع شود و از بین برود. مانند غذا و خوراک‌هایی که از قابلیت استفاده می‌افتد، ضایع می‌شود و یا حبوباتی که در انبار می‌گندد و از بین می‌رود. خرج

کردن مال و ثروت در راههائی که ضرر دارد و یا نتیجه ندارد، ضایع کردن مال است. در قانون اقتصاد اسلامی دستور داده‌اند که مالک مال و ثروتمندان بایستی مال خود را به کیفیتی سرمایه‌گذاری کنند تا در برابر هر مبلغی که سرمایه‌گذاری می‌شود، سه نوع نتایج بزرگ عاید او شود و اصل سرمایه به حال خود محفوظ بماند. مثلاً انسان، میلیون‌ها تومان مال خود را در راه کشاورزی سرمایه‌گذاری می‌کند. اصل سرمایه را فرض کنید یک هزار میلیون تومان است. در حاشیه این مبلغ، هزار نفر یا بیشتر استخدام می‌شوند که این سرمایه را در طریق کشاورزی و یا دامداری مصرف کنند. مال و ثروت همه جا در راه تولید منافع، مطلوب خدا و دین مقدس اسلام است. چه تولید صنایع و ارزاق باشد و یا تولید علم و دانش. اگر صرفاً در راهی سرمایه‌گذاری کند که بدون تولید، منافی به دست آورد، مانند محترکین که با انبار کردن ارزاق یا صنایع قیمت را بالا می‌برند، تومانی دو تومان به آنها برمی‌گردد بدون اینکه معادل یک ریال تولید کرده باشند، منافی که به دست می‌آید فقط از مسیر احتکار مایحتاج مردم و بالا رفتن قیمت است که از احتیاج مردم استفاده نموده و قیمت را بالا برده است. اگر آن مبلغ را در راه تولید صنایع یا ارزاق مصرف می‌کرد و برابر هر یک تومان سرمایه‌گذاری دو تومان یا بیشتر به دست می‌آورد، آن منافع از مسیر تولید ثروت به دست می‌آمد، نه از مسیر بالا بردن قیمت و احتکار ارزاق یا صنایع. همه جا سرمایه‌گذاری در مسیر تولیدات و یا خدمات، مطلوب دین مقدس اسلام است.

خدمات به معنای اینکه مایحتاج مردم را از کشوری به کشور دیگر و یا از شهری به شهر دیگر حمل می‌کند و برابر مخارج حمل، قیمت را بالا می‌برد و برابر هر تومانی دو تومان استفاده می‌کند که این زیادی فایده از مسیر خدمات به دست آمده است. مایحتاج مردم را از شهری به شهر دیگر حمل نموده.

تولیدات هم مانند کشاورزی و یا دامداری که منافع زیادتر از طریق تولید بیشتر بوده است نه از طریق احتکار و بالا رفتن قیمت. زیادی قیمت‌ها همه جا بایستی برابر خدماتی باشد که برای انتقال ارزاق مردم از شهری به شهری انجام گرفته، مثلاً یک ثروتمند با ثروت خود ارزاق مردم را از شهری به شهر دیگر انتقال می‌دهد وظیفه او در قیمت‌گذاری برابر مخارجی است که برای حمل ارزاق نموده و برابر تأمین مخارج حمل‌کنندگان و خودش. فرض کنید یک تن بار را یک میلیون تومان خریداری نموده و برای حمل بار،

شخص تاجر و کارگرانی که در حاشیه حمل بار استخدام شده‌اند، یک میلیون تومان است. او می‌تواند قیمت کالای خود را در شهری که کالای خود را به آنجا انتقال داده است دو برابر قیمت خرید افزایش دهد. چون برابر هر یک تومان قیمت کالا، کلاً یک تومان نیز مخارج داشته است. اگر قیمت کالا را از این بیشتر معین کند، آن مقدار بیشتر از نظر قضاوت اسلامی محکوم است. باری است به دوش مردم. یا مثلاً دیگری چندین میلیون تومان در راه احیای زمینهای موات مصرف می‌کند. زمین‌های غیر قابل استفاده را برای باغ و زراعت و خانه‌سازی را برای باغ و زراعت آماده می‌کند. زمانی که زمین‌ها را می‌فروشد بایستی پولی را که خرج احیای زمین‌ها نموده و هم چنین مخارج خودش و کارگرانی که آنها را کار زده، همه اینها را حساب کند، زمینی را که احیا نموده برابر همان مخارج قیمت‌گذاری کند. اگر برای هر متری از زمین موات ده تومان خرج نموده است، هنگام قیمت‌گذاری متری ده تومان قیمت می‌گذارد، نه زیادتر و نه کمتر. به این کیفیت سرمایه‌ای که در این راه به کار بسته به او برمی‌گردد به اضافه رفع احتیاجات خود و کارگرانی که استخدام کرده است. این قانون نرخ‌گذاری در دین مقدس اسلام است یعنی برابر اصل قیمتی که خریداری شده و مخارجی که برای حمل آن انجام گرفته و در این میان اگر کالای تاجری از میان برود، مانند غرق شدن کشتی و یا سوختن کالا، حکومت اسلامی موظف است سرمایه یک چنین تاجری را تأمین کند تا بتواند به کار خود ادامه دهد. پس قانون نرخ‌گذاری برابر مخارجی است که برای حمل بار انجام داده و برابر رفع نیاز و احتیاجاتی که شخص سرمایه‌دار و کارگران دیگر دارند. به همین کیفیت کرایه دادن امثال کشتی و یا ماشین و اجاره دادن خانه‌ها و منازل و یا زمین‌های زراعتی. این کرایه‌ها و اجاره‌بندی‌ها نیز بایستی برابر استهلاک اصل سرمایه و برابر رفع احتیاجات کسانی باشد که متصدی اجاره دادن منازل یا کرایه دادن ماشین آلات و امثال آن باشند. فرض کنید خانه‌ای که به اجاره داده‌اند پنجاه میلیون تومان ارزش دارد، این خانه یا ماشینی که کرایه داده‌اند در مدتی که در اختیار مستأجر است، یک دهم استهلاک پیدا می‌کند و برابر آنهم مالک این سرمایه و کارگران وابسته به او مخارج دارند. این یک دهم استهلاک را با مخارجی که برای رفع احتیاج سالیانه و یا ماهیانه مالک مال و کارگران وابسته لازم دارند، برابر این مبلغ از خانه‌ای که اجاره داده، اجاره بگیرد و یا ماشینی که کرایه داده بگیرد. به‌طوریکه در طول چند سالی که



مال مورد اجاره مستهلک شود، بتواند برابر استهلاک آن از اجاره و یا کرایه جمع‌آوری کند و مخارج شخصی و پرسنل وابسته را هم تأمین کند. نرخ‌گذاری به این کیفیت و یا منافع سرمایه برابر تولید، مدار و ملاک اقتصاد دین مقدس اسلام است. سرمایه‌دارانی که با این کیفیت مال خود را در راه تولید و یا صنایع و یا احیای زمین‌ها مصرف می‌کنند، از سرمایه‌گذاری‌ها خود سه نوع فواید اساسی به دست آورده‌اند، که بی‌نهایت برای آنها ارزش و قیمت دارد. فایده اول، جلب رضایت خدا، از این راه که به بندگان او خدمت نموده و باری به دوش آنها نگذاشته است. بلکه در برابر خدمات و یا تولیدات به اندازه رفع احتیاجات خود استفاده نموده است و این جلب رضایت خدا بی‌نهایت ارزش دارد و سرمایه دوم که نصیب سرمایه‌دار می‌شود، جلب محبت مردم است؛ زیرا مردم پس از آنکه آگاهی پیدا کنند که این بنده خدا به آنها خدمت نموده و در برابر خدمات بیشتر از آنچه خرج نموده و یا احتیاج داشته است استفاده ننموده، از طریق این خدمات، محبت مردم را جلب می‌کند و محبوب مردم واقع می‌شود. اصل سرمایه او هم به حال خود محفوظ است و اگر هم سرمایه‌اش با خطرات احتمالی از بین برود، دولت اسلامی مأموریت دارد از بیت المال سرمایه او را تأمین کند. اقتصاد اسلامی به این کیفیت است که امام چهارم علیه السلام در کتاب مکارم الاخلاق از خداوند متعال یک چنین اقتصادی را تقاضا می‌کند. عرضه می‌دارد:

«وَمَتَّعِنِي بِالْإِقْتِصَادِ، وَأَجْعَلْنِي مِنْ أَهْلِ السَّدَادِ»<sup>۵</sup>

یعنی پروردگارا مرا با اجرای اقتصاد اسلامی بهره‌مند کن و مرا از اهل سداد و امانت قرار بده. کلمه اقتصاد از قصد گرفته شده، قصد به معنای مقصد است. کسیکه شهر مقصد را در نظر می‌گیرد و به سوی آن شهر حرکت می‌کند. یک چنین حرکتی را در مسیر رسیدن به مقصد اقتصاد می‌نامند. یعنی آن هدف بزرگ مادی و معنوی را هدف خود قرار داده و برای رسیدن به آن هدف سرمایه‌گذاری کرده است. هدف بزرگ یکی جلب محبت و رضایت خدا و دیگر جلب محبت و رضایت بندگان خدا و سوم تأمین مخارج زندگی است. به دست آوردن منافعی که با آن بتواند زندگی خود را، آبرو و عزت خود را و زندگی وابستگان خود را که در راه تولید منافع استخدام شده‌اند تأمین کند.

<sup>۵</sup> دعای ۲۰ صحیفه

کسانی که بدون تولید منافع و یا بدون خدمات صرفاً از مسیر نرخ‌گذاری و بالا بردن قیمت‌ها، ثروتی به دست می‌آورند، این ثروت در دین مقدس اسلام مطلوب و مشروع نیست. ثروتی است که همراه خود غضب خدا و عداوت بندگان خدا را در پی دارد و امنیت و آرامش زندگی ثروتمندان را هم از بین می‌برد و آنها را به قساوت قلب مبتلا می‌کند؛ زیرا ثروتمندی که در حاشیه مال و منافع خود و یا خوشگذرانی و اسراف و تبذیر خود، آنهمه افراد فقیر و مفلوک را می‌بیند و شاید خودش هم عامل فقر و فلاکت آنها بوده است، به قساوت قلب مبتلا می‌شود که بر بندگان خدا و برادران دینی خود رحم نمی‌کند. خداوند یهودیان را که همه جا ثروت‌های نامشروع خود را زیادتر می‌کنند و مردم را در فقر و محرومیت قرار می‌دهند به قساوت قلب تعریف می‌کند. می‌فرماید:»

ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبَكُمْ مِّنْ بَعْدِ ذَلِكَ فَهِيَ كَالْحِجَارَةِ ۗ»

یعنی قلب شما یهودیان، آن‌چنان سخت و محکم شده که از سنگ‌ها هم سخت‌تر و محکم‌تر است. در این آیات، خداوند تبارک و تعالی مردم را از اسراف و تبذیر برحذر می‌دارد. از راه حرام، مال به دست آوردن و در راه حرام مصرف نمودن. طوری مال و ثروت به دست می‌آورد که مردم را به محرومیت مبتلا می‌کند و باز طوری در برابر آنها از ثروت خود استفاده می‌کند که فقرا را عقده‌ای می‌کند و خود را هم به روح تکبر مبتلا می‌سازد. دین و مروت فقراراً با نمایش ثروت خود از بین می‌برد، دین خود را هم با روح تکبر و به خود نازیدن. در نتیجه غضب خدا و عداوت بندگان خدا را به طرف خود تحریک می‌کند. خداوند در این آیه می‌فرماید:

مبذرين و اسراف‌گران، برادران شیطان هستند، شیطان هم یک مخلوقی است که در برابر نعمتهائی که خدا به او داده کفور و ناسپاس است.

در دین مقدس اسلام، مالکیت به معنای مدیریت مال درست است نه تصرفات دلبخواهی مالک. مالکیت آن‌طور که در اذهان و افکار شهرت یافته به معنای تصرفات دلبخواهی مالک است. چون مالک ثروت است، اختیارات مطلق دارد. به هر کیفیتی که خرج کند کسی حق ندارد مانع تراکم ثروت‌ها یا تصرفات دلبخواهی مالک شود. مالک مال با اینکه برای زندگی متعارف، یک منزل و یا یک وسیله سواری و چیزهای دیگر

بیشتر لازم ندارد، به جای یک منزل چندین منزل و وسایل زندگی که از هر کدام، یک واحد برای او کفایت می‌کند. ده واحد و صد واحد برای خود تهیه می‌کند. با خرید تجملات زندگی و اسباب و وسایلی که برای خودش ضرورت ندارد سرمایه را احتکار می‌کند. خلاف شرع اسلام کار می‌کند. احتکار در همه جا و در همه چیز قابل ظهور است. علم و دانش و هنر و صنعت، قابل احتکار است. املاک مزروعی، قابل احتکار است، و یا خانه‌های مسکونی به همین کیفیت. یکی از دلایل اینکه دین مقدس اسلام استعمال ظروف طلا و نقره را تحریم کرده است، همین مسئله احتکار است؛ زیرا ثروتمندان که با یکدیگر مسابقه دارند، در جمع تجملات و کثرت آن برای نمایش دادن ثروت خود، دوست دارند ظروفشان از طلا و نقره باشد. در ظروف طلا و نقره غذا بخورند و آب بیاشامند. وقتی که بین آنها یک چنین مسابقه‌ای ظاهر می‌گردد، ثروت مملکت‌ها تبدیل به ظروف طلا و نقره می‌شود و در واقع ثروتی که بایستی مانند خون در رگ‌های جامعه جریان داشته باشد، در یک خانواده احتکار می‌شود. هر نوع ثروتی که خداوند متعال آفریده، واجب فرموده است که در راه تولید و کار و کاسبی و منافع صرف گردد. خداوند در ابتدای تاریخ که یک سلطان مقتدر به نام شداد، ثروت‌های مردم را جمع کرد و برای خود بهشتی ساخت، داغ آن بهشت را به دل سلطان گذاشت. روزیکه تصمیم گرفت بهشت خود را افتتاح کند، یک پایش در رکاب و پای دیگرش روی زمین، فرشته مرگ جان او را گرفت و آن بهشت را هم زمین بلعید. تا دیگران متنبه شوند، مبادا در آینده تاریخ یک چنین مسابقه‌ای در ثروت‌اندوزی و تهیه تجملات زندگی پیدا شود. همین‌طور ثروت قارون را خداوند با خود او در زمین خسف نمود تا ثروتمندان متنبه شوند. خداوند در تهیه مال و ثروت، از طریق تولید و عمران و آبادی اجازه مسابقه می‌دهد و مردم را وادار به کار و فعالیت می‌کند. همه با یکدیگر به کار و کوشش مشغول شوند و هرکدام بکوشند تا ثروت بیشتری تهیه کنند ولیکن کسانی که مسابقه را می‌برند و می‌توانند ثروت انبوهی برای خود تهیه کنند، حق ندارند آن ثروت را راکد بگذارند و یا در راه مقاصد و منافع شخصی خود مصرف کنند. وظیفه دارند ثروت خود را در راه تأمین زندگی دیگران مصرف کنند. شما فرض کنید عده زیادی از مردم در بیابان و کویر حیران و سرگردان شده‌اند، به دنبال چشمه آبی هستند که خود را از تشنگی برهانند، هر کسی در گوشه ای فعالیت می‌کند تا خود را به چشمه‌ای که مجهول و مکتوم است برساند.

اتفاقاً یک نفر از جستجوگران خود را به نهر آب و یا چشمه آب می‌رساند. پس در این مسابقه، مالک نهر آب همان کسی است که زودتر چشمه را پیدا کرده و تصرف نموده است. آیا او به دلیل مالکیت چشمه آب، حق دارد دیگران را از خوردن و آشامیدن منع کند و یا در برابر جرعه آبی که به آنها می‌دهد آنها را به کار بزند. مالک آب همان کسی است که چشمه را پیدا کرده ولیکن وظیفه دارد بندگان تشنه خدا را سیراب کند و کسانی هم که از چشمه آب استفاده می‌کنند وظیفه دارند که حق خدمات و زحمات او را منظور داشته باشند. ثروت عالم مانند همان چشمه آب است. یکنفر از آنها در مسابقه و فعالیت، به معادن طلا و یا نقره و یا نفت و گاز و چیزهای دیگر دست یافته است. مانعی ندارد دیگران را به کار بکشد. از منافع تولیدی، زندگی خود و عوامل تولید را تأمین کند. به همین کیفیت هر چه ثروت بیشتر می‌شود، توسعه تولیدی زیادتر می‌گردد و افراد بیشتری را به کار می‌کشد، مالک مال شناخته می‌شود ولی از نظر بهره‌برداری و استفاده از منافع تولیدی، مانند یک نفر از عوامل تولید است، در نتیجه بین انسانها تفاوت کمی و تساوی کیفی پیدا می‌شود؛ یعنی ثروت‌ها در اختیار دولت و یا مالک خصوصی است اما در راه آبادانی مملکت، آبادانی زمین‌ها و استخراج معادن و راه‌سازی و پل‌سازی و غیره ذلک مصرف می‌شود. مدیریت مال، با مالک مال است. مالک مال، مانند دولت است. گرچه ثروت مملکت، در اختیار دولت است و دولت، مالک بیت‌المال است ولیکن حق ندارد استفاده‌های خصوصی و دلخواهی داشته باشد و خود را آلوده به تجملات زندگی کند و یا ثروت مملکت را با خرید تجملات و چیزهایی که در زندگی او ضرورت ندارد احتکار نماید. کلمات انفاقی که خداوند در قرآن خبر می‌دهد، به معنای سرمایه‌گذاری است، نه به معنای بخشش مفت و مجانی، بدون تولید و کار و کاسبی. خداوند در ابتدای کتاب خود، آیه دوم از سوره بقره می‌فرماید: مؤمنین کسانی هستند که ایمان به غیب دارند، با اقامه صلوة، رابطه خود را با خدا محکم می‌کنند و از آنچه ما به آنها داده‌ایم، انفاق می‌کنند.<sup>۷</sup> انفاق به معنای سرمایه‌گذاری در راه تولید است؛ زیرا انفاق مفت و مجانی، اولاً در اشخاصی که مال خود را به دیگران می‌بخشند روح تکبر و تفاخر ایجاد می‌کند و در افرادی که مفت و مجانی از مال او استفاده می‌کنند، ذلت و

۷. سوره بقره، ۳: «الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ وَيُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ.»

خواری بوجود می‌آورد و این شخصیت‌کشی از یکطرف و شخصیت‌پروری از طرف دیگر، خلاف عقل و منطق است. مالک مال، سرمایه خود را در راه آباد کردن زمین‌های بایر و یا استخراج معادن و تولید صنایع مورد احتیاج مردم، به کار می‌اندازد و برای کار اندازی ثروت خود اجبار دارد کارگران زیادی را استخدام نماید. مردم را کار می‌زند و در برابر کاری که از آنها می‌کشد، زندگی آنها را تأمین می‌کند. شخصیت افرادی که کار کرده‌اند و از منافع تولیدی استفاده کرده‌اند محفوظ می‌ماند و همچنین در مالک مال، روح تکبر تقویت نمی‌شود و یا کشته می‌شود. در نتیجه انسانها هماهنگ با یکدیگر در جامعه پیش می‌روند و از آنطرف، خداوند تبارک و تعالی به این ثروت‌ها که در راه تولید و عمران و آبادی مصرف می‌شود، برکت می‌دهد. عاقبت زندگی به همان صورتی که خداوند آنها زندگی بهشتی می‌داند، ظاهر می‌گردد.

## فصل ۴۶ - دین خدا: سخت یا آسان؟

در آیه ۲۸، خداوند متعال، یک دستور کامل به پیغمبر اسلام می‌دهد که محصول آن دستور، آسان گرفتن دین خداست به کیفیتی که انسانها برابر استعدادشان، مکلف به اطاعت خدا شوند. چنان نباشد که تکلیفات الهی، یکنواخت و یکسان در اختیار جامعه باشد و تکلیف هر انسانی، کوچک و بزرگ، زن یا مرد، پیر و جوان، برابر یکدیگر باشد. تقسیمات احکام و تکالیف الهی بر افراد بشر مانند تقسیم رزق و و روزی‌ها و ثروت‌ها بر تمامی انسانها و حیوانات کره زمین است. بعضی حیوانات در شبانه‌روز، برابر یک تن یا بیشتر آب و غذا لازم دارند و بعضی حیوانات برابر یک گرم یا یک هزارم گرم. احکام الهی در برابر افکار و عقول، مانند بارهای سبک و سنگین است در برابر ابدان. کودکان برابر چند گرم بار بر می‌دارند و بزرگان برابر چند کیلوگرم. عقول هم به همین کیفیت، می‌تواند دستورات الهی و دین الهی را تحمل کند. یک یهودی از مولا امیرالمؤمنین علیه السلام سؤال می‌کند، یا امیرالمؤمنین، «وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ»<sup>۸</sup> را از کتاب خود بر دارید و یا ثابت کنید که به برکت این پیغمبر همه انسانها یا اکثریت قریب به اتفاق آنها بهشتی می‌شوند و برکات وجودی این پیغمبر شامل حال همه کس می‌گردد. اما

<sup>۸</sup>. سوره انبیاء، ۱۰۷

آن طوری که دین را برای ما تعریف کرده‌اند، انسان بهشتی کسی است که نیت گناه نمی‌کند، چه برسد که مرتکب گناه شود و این دستور را با مردم زمان خود مقایسه می‌کنم، می‌بینم از هر هزاری یا صد هزاری، یک نفر مستحق بهشت است و همان یک نفر از برکات وجودی این پیغمبر استفاده کرده است و بقیه اهل جهنم‌اند؛ زیرا آن طور نیستند که در حساب دقیق الهی مردود نشوند. خواهی نخواهی هر یک از آنها به گناه و معصیت آلوده‌اند. پس چطور این پیغمبر، رحمه للعالمین است؟ حضرت می‌فرماید، پیغمبر، دین را آن قدر در برابر افکار سهل و آسان قرار داده و عفو الهی را گسترش داده است که خیلی نادر اتفاق می‌افتد یک انسانی مخلد در جهنم بماند؛ زیرا اولاً خداوند، خلقت و فطرت انسانها را بر خیرخواهی قرار داده. شرور و بدی‌ها و ظلم و ستم، در خلقت و فطرت انسان، ریشه ندارد. خداوند بذری به نام شر، در وجود انسان کشت نموده است تا از آن بذر، درخت زقومی بروید و میوه‌های تلخ و مسمومی بوجود آورد. انسانها در خلقت خیرند و به خیر عادت دارند. هر کسی به خود واگذار باشد و تحت تعلیمات و تبلیغات کسی قرار نگیرد، خود به خود منشاء خیر و برکت است. همه جا دنبال مثبتات است. از منفیات فاصله دارد. مثلاً در دستورات مسجدسازی، کسانی که برای خدا خانه می‌سازند، پیغمبر اکرم می‌فرماید:

«مَنْ بَنَى لِلَّهِ مَسْجِداً وَلَوْ كَفْخِصٍ قَطَاةٍ، بَنَى اللَّهُ لَهُ يَتاً فِي الْجَنَّةِ»

یعنی اگر کسی برابر لانه گنجشکی مسجدی بسازد خداوند به پاداش این مسجدسازی، یک خانه بهشتی به او می‌دهد و خانه بهشتی بی‌نهایت است. در اینجا سؤال می‌شود مگر می‌شود مسجدی ساخت، برابر لانه گنجشک، یک سانتی متر مربع و بالاتر از این؟ رسول خدا می‌فرماید: اگر کسی نیت کار خیر داشته باشد و وسیله در اختیار ندارد که کار خیری انجام دهد، خدا او را به همین نیت به بهشت می‌برد. آیا کسی در عالم هست که نیت کار خیر نداشته باشد؟ هر کسی آرزو دارد لااقل به زن و بچه خودش درست خدمت کند. می‌فرماید این قرآن، هر کار خیری را قبول دارد و تصدیق می‌کند. می‌فرماید:

« مُصَدِّقٌ لِّمَا مَعَهُمْ <sup>۱۰</sup> »

یعنی هر کار خیری در میان هر ملتی و مملکتی، مورد تصدیق قرآن است. به معنای این است که هر کس در هر جا کار خیری به نیت خیر انجام می‌دهد، مستحق اجر الهی می‌شود. حضرت دو مسئله را دلیل تسهیل دین خدا و آسان‌گیری احکام خدا معرفی می‌کند. بر اساس این

دو مسئله پیغمبر اکرم می‌فرماید: «بُعِثْتُ عَلَيَّ شَرِيعَةً سَمَّحَةً سَهْلَةً <sup>۱۱</sup>»

یعنی مأموریت پیدا کردم شریعتی را به مردم ابلاغ کنم که بسیار سهل و آسان است. بر اساس همین سهولت شریعت، در ظاهر قرآن، دین سه طایفه از اهل کتاب را رسمیت می‌دهد و اجازه می‌دهد در پناه دین مقدس اسلام بر شریعت خود باقی باشند <sup>۱۲</sup>، یهودیان و نصرانیان و زردشتیان. در حاشیه این تسهیلات، هر کار خیری را از هر گروهی و هر نیت خیری را از هر طایفه‌ای رسمیت می‌دهد و چنان دعا می‌کند که دعایش درباره همه آنها مستجاب می‌شود. سهولت شریعت آن حضرت مانند پذیرش مسلمانی از مسلمانان زمان خود او می‌باشد. مشاهده می‌کنیم که بدترین انسانهای زمان، با دو کلمه که بر زبان جاری می‌کند، مسلمانی‌اش مورد قبول واقع می‌شود. اسلام معاویه و ابوسفیان و امثال آنها مورد قبول است با اینکه اسلام ابوذر و سلمان وزنه‌ای برابر میلیون‌ها تن است و اسلام معاویه و ابوسفیان یک هزارم گرم سنگینی ندارد. قبولی انسانها در شعاع دین مقدس اسلام به همین کیفیت است که در هر دین و مرامی که هستند با هر عمل خیری که از آنها سر می‌زند، می‌پذیرد.

مسئله دوم اینکه پیغمبر اکرم ولایت خلیفه بعد از خود را به مردم عرضه داشت، معرفی کرد ولیکن تحمیل ننمود. فرمود:

«مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ، فَهَذَا عَلَيٌّ مَوْلَاهُ <sup>۱۳</sup>»

<sup>۱۰</sup>. سوره بقره، ۸۹

<sup>۱۱</sup>. بحار الانوار، ج ۷۲، ص ۲۳۴؛ فروع کافی، ج ۵، ص ۴۹۴

<sup>۱۲</sup>. سوره بقره، ۶۲: «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَادُوا وَالنَّصَارَى وَالصَّابِئِينَ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَعَمِلَ صَالِحًا فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ»

<sup>۱۳</sup>. بحار الانوار، ج ۳۷، ص ۱۸۱-۱۸۲؛ كشف الاسرار، میبیدی، ج ۳، ص ۱۸۱

و کسی را که ولایت آن حضرت را می‌پذیرد دعا کرد. اما نگفت الا و لابد یا کفر، یا ولایت علی. مسئله ولایت را ساده گرفت، زیرا مشاهده کرد مردم یک چنان استعدادی ندارند که ولایت و امامت را به‌طور انحصار بپذیرند. اولاً تبلیغ کرد ولیکن در زمان خود حضرت را چند روزی و یا چند ماهی در مقام خود منصوب ننمود. اگر اجازه می‌داد مولا علیه السلام چند ماهی امام جمعه و جماعت باشد، مردم به او اقتدا کنند، خلافت را به او واگذار کند، مردم را به اطاعت او مأمور کند و خودش در خانه بنشیند، به این کیفیت مردم بر اطاعت مولا علیه السلام عادت می‌کردند و این غصب خلافت، به‌وسیله منافقین، مشکل ویا ممتنع می‌شد ولیکن به تبلیغ ولایت اکتفا کردند و به مولا هم دستور دادند که اگر خودشان آمدند و تو را به مسجد بردند و در مقام امامت و خلافت نشاندند، بیعت آنها را قبول کن، و اگر تو را رها کردند و به جای دیگری رفتند، آنها را مجبور به اطاعت نکن. آزاد باشند. برابر عقل و استعداد خود، دین خدا یا ولایت تو را بپذیرند. اگر مولا در همان روزهای اول کمی فعالیت می‌کرد، مخصوصاً به سقیفه بنی‌ساعده، مرکز شورای خلافت می‌رفتند و منافقین را تهدید می‌کردند و یا لاقلاً تبلیغ می‌کردند، کسی جرأت نمی‌کرد در مقام آنحضرت بنشیند ولیکن مردم را به خود واگذار کردند تا باری بردارند که مطابق عقل و استعدادشان باشد. اینهم برای تسهیل مسئله ولایت ائمه اطهار(ع) بود. اگر سخت می‌گرفتند بسیاری از مردم، طاقت و تحمل قبول ولایت را نداشتند و یا مثلاً آنهمه مسلمانان و خلفا به عقیده اینکه دین خدا را تبلیغ می‌کنند، در میدان جنگ و جهاد با شرق و غرب کشته شدند و خود را مانند شهدای زمان پیغمبر بدانند. بر خدا واجب است، اجر آنها را به آنها برساند و خیلی در حساب، سخت‌گیری نکند. این تسهیلات بر اساس همین آیه شریفه آمده که خداوند به پیغمبر اکرم (ص) می‌فرماید: وقتی مردم را به خود رها می‌کنی و به سوی خدا و عالم آخرت سفر می‌کنی تا خود را به لطف و رحمت پروردگارت برسانی، که امیدوار هستی. گفته‌ها و تبلیغات خود را، اوامر و نواهی خود را سهل و آسان در اختیار مردم قرار بده. چنان کن که دین تو بر قوی و ضعیف، سنگین نیاید و دین‌داری بر ایشان آسان‌ترین کارها باشد. به همین مناسبت حضرت فرمودند: «بُعِثْتُ عَلَيَّ شَرِيعةً سَمَّحَةً سَهْلَةً»<sup>۱۴</sup>

<sup>۱۴</sup>. رک. پاورقی ۱۱



در حاشیه این آیه و روایت و احادیثی که در کیفیت شفاعت آن حضرت وارد شده بسیار عمیق و عجیب است. چنان که اگر کسی نام آنحضرت را بشنود و از شنیدن نام آن حضرت خوشش بیاید، با همین خوش آمدن مستحق لطف الهی می‌شود. مشهور است یک روز حسن بصری که از زهاد درجه یک اسلام است با امام چهارم مباحثه می‌کرد. حسن بصری می‌گوید که من گمان نمی‌کنم یک نفر از این امت، مستحق بهشت شود. با این گناه و معصیت‌ها و دروغ و دغل‌ها که در میان آنها رواج دارد. امام فرمودند: من گمان نمی‌کنم یک نفر از این مردم، مستحق جهنم باشد، حسن بصری می‌گوید چطور یابن رسول الله؟ مگر اعمال و اخلاق آنها را نمی‌بینی که چگونه و چطور است. فرمود تو آنها را با اعمالشان می‌سنجی، من آنها را در برابر رحمت خدا قرار می‌دهم و رحمت خدا بر غضب خدا سبقت دارد. پس این آیه شریفه، سعه صدر رسول خدا و ائمه اطهار را گزارش می‌دهد که اینهمه علم و صبر و سیاست به کار بردند، همگام و همراه مردم حرکت کرده‌اند، تا مردم آزادانه، ظرف شصت هفتاد سال عمر خود، گرایشی به دین خدا هر چند ضعیف باشد پیدا کنند و با همان گرایش، مستحق فیض الهی شوند. یکی از اسرار این تسهیلات، همین غیبت امام زمان است. زمانی ظهور می‌کند که دنیا و اهل دنیا در استیصال کامل قرار گیرند و زندگی از اختیار همه آنها خارج شود. همه داد بزنند که ای خدا فرج ما را برسان. در این موقع ظهور می‌کند و همه کس او را می‌پذیرند ولیکن پیش از آن زمان، اگر ظهور کند، مردم تحمل ولایت و حکومت او را ندارند و این ولایت، بر آنها سنگینی می‌کند. شاید مخالفت کنند و مستحق عذاب شوند. تمامی این صبرها و استقامت‌ها و قبول شهادت‌ها همه و همه برای آسان گرفتن دین خدا و ولایت اولیاء خدا بوده است.

## فصل ۴۷ - انفاق

در آیات بیست و هشت تا سی، دستورات اخلاقی در کیفیت انفاق مال و ثروت و کمک‌های اجتماعی به انسان می‌دهد. می‌فرماید هر وقت مال خود را انفاق می‌کنی چنان نباشد که تمامی سرمایه و موجودیت خود را انفاق کنی و یا آن‌چنان خشک و خشن مانند کسی که دست‌های خود را بسته است و هیچ حرکتی ندارد. آنجا که دلت به

حال فقرا و بیچارگان می‌سوزد و می‌خواهی تمامی ثروت خود را به آنها ببخشی و خود را تنها و بدون سرمایه بگذاری، بایستی بدانی که روزی مردم، به دست خداست. کسانی که وسعت رزق پیدا کرده‌اند، خدا به آنها وسعت داده است و کسانی هم که در فقر و ناداری و ناتوانی هستند، خدا آن فقر و ناداری را برای آنها مقدر کرده است. خداوند به حال بندگان، بصیر و آگاه است. این آیات شریفه هم در تائید آیات قبلی، تعادل انفاق را مد نظر قرار داده که اگر در ابتدا دولت و یا ثروتمندان، یک چنان برنامه‌هایی تنظیم کنند که تمامی انسانها به کار و فعالیت مشغول باشند و از محصول کار و فعالیت خود استفاده کنند، برنامه‌ای است بسیار عالی که جامعه را در اوج ترقی و تکامل قرار می‌دهد؛ زیرا انسانها وقتی که به کار و فعالیت و تولید و عمران و آبادی مشغول شدند، قهراً اجبار پیدا می‌کنند تا آنچه می‌سازند و یا آباد می‌کنند و یا تولیدات خود را تقسیم می‌کنند، عادلانه و عادلانه باشد. قهراً در حاشیه کار و فعالیت، علم و دانش تولید می‌شود و انسانها در مسیر فعالیت و کار، به علم و دانش مجهز می‌شوند و با این تجهیزات علمی، هدف خدا و هدف انسان به ثمر می‌رسد؛ زیرا هدف خدا از خلقت عالم و آدم و هدف انسان به همین کیفیت، پیدایش علوم و معارف است. انسانها از مسیر کار و فعالیت و تولید علم و دانش، حد اعتدال هر علمی و هر صنعتی و هر کاری را پیدا می‌کنند و از افراط و تفریط محفوظ می‌مانند و از همین راه که مجهز به علم و دانش شده‌اند به معارف الهی مجهز می‌شوند. عارف به ذات مقدس خدا و عارف به کیفیت خلقت عالم و آدم می‌شوند. دنباله یک چنین معارف کاملی، زندگی بهشتی برای آنها دایر می‌گردد. زندگی بهشتی به کیفیتی است که رقم رنج و زحمت انسانها در حد صفر قرار می‌گیرد و رقم موفقیت و بهره‌برداری از نعمت‌ها بینهایت بالا می‌رود. این خاصیت علم است که رنج و زحمت را تقلیل می‌دهد و نعمت و ثروت را و یا بهره‌برداری از نعمت و ثروت را تکثیر می‌کند. در نتیجه انسانها از نظر ساخت و سازندگی، مانند ذات مقدس خداوند متعال هستند. خداوند با ایجاد اینهمه مخلوقات و ایجاد اینهمه عوالم و کرات، آیا به رنج و زحمت هم مبتلا می‌شود؟ مانند ما انسانها که ساعت استراحت‌مان با ساعت‌های کار و فعالیت خیلی فرق دارد. در ساعت‌های کار و فعالیت خستگی پیدا می‌کنیم و در ساعت‌های بیکاری استراحت داریم. خداوند در آیه ۳۸ سوره ق می‌فرماید: ما اینهمه عوالم در آسمان مانند کره زمین و مخلوقاتی که بین آسمان‌ها و زمین است، همه این‌ها را ظرف شش روز

آفریدیم و کوچکترین خستگی پیدا نکردیم<sup>۱۵</sup>. واقعاً قدرت خدا و سازندگی خدا چنان است که در ساعت‌های اشتغال به کارهای مهم با ساعت‌های عدم اشتغال و بیکاری، تغییر حالتی برای او پیدا نمی‌شود تا بگوئیم در ساعت‌های اشتغال، خستگی پیدا می‌کند و محتاج به استراحت می‌شود، دوست دارد انسانها نیز چنین باشند. قدرتشان و تصرفاتشان و علم و دانش آنها آن‌چنان بالا برود و آن‌قدر امکانات و تجهیزات در اختیار داشته باشند که صنایعشان مانند صنایع خدا، ارادی و اعجازی باشد. یعنی به محض اراده، بدون رنج و زحمت، مراد آنها حاصل گردد. احتیاج به کار زدن اعضاء بدن نداشته باشند تا خستگی پیدا کنند. آیاتی که می‌فرماید:

«جَنَاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ»<sup>۱۶</sup>

به معنای همان علم و قدرتی است که در وجود انسان تمرکز پیدا می‌کند که هر کاری و هر چیزی را که اراده کند بدون رنج و زحمت، مراد او حاصل گردد. خداوند متعال خودش در یک چنین وضعی از نظر آفرینندگی قرار گرفته یعنی در وجود خود، جنات عدنی است که از اراده او این همه نهرهای ثروت و صنعت جاری می‌گردد. کلمه عدن از معدن است. معدن یعنی مرکز تجمع مواد اولیه صنعت. مثلاً اقیانوس‌ها معدن تولیدات و مشتقات آب است و یا خاک و املاح خاکی، معدن مشتقات صناعی است که از خاک ظاهر می‌گردد. مانند گیاه‌ها و درخت‌ها و در اینجا می‌پرسیم گیاه‌ها و درخت‌ها از معدنی که خاک و املاح خاک است ظاهر می‌گردد. پس خود خاک‌ها و آب‌ها و مصالح ساخت عالم و آدم، از چه معدنی بوجود آمده؟ جواب می‌دهیم از معدن اراده که خداوند می‌فرماید:

«إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ»<sup>۱۷</sup>

به محض اینکه چیزی را اراده می‌کند، به محض اراده، نمودار شدن است. بین مراد و اراده فاصله‌ای در کار نیست. پس اراده که مجهز به علم و قدرت می‌شود، این علم و قدرت، معدن تمامی تولیدات و صنایعی است که از آن پیدا می‌شود. یعنی علم و قدرت،

<sup>۱۵</sup>. وَلَقَدْ خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ وَمَا مَسَّنَا مِنْ لُغُوبٍ

<sup>۱۶</sup>. سوره صف، ۱۲؛ سوره بینه، ۸

<sup>۱۷</sup>. سوره یس، ۸۲

جنات عدن است که می‌فرماید: تجری من تحت الانهار. از علم و قدرت است که آنچه بخواهند بدون رنج و زحمت تولید می‌کنند. معدن تمامی معادن، اراده خدا یا اراده انسانی است که مجهز به علم و قدرت شده است. خداوند دو مسئله را بر انسان واجب نموده.

### فصل ۴۸ - اهمیت تفکر و تعقل

مسئله اول اینکه تحت تعلیم و تربیت خدا قرار گیرد. خدا را جای استاد و خود را جای شاگرد خدا دائم در تفکر و تعلم و تعقل بداند. این واجب اولیه است. اگر انسانها به این دستور عمل کنند و همه در خط تعلم و تعقل و تفکر، در ارتباط با خدا باشند، خداوند رنج و زحمت زندگی را از دوش آنها برمی‌دارد و آنچه لازم دارند ساده و آسان در اختیار آنها می‌گذارد تا روزی که آنها را به علم و قدرت مجهز کند و سازندگی زندگی را به خود آنها واگذار نماید.

راه دوم، راه کار و فعالیت است. اگر از مکتب تعلیم و تربیت فرار کردند و حاضر به تعقل و تعلم نشدند، کار و کاسبی برای آنها دایر می‌کند. آنها را کار می‌زند تا از مسیر کار کردن و تولید نمودن و زندگی کردن، به علم و دانش مجهز شوند. بر پایه علم و دانش، به مقصد واقعی خود که همان تجهیزات کامل است برسند. انسان اگر در یکی از این دو راه حرکت نکند یک سرمایه راکد و جامدی است که اولاً از نظر علم و قدرت، در حد صفر باقی می‌ماند و ثانياً ارزش حیات و زندگی پیدا نمی‌کند. انسانهایی که سرمایه‌های وجودی خود را معطل می‌گذارند و به کار و فعالیت و یا درس و دانش مشغول نمی‌شوند، مشمول لعنت و نفرین خدا و ائمه اطهار واقع می‌شوند. مشاهده می‌کنیم که دین مقدس اسلام، در تمامی ساعات و اوقات، برای انسانها کار و کاسبی مقدر فرموده. ثروت انسان را در همان چیزها می‌داند که با رنج و زحمت به دست آورده است. می‌فرماید: «لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى<sup>۱۸</sup>» یعنی انسان فقط مالک نتایج سعی و کوشش خود می‌باشد. مالک چیزی است که آنرا با رنج و زحمت به دست می‌آورد. در این دو آیه شریفه، خداوند دستور می‌دهد که اولاً اصل سرمایه کار و کاسبی، چه قوای

۱۸. سوره نجم، ۳۲.

بدنی باشد و چه قدرت مالی، بایستی محفوظ بماند؛ زیرا کسی که فاقد این دو سرمایه مادی و معنوی باشد، نمی‌تواند فعالیت کند. قهراً در مسیر کار و فعالیت متوقف می‌شود. دستور می‌دهد که در حالی که امکانات کار و فعالیت با حفظ سرمایه‌ها در اختیار هست، جایز نیست آن‌چنان خشک و خشن باشی که جامعه و انسانها از تو بهره‌مند نشوند. نه تمامی سرمایه‌هایت را در اختیار مردم قرار بده که بیکار و معطل باشی. مانند کسی که دست‌هایش به گردنش بسته باشد، و نه هم خشک و خشن که نمی‌یا رطوبتی از تو به افراد جامعه نرسد. جمع بین این دو دستور، همین است که انسانها از مسیر تولیدارزاق و صنعت و سازندگی، با حفظ سرمایه، جامعه را از برکات وجودی خود بهره‌مند کند. سرمایه‌ها محفوظ و تولیدات دایر باشد.

و در آیه سی‌ام به پیغمبر اکرم می‌فرماید هرگز در اداره مردم خود را از تقدیر خدا جلو نینداز. در اداره مردم چنان باش که خدا آنها را اداره می‌کند. خداوند در مدیریت خود، برای عده‌ای، سرمایه و ثروت مقدر می‌کند تا آنها را در مقام مدیریت و حاکمیت قرار دهد و برای عده‌ای، فقر و ناداری تا آنها را در مسیر اطاعت قرار دهد و در نتیجه نظام زندگی در عالم محفوظ بماند تا روزیکه به علم و دانش مجهز شوند و در حد تساوی قرار گیرند.

## فصل ۴۹ - فرزندان و اهمیت توکل به خدا در مورد روزی

آیه سی و یکم درباره فرزندان و رعایت حال آنها بحث می‌کند و می‌فرماید، فرزندان خود را از ترس روزی و مخارج زیادی که بر شما تحمیل می‌کنند نکشید. روزی شما و آنها به دست ماست. ما هستیم که روزی شما و آنها را می‌رسانیم. قتل فرزندان، خطای بزرگی است. در حاشیه این آیه شریفه، روایات و احادیث هم بسیار است، که زن و مرد را مجبور به رعایت حال فرزندان می‌کند و سفارش می‌کند که در مقام تکثیر اولاد باشند نه تقلیل آنها. روایاتی که مادرها را تعریف می‌کند، می‌فرماید، بهترین مادرها کسی است که بچه‌ای در بغل و بچه‌ای دیگر در رحم دارد و یا زمانی که درباره جهاد زنان از رسول خدا سؤال می‌کنند، عرض می‌کنند، یا رسول الله شما جهاد را بر مردان واجب فرموده‌اید و این حکم جهاد را از زنان برداشته‌اید. زنان را در محرومیت قرار داده‌اید؛ زیرا آنها هم

دوست دارنده میدان جنگ بروند، با کفار و مشرکین بجنگند و در راه خدا شهید شوند. حضرت در جواب فرمودند، هم حکم جهاد و هم ثواب جهاد و هم ثواب شهادت، چند برابر از مردان بیشتر، درباره زنان مقدر و مقرر شده است. مادران از روزی که حامله می‌شوند تا روزی که بچه خود را به دنیا می‌آورند و به او شیر می‌دهند تا به ثمر برسانند تا زمانی که بچه قدرت پیدا می‌کند به آزادی و استقلال زندگی کند، در تمامی این مدت‌ها احتیاج به مادر دارد. مادران در این بچه‌داری و پرورش کودکان، مانند مجاهد در راه خدا هستند. اگر جهاد مردان، چند ساعتی بیشتر طول نمی‌کشد که در میدان جنگند، جهاد زنان چند سال و چند ماه طول می‌کشد تا کودکان خود را به ثمر برسانند. زنانی که در این مدت یا در حال زایمان از دنیا می‌روند، شهید راه خدا هستند. زنی که جهادگر به دنیا آورده و مجاهد پرورش داده است، ثوابش کمتر نیست از فرزند او که در راه خدا کشته می‌شود. آیات و احادیث و از جمله همین آیه شریفه، خیلی زیاد است که پدر و مادر راتشویق و ترغیب می‌کند که فرزندان خود را تربیت کنند و به ثمر برسانند. مشاهده می‌کنیم آیات و روایاتی که درباره حقوق پدر و مادر بر فرزند بحث می‌کند، از آن جمله صحیفه سجادیه درباره حق پدر و مادر، حق مادران را چندین برابر حق پدران تعریف می‌کند و بیشتر و بیشتر اصرار دارد که فرزندان، حق مادر خود را رعایت کنند. در احادیث و روایات روز قیامت هم، اصرار دارد که روز قیامت، اصالت با مادران است. فرزندان را به مادران نسبت می‌دهند. از طریق جلب رضایت مادران، فرزندان را می‌پذیرند. زندگی آخرت به عکس دنیاست. در دنیا شناسنامه‌ها را اول به نام پدر صادر می‌کنند و سوالات حسب و نسب هم ابتدا درباره پدران است. از هر انسانی می‌خواهند پدر خود را معرفی کند و نسبت خود را به پدر تذکر دهد. ولیکن در قیامت به عکس است. آیات و روایت طوری است که انتساب فرزندان به مادران لغویت پیدا نمی‌کند و از رسمیت ساقط نمی‌شود ولیکن انتساب آنها به پدران رسمیت ندارد. این آیه شریفه که خدا می‌فرماید: «فَلَا أُنْسَابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ وَلَا يَتَسَاءَلُونَ»<sup>۱۹</sup>

سوال نمی‌کنند که پدرت کیست، مادرت کدام است. پرسش‌ها همه جا از اعمال و اخلاق مردم است. پس رابطه نسبی بین انسانها و پدر، ممکن است لغویت پیدا کند و یا

<sup>۱۹</sup>. سوره مؤمنون، ۱۰۱.

ارزش خود را از دست بدهد ولیکن انتساب فرزندان به مادران، به حال خود محفوظ است و محبت فرزندان هم به مادران، خواهی نخواهی از محبت آنها به پدران بیشتر است. همچنین محبت مادران به فرزندان، از پدران، زیادتر است. مادران زیادتر از پدران برای فرزندان خود زحمت می‌کشند و محبت انسانها از مسیر خدمت شدت و ضعف پیدا می‌کند. هر کسی به چیزی بیشتر خدمت کند، زیادتر محبت پیدا می‌کند و نظر به اینکه خدمت مادران به فرزندان، از پدران بیشتر است، کودکان از همان ابتدای بارداری تا روزگاریکه استقلال رأی و فکر پیدا می‌کنند، در مکتب مادر و دامن مادر زندگی می‌کنند. بر پایه همین کثرت خدمت، محبت هم شدت پیدا می‌کند و این محبت، اساس شفاعت است.

## فصل ۵۰ - محبت و شفاعت

اگر سؤال کنیم که جوهره دین خدا و روح دین خدا چیست؟ جواب این است که محبت است. هر کسی به کسی یا چیزی محبت دارد، هرچند محبتش بسیار ضعیف باشد، به همان میزان، دین دارد. در یک حدیثی وقتی از امام صادق علیه السلام سوال می‌کنند که یابن رسول الله آیا در دین، محبت هم لازم است. حضرت جواب می‌دهند:

«هَلِ الْدِّينُ إِلَّا الْحُبُّ ۲۰»

مگر دین به جز محبت، چیزی هست؟ تمام موجودیت دین و ارزش آن، به محبت است. هر چه محبت به خدا و بندگان خدا زیادتر باشد، دین انسان، بهتر و قوی‌تر است و هر چه کمتر باشد، ضعیف‌تر است. بر پایه همین ملاک که دین انسانها بر مدار محبت به یکدیگر دور می‌زند، محبت زنان و مادران به فرزندان و به نوع انسان، از محبت پدران بیشتر است. شفاعت مادران از فرزندان، خیلی بیشتر و زیادتر مورد قبول واقع می‌شود تا شفاعت پدران. احادیث زیاد است که روز قیامت از هر زنی یا مردی می‌پرسند مادر تو کیست؟ برای فرزندان، گواراتر و آسان‌تر است که خود را به مادران خود منسوب کنند و شفاعت مادران، درباره فرزندان بیشتر مورد قبول واقع می‌شود.

۲۰. بحارالانوار، ج ۲۷، ص ۹۵

در اینجا لازم است نقش اولاد را در پیشبرد جامعه بشریت و حرکت آنها به سوی زندگی آخرت بدانیم که اگر بشریت از توالد و تناسل بازماند و فرزندی به دنیا نیاورد، شجره زندگی انسان متوقف می‌شود و به ثمر نمی‌رسد. یعنی کاروان در خط تکامل، به شهر آخرت نمی‌رسد. چه قدر خوب است در اینجا رشد شجره وجود انسان را در نظر بگیریم. ببینیم و بدانیم این شجره تا کجا لازم است رشد کند و قد بکشد تا زندگی بهشتی بوجود آید. بی‌شک اگر بشریت را به درختی تشبیه کنیم، ثمره این درخت و یا آخرین ثمره آن زندگی بهشتی می‌باشد. حکومت الهی یا مدینه فاضله که به عنوان شهر بهشت شناخته می‌شود، آخرین ثمره از شجره جامعه بشریت است. درختی که ظرف مدت سی سال یا بیشتر و زیادتر، لازم است قد بکشد و شاخ و برگ درآورد تا در انتها ثمره وجود خود را تقدیم کند. اگر شاخ و برگ او را قطع کنند از رشد باز می‌ماند و به ثمر نمی‌رسد. پس لازم است آن درخت، آزادانه در سرزمینی که کشت شده است، آبیاری شود و هر سال شاخه‌ای و برگ‌ی و باز شاخه دیگر و برگ دیگر، تا به اندازه متعارف سر بکشد و در سال‌های آخر، ثمرات خود را تقدیم کند.

بشریت به همین کیفیت شجره‌ای است که از مسیر توالد و تناسل و پیدایش فرزندان قد می‌کشد و رشد می‌کند. در فضای علوم و افکار، پرورش پیدا می‌کند تا به وسیله آخرین نسل و آخرین شاخه‌ها و شکوفه‌ها ثمرات خود را که حکومت الهی و زندگی بهشتی می‌باشد به جامعه بشریت تقدیم کند. شما پدر و مادر اول را به صورت نهالی فرض کنید که در زمینه زندگی، کشت شده‌اند و شاخ و برگ می‌زنند. فرزندان آنها را به صورت شاخه‌ها و شکوفه‌هایی در نظر بگیرید که هر سال و ماهی جوانه می‌زند و قد می‌کشد تا آن فضای معینی را که خدا در نظر گرفته است پر کند و کره زمین و همه کائنات را زیر سایه خود قرار دهد. این شجره که اصله اول آن آدم و حوا هستند، در دو جهت کمی و کیفی، به وسیله فرزندان رشد می‌کند. از آن پدر و مادر اول، فرزندان ده تا یا بیشتر و کمتر به دنیا می‌آیند. دو نفر، ده نفر می‌شود و باز آن ده نفر در آینده، صد نفر و آن صد نفر، در آینده هزار نفر. همین‌طور تعداد نفرات که شاخ و برگ شجره انسان هستند، کثرت پیدا می‌کنند و تصاعدی بالا می‌روند. این کثرت و تصاعد را رشد کمی می‌نامیم. یعنی تعداد نفرات، بیشتر و بیشتر می‌شوند. در مسیر همین رشد کمی، رشد



کیفی هم پیدا می‌شود. رشد کیفی یعنی نسل دوم از نسل اول، بیشتر و بهتر زندگی را می‌فهمند. آنچه از علوم و معارف که از نسل اول تحویل گرفته‌اند، در زمان خود، چند سطری و یا چند صفحه‌ای بر آن می‌افزایند و باز کتاب خاطرات خود را که همان علوم و معارف و زندگی‌های بهتر و بهتر است، تحویل نسل آینده می‌دهند. همین‌طور خداوند در کتاب مقدس، از این رشد کمی و کیفی، تعبیر زیبایی می‌کند و می‌فرماید: «لَتَرْكِبُنَّ طَبَقًا عَن طَبَقٍ»<sup>۲۱</sup>

یعنی شما انسانها طبقه‌ای از طبقه دیگر ظاهر می‌شوید، به کیفیت روئیدن و رشد نمودن. ترکیب طبقات انسانها را بصورت پیدایش شاخ و برگ و میوه از درخت گزارش می‌دهد، یعنی طبقه دوم از طبقه اول ظاهر می‌شود. بهتر قد می‌کشد و بهتر می‌فهمد و باز طبقه سوم از دوم، همین‌طور طبقات آینده. رشد کمی و کیفی جامعه بشریت از مسیر تولید نسل، مانند رشد کمی و کیفی پیغمبران است. پیغمبران که عدد اول آنها آدم ابوالبشر است و نفر آخر حضرت خاتم. و در این میان، در طول مدت هشت هزار سال، یکصد و بیست و چهار هزار نفر. اگر عقل و شعور آدم و حوا را با عقل و شعور پیغمبر خاتم و حضرت خدیجه کبری و یا حضرت زهرا در نظر بگیریم، این مقایسه مانند مقایسه عدد یک با بی‌نهایت است. پیغمبران آینده، از نظر عقل و شعور و استعداد، از پیغمبران گذشته بالاترند و همین‌طور آینده‌ها بهتر و بهتر. تا می‌رسد به آخرین که کامل‌ترین است. در زمان خود ما که بشریت در مسیر تجربه و صنعت رشد می‌کند، رشد نسل‌های آینده و علم و تجربه آنها از رشد نسل‌های گذشته بهتر و عالی‌تر است. شما این صنعت وسایل نقلیه را در نظر بگیرید. در اولین مرتبه انسانهای اولیه چه مرکبی ساختند، مانند درشکه و گاری، و انسانهای صد سال آینده چه مرکب‌ها یا وسیله‌هایی ساختند، مانند هواپیما و سفینه‌های فضائی. در مسیر عقل و ایمان هم به همین کیفیت، رشد نسل‌های آینده به وسیله فرزندان، از نسل‌های گذشته بهتر و بیشتر است. فضائی که در آن فضا لازم است رشد کنند تا آخرین فضای حکومت خدا به رهبری چهارده معصوم است که می‌شود گفت فضائی است بی‌نهایت بلند که شجره بشریت، در مسیر تکامل، بایستی خود را به این فضای عالی برساند و فضا را پر کند. این رشد، به وسیله فرزندان انجام می‌گیرد.

<sup>۲۱</sup>. سوره انشقاق، ۱۹.

اگر جمعیتِ زمان، خود را متوقف کند و فرزندی به دنیا نیاورد، دیگر آینده‌ای نخواهند داشت. مانند کاروانی هستند که پیش از رسیدن به مقصد در بیابان متوقف می‌شود. این فرزندان هستند که زمینه ظهور امام زمان و حکومت او را فراهم می‌کنند و آن حکومت، مقصد است. یعنی بشریت از مسیر توالد و تناسل حرکت می‌کند. به‌وسیله فرزندان، از نظر کمی و کیفی رشد می‌کند تا می‌رسد به نسلی که تمام تجربه‌های گذشته را دیده‌اند و به ثمر رسانده‌اند و خود، چیزی بر آن افزودند تا در انتها از خود مأیوس می‌شوند و احساس عجز و ناتوانی می‌کنند. به انتظار فرج، دست به دعا برمی‌دارند. آخرین نسل از این جهت امتیاز دارد که مانند سر کاروان است به شهر بهشت و مقصد رسیده است و آن شهر، دایره حکومت امام زمان است. پس بشریت اگر با جلوگیری از پیدایش فرزندان و بیشتر از اینها فعالیت کند و خود را ملزم کند که فرزندی، پسر یا دختر نداشته باشد، این ممانعت از تولید نسل، مانند این است که شاخه‌ها و شکوفه‌های نوک شجره بشریت را قطع می‌کند و انسانها را پیش از رسیدن به تمدن واقعی، در بیابان و برهوت زندگی متوقف می‌سازد. به همین منظور، خداوند اصرار دارد که اولاً روابط زن و مرد، مشروع باشد. رابطه نا مشروع را تحریم می‌کند؛ زیرا روابط نامشروع، یک عامل بزرگی از عوامل قطع نسل است. خداوند اصرار دارد که با روابط مشروع و ازدواج، فرزندان خود را تقدیم کنند. خداوند درباره فرزندان می‌فرماید: «وَقَدِّمُوا لِأَنْفُسِكُمْ»<sup>۲۲</sup>

یعنی شما زن و شوهر، فرزند تقدیم کنید. یعنی فرزندان شما، ذخیره‌های آخرت و کلید فتح دروازه‌های تمدن و شهر بهشت‌اند. لذا در آخر آیه می‌فرماید: قتل فرزندان خطای بزرگ و گناه کبیره به حساب می‌آید.

یکی از آیاتی که بهتر و بیشتر معنی این آیه را پرورش می‌دهد، این آیه شریفه است

که خداوند می‌فرماید: «وَالسَّمَاءُ بَيْنَنَا وَابَاءُ وَإِنَّا لَمُوسِعُونَ»<sup>۲۳</sup>

۲۲. سوره بقره، ۲۲۳

۲۳. سوره ذاریات، ۴۷

## فصل ۵۲- معنای آسمان در قرآن

۲۵

یعنی ما این آسمان را به دست قدرت خود ساخته‌ایم و آنرا بیشتر از این وسعت می‌دهیم. بعضی خیال می‌کنند آسمانی که در تقدیر خدا وسعت پیدا می‌کند، فضای ستارگان است. این‌طور می‌گویند که ستارگان در حال گریز از مرکز به خارج از مرکز می‌باشند. از فضائی که به ما نزدیک‌تر است به فضائی که به ما دورتر است فرار می‌کنند و این فرار به فضای دورتر، به معنای گسترش آسمان است. خدا می‌فرماید ما فضاها را و آسمان‌ها را وسعت می‌دهیم. مسلم است که وسعت عالم خلقت، وسعت کمی و عددی می‌باشد. شما فرض کنید میلیارد میلیارد ستاره، در فضا هست و هرکدام، یک عالم مسکونی هستند. این عوالم که به اعداد، شمارش می‌شوند. متناسب با وجود نامتناهی خدا نیستند. خداوند، یک حقیقتی است نامتناهی. از نظر زمان، ازلی و ابدی است؛ یعنی بدون اول و بدون آخر. از نظر وجود هم، نامتناهی است. جائی پیدا نمی‌شود که در آنجا وجود خدا خاتمه پیدا کند و از آنجا به بعد نباشد. خداوند به علم و قدرت خود، برای وسعت وجود خود، انتهائی پیدا نمی‌کند؛ زیرا وجودی است نامتناهی و این وجود نامتناهی با اعداد متناهی سازگار نیست؛ زیرا عدد در برابر بینهایت صفر به حساب می‌آید، گرچه زیاد باشد. وجود نامتناهی، مانند اقیانوس است و اعداد در برابر اقیانوس، مانند یک قطره آب. هرگز اقیانوس به قطره قانع نمی‌شود و بین قطره و دریا تناسبی وجود ندارد. با این حساب، وسعت کمی که خداوند، عوالم را بیشتر کند و یا به تعبیر ما گشادتر کند، مطلوب خداوند متعال نیست؛ زیرا اعداد، هر چه باشند باز هم در برابر وجود خداوند صفرند و یا عددی بسیار کوچک. این وسعت در آیه شریفه، وسعت کیفی است نه وسعت کمی. وسعت کیفی، به وسیله انسان دایر می‌شود؛ یعنی انسانها در فضای علم و دانش و در مکتب معرفت، پیش می‌روند. بیشتر و بهتر می‌فهمند و باز بیشتر و بهتر می‌فهمند. فهم انسانها قابل گسترش است. شما می‌توانید فضای فهم انسان را به فضای عالم تشبیه کنید. فضای عالم، میدانی است که خداوند برابر چشم انسانها ساخته است. انسانها در اتاق مسقف در بسته و در میدانی که مسقف است، نمی‌توانند برابر دید خودشان ببینند، تا بدانند. مانند کسی هستند که در حبس‌خانه زندگی می‌کند. برای اینکه چشم انسان، به هر میزانی که قدرت دیدن دارد، باید ببیند و مانعی سر راه دید او وجود نداشته باشد. خداوند متعال، فضای ستارگان را آفریده است. در این فضا چشم‌های

مسلح یا غیر مسلح، هر چه بیشتر نگاه می‌کنند به جائی نمی‌رسند که برای دید آنها مانعی وجود داشته باشد. اگر هم با سرعت سیر نور، بتوانند پرواز کنند، باز هم به جائی نمی‌رسند و به مانعی برخورد نمی‌کنند. این فضای روی سر ما، فضائی است که خداوند برابر چشم ما ساخته است. به همین کیفیت، فضائی هم برابر فکر ما و برابر عقل و علم ما بوجود آمده. مغز ما و قدرت عقل ما، در فضائی فعالیت می‌کند، غیر از فضای ستارگان. ابتدا محیط زندگی پدر و مادر خود را می‌فهمد، بعد شهر و روستا را می‌فهمد و باز در آینده، مملکت را و در آینده، دنیا را و در آینده‌ها به فکر می‌افتد که فضا را بفهمد و باز برمی‌گردد، در میدان علم و دانش تفکر می‌کند، خلقت عالم و آدم را بفهمد، خلقت عالم و آدم را که دانست در شناخت صفات خدا و علم خدا تفکر می‌کند. برای شناخت ذات خدا آمادگی پیدا می‌کند. خداوند برابر فکر انسان و برابر قدرت فهم انسان، سه نوع فضای نامتناهی آفریده که فکر انسان در این سه مکتب فعالیت می‌کند و یا به تعبیری دیگر، برابر قدرت فهم انسان، خداوند سه کتاب آفریده. یکی کتاب مادیت و جسمانیت عالم، تا هندسه خلقت را از نظر مادی و جسمانی بشناسد؛ دوم فضای روح و فرشته، در این فضا فعالیت می‌کند تا روح مجرد را و یا فرشتگان را که عامل حیات و حرکت هستند بشناسد. روح چیست؟ حیات در عالم، چگونه ظاهر می‌شود؟ این رنگ‌ها و زیبایی‌ها و نورانیت‌ها از کجا می‌آید؟ و چگونه ساخته می‌شود؟ فضائی است برابر فکر انسان. انسان با نیروی درک و شعور، موجودیت روح و فرشته را کشف می‌کند. یقین به وجود آنها پیدا می‌کند ولیکن نمی‌تواند ببیند. می‌توانیم یقین به وجود روح و فرشته پیدا کنیم ولیکن نمی‌توانیم قد و بالای فرشته را و یا جنسیت روح را بشناسیم، و کتاب سوم، ذات مقدس خداوند متعال که از نظر علم و قدرت و وسعت وجود قابل درک نیست. این سه نوع کتاب که هر سه نامتناهی و یا نزدیک به نامتناهی است، میدان فهم انسان است. فهم انسان، آسمان دوم عالم است. هر جا در قرآن، کلمه آسمان یا سماوات می‌بینید در ظاهر، فضای بالای سر شماسست ولیکن در باطن، فضای فکر شماسست و قدرت فهم و شعور شما می‌باشد. آسمان قابل وسعت، فضای فکر انسان است. یعنی انسان در خط تکامل و ترقیات علمی بالا می‌رود، بالا می‌رود و گسترش پیدا می‌کند، وسعت پیدا می‌کند، و چون در سه کتاب نامتناهی حرکت می‌کند، به آخر نمی‌رسد و دائم در حرکت و فعالیت است و این حرکت و فعالیت، مطلوب خدا و مطلوب انسان است. اگر انسان به

جائی برسد که مانعی سر راه ترقی و تکامل او پیدا شود و بگویند تا همینجا دیگر راهی و جائی نیست، احساس می‌کند که حبس شده است؛ زیرا حرکت در وجود انسان، یک مسئله فطری و روانی است، با توقف مناسبت ندارد. خداوند خودش می‌داند چه مخلوقی ساخته است، لذا برنامه‌های تکاملی او را نامتناهی قرار داده. حرکت که از نوع عدد و مراتب است، هرگز به نامتناهی نمی‌رسد که متوقف شود و به انسان بگویند بس است، بس است، تمام شد، دیگر چیزی یا کسی نیست. لذا خداوند در این آیه شریفه که در اول بحث قرائت شد و آیات دیگر که خداوند می‌فرماید:

« إِذَا السَّمَاءُ انشَقَّتْ<sup>۲۴</sup> » یا می‌فرماید: « وَإِذَا الْأَرْضُ مُدَّتْ<sup>۲۵</sup> »

یعنی زمین امتداد پیدا کند، آسمان شکوفا شود و یا جای دیگر می‌فرماید:

« وَيَوْمَ نَشَقُّ السَّمَاءَ بِالْفُجَامِ<sup>۲۶</sup> »

یعنی ابرهای تیره از آسمان برداشته شود و آسمان شکفته و شکوفا گردد. تمامی این آیات مربوط به فضای فکر انسان است، وقتی که فکر انسان شکوفا شود، آسمان را تسخیر می‌کند، فضا را به اختیار خود در می‌آورد. بر ماه و ستاره و چیزهای دیگر مسلط می‌شود. اینهم میدانی است برای حرکت و تکامل انسانها ولیکن انسان در این میدان، یک دوره کودستانی دارد تا بالغ شود و بعد از بلوغ، دوره‌های دیگر، تا چنان باشد، که آسمان‌ها و زمین‌ها را مسخر نماید که خداوند می‌فرماید:

« وَسَخَّرْ لَكُم مَّا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ<sup>۲۷</sup> »

بلوغ جامعه انسانی همان زمانی است که اجبار فکری و عقلی و علمی پیدا می‌کند و آن حکومت الهی را بوجود می‌آورد. زمانیکه در فکر و استعداد انسان، حکومت انسان بر انسان و یا حکومت خود بر خود، لغویت پیدا می‌کند، حکومت خدا و اولیاء خدا بر انسان دایر می‌گردد. زمانیکه یک چنین فکری در بزرگان جامعه پیدا می‌شود که فقط دست به دعا برمی‌دارند و فرج خود را از خدا می‌طلبند، جامعه بشریت بالغ شده است. دوره

۲۴. سوره انشقاق، ۱

۲۵. سوره انشقاق، ۳

۲۶. سوره فرقان، ۲۵

۲۷. سوره جائیه، ۱۳

کودکستانی او تمام شده و دوران بلوغ او شروع شده است و این بلوغ، به وسیله نسل‌ها انجام می‌گیرد؛ یعنی جامعه در مسیر توالد و تناسل قد می‌کشد تا به حد بلوغ برسد. به ترتیبی که در مباحث گذشته روشن شد، نسل‌ها یکی بعد از دیگری به منزله قدم‌های تکاملی است که بشریت را از نظر علم و فکر و صنعت و تمدن، یک قدم و یا دو قدم، به جلو می‌برد و باز این میزان جلو افتادگی و پیشرفتگی را تحویل نسل بعد از خودش می‌دهد و خودش در مسیر حرکت می‌خوابد. نسل بعد، به اضافه آنچه از گذشتگان فهمیده و دانسته، خودش هم صفحه دیگری از طبیعت را می‌گشاید، مطالبی را می‌فهمد و می‌داند که نسل گذشته آنرا ندانسته و نفهمیده. به همین کیفیت تکامل انسانها در کشف اسرار زندگی و روی کار آمدن حکومت الهی، مانند تکامل آنها در مسیر علوم تجربی و صنایع است. شما اختراعات روز را در مراحل مختلف، با اختراعات ابتدایی بشر مقایسه کنید. مثلاً وسائط نقلیه انسانهای گذشته با انسانهای زمان، یا وسائل مخابرات و دیگر اختراعات. مشاهده می‌کنید که این وسائل، به وسیله نسل آینده، کمیت و کیفیت بهتر و بیشتری پیدا کرده تا نسل گذشته و همین‌طور نسل آینده صنایع بهتر و عالی‌تری می‌سازد تا روزیکه صنایع و اختراعات انسانی، هماهنگ با صنایع طبیعی و یا صنایع الهی می‌گردد. یکی از مسائلی که انسانها در آن پیشرفت دارند و تکاملی حرکت می‌کنند، ایجاد دولت‌ها و حکومت‌ها است. وجود حکومت‌ها و دولت‌ها در جامعه بشریت یکی از نیازهای ضروری و طبیعی انسان است. همان‌طور که کودکان، احتیاج روانی و طبیعی به پدر و مادر دارند، جامعه‌ها نیز احتیاج به حکومت و دولتی دارند تا آنها را ضبط کند و زندگی آنها را به نظام آورد و تسهیلاتی برای معاش و معاد آنها فراهم کند. در این خط هم انسانها تکامل پیدا می‌کنند. پیدایش حکومت‌ها و دولت‌ها به وسیله آیندگان، بهتر و عالی‌تر است، تا به وسیله گذشتگان. در روزگار گذشته، هر قلدری و ظالمی که از طریق راهزنی و یا دزدی به قدرت می‌رسید و بر اوضاع مسلط می‌شد، مردم تسلیم می‌شدند. یک چنان عقلی و دانشی نداشتند که دولت را صالح و یا غیر صالح بدانند یا به فکر خود، انسانهای برجسته دینی، یا غیر دینی را به مسند حکومت بنشانند. اصل همین بود که یکنفر در رأس حکومت باشد، معاویه باشد یا علی علیه السلام و شاید سفره‌چرب و نرم معاویه برای آنها از سفره‌پر برکت علم و حکمت مولا علی علیه السلام بهتر بود. و باز به همین کیفیت در آینده‌ها از نظر ایجاد حکومت‌ها و روی کار آمدن دولت‌ها

تکامل پیدا می‌کنند. سعی می‌کنند بهترین‌ها را، عادل‌ترین و عاقل‌ترین‌ها را در مسند قدرت بنشانند. این تکامل هم به‌وسیله فرزندان که زندگی آینده را بوجود می‌آورند، ظاهر می‌گردد. فرزندان سعی می‌کنند اشتباه پدر و مادر خود را تکرار نکنند و برای خود حکومتی بهتر از حکومت آباء و اجداد خود بوجود آورند.

### فصل ۵۳ - جهانی شدن مقدمه ظهور

این تکامل حکومتی و یا پیشرفت انسانها در تمدن، بوسیله فرزندان ادامه پیدا می‌کند تا روزیکه بشریت به مرتبه و مقامی از علم و دانش می‌رسد و می‌داند که زندگی انسانها به‌وسیله انسانها، از جنس خودشان و فکر خودشان، قابل دوام و بقا نیست و مخصوصاً که فساد جهانی بیشتر و زیاده‌تر می‌شود، تمام کره زمین، به‌صورت یک شهر و یک مملکت ظاهر می‌گردد که تمامی انسانها در هر جای عالم که هستند با یکدیگر رابطه فوری و آنی دارند و هر جا در گوشه‌ای از کره زمین، حادثه‌ای پیدا شود، قتل و کشتار ظاهر گردد، مثل این است که آن حادثه در تمام کره زمین واقع شده. صدای ایراد و اعتراض تمامی اهل عالم بلند می‌شود. برحکام ظالم و جابر ایراد می‌گیرند، بر او می‌تازند و اعتراض می‌کنند. در یک چنین زمانی فکر هر انسانی جهانی می‌شود. گوئی هر آدمی در تمام عالم زندگی می‌کند که هر جا بخواهد می‌رود و شاید آیه شریفه قرآن که می‌فرماید

جوانان و کودکان مانند پیران می‌فهمند و می‌دانند، می‌فرماید:

«يَوْمًا يَجْعَلُ الْوِلْدَانَ شِيبًا»<sup>۲۸</sup>

یعنی روزگاری می‌شود که کودکان در وضع پیران قرار می‌گیرند؛ یعنی آن قدر که انسانهای گذشته، ظرف مدت صد سال فهمیده‌اند و یا حادثه دیده‌اند، کودکان در دوران کودکی و جوانی خود می‌فهمند و حادثه می‌بینند. در یک چنین زمانی که برابر جهانی شدن فکر انسانها وسعت پیدا کرد، زمین پر از ظلم و جور می‌شود، استیصال جهانی بوجود می‌آید، مصیبت‌ها و ظلم و ستم‌ها و قتل و غارت‌ها، مخصوصاً با اسلحه‌های کشتار

جمعی، آن قدر زیاد می‌شود که خداوند در سوره نازعات، این ظلم و فساد فراوان را تعریف می‌کند و می‌فرماید: «فَإِذَا جَاءَتِ الطَّامَّةُ الْكُبْرَىٰ»<sup>۲۹</sup>

یعنی روزی که حادثه بزرگ جهانی واقع می‌شود و کره زمین پر از ظلم و جور و قتل و کشتار می‌شود، در این استیصال جهانی که حقیقتاً فکر انسانها از انسانها منصرف شده، کسی نمی‌تواند امید به دیگری پیدا کند، همه مثل و مانند هم می‌نالند و داد می‌زنند. در یک چنین وضعی که فکر انسان، بجز خدا پناهگاهی ندارد و خداوند چنین روزی را تعریف می‌کند، می‌فرماید: «إِلَىٰ رَبِّكَ يَوْمَئِذٍ الْمُسْتَقَرُّ»<sup>۳۰</sup>

یعنی فقط پروردگار، قرارگاه فکری انسان می‌شود. امید انسان و فکر انسان از انسان قطع شده، در وجود خدا و فرجی که به دست خدا واقع می‌شود، استقرار پیدا می‌کند. در یک چنین زمانی، حکومت الهی با قیام ذخیره بزرگ خدا، امام زمان علیه السلام، ظاهر می‌گردد و فرج اهل عالم و گذشتگان تاریخ، به وسیله آن بزرگوار می‌رسد. این اتصال و ارتباط، به وسیله نسل‌های آینده قابل ظهور است. نسل‌های آینده و یا فرزندان، حلقه اتصالی بین جامعه بشریت و حکومت الهی هستند. اگر انسانهای موجود زمان بمیرند و یا به سن پیری برسند و نسلی بوجود نیآورند که جای آنها را بگیرد، دیگر یک رشته اتصالی و یا حلقه اتصالی، بین انسانهای تاریخ و حکومت خدا قابل ظهور نیست و جامعه بشریت مانند تن بی سر و یا سر بی مغز و یا مغز منهای قلب و ایمان است. به این منظور خداوند به انسانهای زمان می‌فهماند که نسل آینده شما، تقدیمی‌های شما به عالم آخرت است. یعنی شما انسانهای زمان، نسل آینده خود را که فرزندان شما هستند جلو می‌اندازید. به زبان حال می‌گوئید که ما زندگی را تا اینجا آورده‌ایم. شما این خط را ادامه دهید تا به آن گنج سرشار حکومت الهی که چشمه آب حیات است برسید و با آن آب حیات، گذشتگان را هم زنده کنید و به زندگی برگردانید. پس مردمی که نسل خود را قطع می‌کنند، مانند انسانی هستند که سر خود را از بدن جدا می‌کنند و یا عقل و قلب خود را از سر خود برطرف می‌کند. فاقد حلقه اتصال بین خود و حکومت خدا می‌شوند.

<sup>۲۹</sup>. سوره نازعات، ۳۴

<sup>۳۰</sup>. سوره قیامت، ۱۲



## فصل ۵۴ - قتل نفس در آیه ۳۲

۴۱

در آیه ۳۲ خداوند در باره قتل نفس سخن می‌گوید. می‌فرماید نفس انسانی که خدا به او حرمت داده و از جانب خداوند متعال حق حیات دارد، به قتل نرسانید. هر کسی که به ناحق کشته شود، خداوند متعال برای او ولی و صاحب خون او قدرت و سلطنت بخشیده، تا بتواند از قاتل انتقام بگیرد. پس در قتل بندگان خدا اسراف نکنید. خلاف حق، کسی را نکشید؛ زیرا ولی مقتول مظلوم، منصور است. خدا او را یاری می‌کند تا حق خودش را بگیرد. به‌طور کلی یکی از گناهان کبیره در دین خدا از ابتدای ظهور دین، یعنی از هبوط آدم و حوا تا انتهای زندگی بشریت، قتل نفس است. موجودی را که خدا زنده کرد، مخصوصاً انسان، کسی حق ندارد حیات را از او بگیرد. به همان دلیل که زنده شده است حق زندگی دارد و این حق طبیعی الهی را کسی نمی‌تواند از انسان، حتی حیوانات دیگر سلب کند. گفته‌اند اگر حیوانات موذی‌اند، به زندگی شما ضرر می‌زنند، حق دارید آنها را بکشید و از بین ببرید. و اگر بی‌ضررند، به شما و زندگی شما کاری ندارند، حق ندارید آنها را از بین ببرید. در این رابطه گفته‌اند: «**اقتلواالموذي قبل ان يوذی**» یعنی موجود موذی را پیش از آنکه اذیت کند از بین ببرید. خداوند موجودات موذی مانند مار و عقرب و یا حشرات دیگر را خلق می‌کند و به دلیل اینکه موذی و مضرند، اجازه قتل آنها را به انسان می‌دهد تا در این زنده شدن و کشته شدن، فهمی در جامعه پیدا شود. همه بدانند هر موجود زنده‌ای در صورت نافع بودن به حال بشریت، حق حیات دارد و اگر مضر باشد، حق حیات ندارد. از یکطرف خداوند مار و عقرب می‌آفریند و از طرف دیگر دستور قتل آنها را صادر می‌کند، تا یک چنین فهمی در جامعه پیدا شود. انسانها نیز به همین کیفیت. انسانها در صورتی حق حیات دارند که نافع به حال یکدیگر باشند و یا لااقل موذی و مضر نباشند. اگر انسانی به حال جامعه و برای انسانهای دیگر، موذی و مضر باشد، به دلیل آزار و اذیت، محکوم به مرگ می‌شود و در صورتی که نافع به حال جامعه بشریت باشند و یا لااقل موذی و مضر نباشند، حق حیات دارد. لذا در دین اسلام، کفار به دلیل کفر، محکوم به اعدام نیستند، حق حیات دارند، ولیکن به دلیل تجاوز و ضرر و آزاری که به بندگان خدا می‌رسانند، حق حیات از آنها سلب می‌شود، محکوم به اعدام می‌شوند. پس ما می‌توانیم انسانها را از نظر اینکه به حال یکدیگر نافع هستند و یا مضر به حال یکدیگر هستند و یا نه نافع‌اند و نه هم مضر، به سه دسته

تقسیم کنیم. انسانهای نافع به حال بشریت که همه جا در خدمت بندگان خدا هستند و هدفشان خدمت به مردم است، اینها مؤمنین و متقین هستند که خداوند قتل آنها را گناه کبیره شناخته و قتل هر یک را برابر قتل تمامی مردم دانسته. فرموده: «مَنْ قَتَلَ نَفْسًا بِغَيْرِ نَفْسٍ أَوْ فَسَادٍ فِي الْأَرْضِ فَكَأَنَّمَا قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعًا»<sup>۳۱</sup>

هر کس انسانی را به قتل برساند مثل این است که تمامی بشریت را کشته است. برابر قتل تمامی انسانها مجازات می‌شود.

و طایفه دوم، مضر و موذی به حال بشریت هستند، به دلیل موذی‌گری و تجاوز به حقوق حق حیات از آنها سلب می‌شود. انسانهایی که در معرض آزار و اذیت آنها قرار می‌گیرند، حق دارند از خود دفاع کنند، آنها را بکشند و یا سر جای خود بنشانند.

و اما طایفه سوم که نه نافع‌اند و نه هم مضر، گرچه این حالت قابل تصور نیست، در اسلام حق حیات دارند. کسی نباید متعرض آنها شود، خواه کافر باشند یا مؤمن. مگر در صورتی که ثابت شود چنین انسانی که نه نافع است و نه هم مضر وجود ندارد؛ زیرا بزرگترین ضرر انسان به انسانهای دیگر همین است که بار زندگی خود را به دوش مردم می‌گذارد و باری از دوش آنها بر نمی‌دارد. مردم بایستی برای او ارزاق تولید کنند و او بخورد و استراحت کند، این خود ضرر است به حال جامعه. هر انسانی لااقل به میزانی که از جامعه بشریت استفاده می‌کند بایستی به آنها فایده برساند. پس شق سوم که نه مضر و نه هم نافع، قابل ظهور نیست. تا جایی که اگر انسانی جامعه را رها کند و خودش تک و تنها به بیابان‌ها برود، زندگی کند، نه برای مردم رزق و روزی تولید کند و نه هم از تولیدات مردم استفاده کند، تنها در بیابان، مانند حیوانات به علف صحرا اکتفا کند، همین انسان هم مضر به حال جامعه است، زیرا خودش که فردی از نوع بشر است، این فردی که متعلق به جامعه بشریت است و بایستی در خدمت آنها باشد، ضایع گذاشته. هر کسی خود را به قتل برساند و یا خود را ضایع و معطل بگذارد، برابر یک انسان، به جامعه بشریت ضرر زده است. انسانهای گذشته زحمت کشیده‌اند، او را تولید نموده‌اند و زندگی او را به ثمر رسانیده‌اند و او زحمت نمی‌کشد که دیگری را تولید کند و به ثمر برساند. جامعه، زحمت او را به دوش کشیده و او بار مسئولیت دیگری را به دوش نمی‌کشد. پس

<sup>۳۱</sup>. سوره مائده، ۳۲.

همان انسان هم مضر به حال جامعه است. از اینکه خود را معطل گذاشته مانند کسی است که خود را کشته باشد. حضرت زهرا سلام الله علیها در تعریف صله رحم می‌فرماید: کسی که صد نفر خویشاوند و فامیل دارد و با آنها قطع رابطه می‌کند، خبر ندارد که با این قطع رحم، یک نفر، به نود و نه نفر ضرر زده، و نود و نه نفر به یک نفر ضرر زده، یعنی او با قطع رحم، نود و نه نفر از خویشاوندان خود را از دست داده است. آن نود و نه نفر، یک نفر ضرر کرده‌اند. اما آن نود و نه نفر با این یک نفر قطع رابطه کرده‌اند، پس ضرر قاطع رحم، نود و نه برابر ضرر کسانی است که با آنها قطع رابطه نموده است. هر انسانی در زندگی خود ثروت انسانهای دیگر است. فرزندان ثروت پدر و مادرند. پدر و مادر هم ثروت فرزندان. اگر فرزندی خودکشی کند، حق پدر و مادر خود را ضایع کرده و خود را که ثروت آنهاست از بین برده است. نتیجه بحث این است که انسانهای مضر به حال جامعه، حق حیات ندارند و انسانهای نافع به حال جامعه حق حیات دارند. خداوند در این آیه شریفه قتل نفس را به شدت تحریم می‌کند.

در آیات دیگر می‌فرماید: کسی که مؤمنی را به جرم ایمان، متعمداً به قتل برساند، جزای او جهنم است، ملعون خدا واقع می‌شود.<sup>۳۲</sup> یعنی در قتل مؤمن به قصاص اکتفا نمی‌کند. قصاص برای احیاء حق اولیاء مقتول است نه برای احیاء حق مقتول. حق مقتول در صورتی احیا می‌شود که خودش از قاتل انتقام بگیرد و آن در قیامت ممکن است. ولی خون مؤمن در زندگی قیامت، تمامی انسانهای بهشتی هستند. ممکن است میلیون نفر انسان در بهشت باشند، هر کدام حق شکایت دارند که چرا برادر مؤمن آنها به قتل رسیده است. در نتیجه قاتل نمی‌تواند با اهل بهشت محشور شود، در عذاب جهنم مخلد می‌شود و دلیل اینکه خداوند می‌فرماید: یک نفر انسان برابر تمامی انسانها است، یعنی ارزش یک انسان، برابر تمامی بشریت است، این است که انسانها به انسانیت ارزش یابی می‌شوند و نه به مال و ثروت. حیوانات به مال و ثروت قیمت گذاری می‌شوند، دو گوسفند از یک گوسفند بیشتر می‌ارزد و بیست رأس گوسفند از ده رأس بیشتر. چون آنها ارزش مالی و مادی دارند، ولیکن انسانها ارزش انسانی دارند. با پول و ثروت، ارزشیابی نمی‌شوند، بلکه

<sup>۳۲</sup> . سوره نساء، ۹۳: «وَمَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فَجَزَاؤُهُ جَهَنَّمُ خَالِدًا فِيهَا وَغَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَلَعَنَهُ وَأَعَدَّ لَهُ عَذَابًا عَظِيمًا»

به فضیلت و انسانیت. پس یک انسان برابر همه انسانهاست و همه انسانها برابر یک انسان؛ زیرا قاتل انسان، اولاً حق خدا را ضایع می‌کند که بنده‌ای از بندگان او را به قتل رسانده و ثانیاً با کشتن انسان مؤمن، فضیلت و معرفت را از بین برده است و این فضیلت و معرفت ارزش حیاتی دارد و شاید اگر امر دایر شود، همه کائنات از بین برود و یک نفر انسان باقی بماند و یا یک نفر انسان از بین برود و کائنات باقی بماند، خداوند به قتل همه کائنات راضی می‌شود و به قتل یک انسان راضی نمی‌شود. انسان ثمره شجره خلقت است. بخصوص انسانهای کامل، مانند پیغمبران و ائمه اطهار علیهم السلام که ارزش آنها برابر ارزش خدا شناخته شده، لذا طالب خون آنها فقط خداوند متعال است. هدف خدا از خلقت عالم و آدم، پیدایش انسانهای عالم و عارف است که حق خدا به وسیله آنها زنده می‌شود. کسی که آنها را می‌کشد، محصول خدا را از بین برده و یا خدا را از رسیدن به هدف باز داشته. در هر صورت قاتل مؤمن که به دلیل ایمان و با عمد و عناد، مؤمنی را به قتل می‌رساند، نجات او از عذاب‌های آخرت بسیار مشکل است. مظلوم مطلق در این آیه شریفه به امام حسین علیه السلام تفسیر شده و ولی آن حضرت که از ظالم انتقام می‌گیرد، امام زمان علیه السلام است. در دعای ندبه، می‌خوانیم:

«أَيُّ الطَّالِبِ بِدَمِ الْمَقْتُولِ يَكْرَهُ»

کجاست آقائی که خون امام حسین را مطالبه می‌کند؟ و این طالب خون امام حسین، امام زمان علیه السلام است.

## فصل ۵۵ - سفارش در مورد یتیم

در آیه سی و سوم درباره یتیمان سفارش می‌کند و می‌فرماید به مال یتیم نزدیک نشوید، مگر به کیفیت هر چه بهتر. یعنی در صورتی که می‌خواهید مال او را حفظ کنید و یا در راه تولید مصرف نمائید که ثروت او زیاد شود، مانعی ندارد به مال یتیم نزدیک شوید، ولیکن به عنوان سوءاستفاده حق ندارید در مال یتیم تصرف کنید. تا زمانی که به حد بلوغ و رشد اجتماعی برسد و عقل و شعوری پیدا کند که نفع و ضرر خود را بداند و بشناسد، به عهد خود وفا کنید، که همه کس مسئول وفای به عهد خود هستند. دو مسئله در این آیه شریفه مورد توجه قرار گرفته. یکی رعایت حق یتیم و دیگر وفای به

عهد و این هر دو مسئله، رعایت حق انسان است؛ یعنی انسانها برای یکدیگر ارزش انسانی دارند نه ارزش مادی و مالی. کسی که به حق انسانی تجاوز می‌کند، مال او را و یا آبروی او را یا جان او را می‌گیرد، انسانیت انسان را نابود کرده است که اگر انسانها مجهز به فضیلت و انسانیت نباشند، زندگی آنها تبدیل به زندگی وحشی‌های بیابان و جنگل می‌شود. خداوند زندگی درندگان و وحشی‌ها را در بیابان و جنگل نمونه قرار داده تا انسانها خود را به‌سوی انسانیت حرکت دهند و سعی کنند مجهز به اخلاق و فضائل انسانی شوند، یعنی هر انسانی در خدمت دیگران و در خط جلب محبت دیگران باشد، نه در خیانت به دیگران و کسب عداوت. بزرگترین موردی که به همه کس واجب است حقوق انسانی او را رعایت کنند، و خداوند در این رابطه تمامی انسانها را آزمایش می‌کند، که آیا به وحشی‌گری نزدیک‌ترند، یا به تمدن، مسئله رعایت حق یتیم و مال یتیم است. حق یتیم بر تمامی مردان این است، که به جای پدر یا برادر او باشند، و حقی بر تمامی زنان این است که به جای مادر او و یا خواهر او باشند. این حق انسانی یتیم بر سایر مردم است؛ زیرا یتیم که پدر و مادر خود را از دست داده باشد و یا مخصوصاً پدر خود را از دست داده باشد، یک فرد ضعیف و بی سرپرست در جامعه شناخته می‌شود. کسی نیست که بتواند از حق او دفاع کند.

در این رابطه انسانهای خائن و وحشی که همه جا از ضعف دیگران استفاده می‌کنند، به حق او می‌تازند، مال آنها را غصب می‌کنند، و خود آنها را در استثمار قرار می‌دهند. مالش را می‌برند و از خودش کار می‌کشند و برای ادامه استثمار، مانع تعلیم و تربیت او و یا آگاهی او به حقوق حقه خود می‌شوند. اینجا مورد و محل بزرگترین آزمایش انسانها است که در ارتباط با دیگران می‌خواهند خدمت کنند یا خیانت. آنها خودشان آگاهی به حقوق خودشان ندارند، پدر و مادر واقعی خود را نمی‌شناسند، در مورد آنها ائمه اطهار علیهم السلام فرموده‌اند، یتیم در مرحله اول، همان بچه‌های بی‌پدر و مادر هستند که رعایت حق آنها بر همه کس واجب است و همه باید در خط خدمت به آنها باشند، نه در خط خیانت. چنان رفتاری با آنها داشته باشند که آنها احساس غربت بی‌پدری و بی‌مادری نمایند و یتیم‌ها در مرحله دوم، انسانهایی هستند که از حکومت و تربیت امامشان محروم شده‌اند. پیغمبران و ائمه، پدر دوم جامعه بشریت هستند و انسانها به جای فرزندان آنها می‌باشند. وظیفه پدر دوم از جانب خداوند متعال این است که انسانها

را در معرض تعلیم و تربیت خود قرار دهند و آنها را به حقوق حقه‌ای که از جانب خدا برایشان مقدر و مقرر شده است آشنا کنند. حق آزادی آنها را به آنها برسانند، حق کرامت انسانی آنها را به آنها برسانند، و آنها را مجهز به مکارم اخلاق و فضیلت نماید و به آنها بفهماند که خدای عالم برای آنها چه نعمت‌ها و ثروت‌هایی آفریده و چه راه‌هایی برای آنها ترسیم نموده است که به آن نعمت‌ها و ثروت‌های مقرر خود برسند. در این رابطه داستانی از حضرت زهرا سلام الله علیها در مسئله اهمیت تعلیم و تربیت نقل شده است که خیلی حائز اهمیت است. انسانها با خواندن و دانستن این داستان‌ها می‌فهمند چه حق بزرگی از آنها ضایع شده که از حق حکومت و تربیت امام‌های معصوم محروم شده‌اند. داستان که در کتاب منیه المرید نقل شده است. این است که حضرت زهرا سلام الله علیها جلساتی دایر داشتند، زنان مدینه خدمت آن حضرت می‌رسیدند و از تعلیمات ایشان استفاده می‌کردند. از جمله زنی خدمت آن حضرت بود که قدری گُند فهم و کند ذهن بود. تعلیم مسائل به آن زن، توأم با رنج و زحمت بود. از آن جمله مسئله‌ای از مسائل را تا ده مرتبه برای آن زن توضیح داد و تشریح کرد باز هم آن زن نفهمید و دیگر خجالت کشید که حضرت را به زحمت اندازد و دو مرتبه از او سوال کند، حضرت به او فرمودند، مثل اینکه نفهمیدی؟ چرا نپرسیدی تا توضیح دهم. عرض کرد یا بنت رسول الله، شما را به زحمت انداختم. حضرت از این کلمه ناراحت شدند و فرمودند چطور مرا به زحمت انداختی؟ تو اگر بدانی برابر هر کلمه‌ای که به تو می‌آموزم، اجر و ثواب من چقدر است، معذرت‌خواهی نمی‌کنی که شما را به زحمت انداختم. مانند کسی از دیگری کاری بکشد و مبلغ هنگفتی به او بپردازد. همه کس به دنبال یک چنین راهی هستند که در برابر اعمال کم، زحمت، مزد فراوانی ببرند و در اینجا حضرت زهرا می‌فرماید: اگر یک نفر به یتیمی از یتیمان ما آل محمد(ص) کلمه‌ای بیاموزد تا در ضمن آموزش آن کلمه، به حق خدائی و الهی خود آگاه شود، بتواند خود را از دست غاصبان و برده‌فروشان نجات دهد، پدر و مادر واقعی خود را بشناسد و به پناه آنها برود، خداوند برابر این کلمه که به او آموخته است، چنان اجر و ثوابی می‌دهد که تمامی ثروت دنیا با آن برابری نمی‌کند. آن زن عرض می‌کند: یتیمان شما چه کسانی هستند که آموزش به آنها اینهمه اجر و ثواب دارد؟ می‌فرماید یتیمان ما انسانهایی هستند که امام واقعی و حکومت واقعی خود را نمی‌شناسند. اسیر حاکمان جنایتکار می‌شوند و در استعمار جنایتکاران قرار می‌گیرند. از

حقوق انسانی و الهی خود محروم می‌شوند. اگر کسی پیدا شود به آنها بیاموزد که خدای تو کیست و به چه منظوری تو را آفریده و امام تو کیست که بتواند تو را به حقوق الهی و انسانی خود برساند و با این تعلیمات بتواند او را از اسارت طواغیت نجات دهد و در اطاعت امام اصلی او درآورد، مانند کسی است که انسانی را از جهنم نجات داده و به زندگی بهشتی رسانیده است. این دوستان ما که آشنائی به امام خودشان ندارند و خیال می‌کنند هر کس بر آنها مسلط شد، حق حاکمیت بر آنها را دارد و آنها بایستی اطاعت کنند، یتیمان ما آل محمد هستند که حقوق سه‌گانه انسانیت آنها و مال و ثروت آنها و علم و فضیلت آنها از آنها غصب شده و به بردگی جنایتکاران درآمده‌اند.

این حدیث از یکطرف نشان می‌دهد که انسانهایی که امام واقعی خود را نمی‌شناسند و در اطاعت هوای نفس و یا در حاکمیت جباران قرار گرفته‌اند، چه حقوقی از آنها سلب شده و آنها یتیمان واقعی در میان بندگان خدا هستند و بیشتر فعالیت می‌کنند امام واقعی خود را بشناسند. درست انسانهایی که حاکمیت خدا بر انسان را تعطیل نموده‌اند و حاکمیت انسان را بر انسان تحمیل نموده‌اند، مانند همان جنایتکارانی هستند که پدر واقعی کودکان را می‌کشند و یتیمان را به همراه مال و ثروت آنها غصب می‌کنند. یتیمان را بصورت بردگی درآورده، ثروت آنها را مالک می‌شوند ولیکن باز هم اگر درست این دو نوع یتیم را با یکدیگر مقایسه کنیم، یتیمانی که پدر و مادر معمولی خود را از دست داده‌اند و گرفتار غاصبان مال یتیم شده‌اند و یا یتیمانی که حکومت واقعی و امام واقعی خود را از دست داده‌اند و در استثمار جباران و ظالمان قرار گرفته‌اند، خواهیم دانست که ضیاع حق یتیمان قسمت دوم، چندین برابر ضیاع حق یتیمان قسمت اول است. درست محرومیت از حکومت خدا و ائمه به معنای محرومیت از زندگی بهشتی و گرفتار شدن به زندگی جهنمی می‌باشد. لذا در آخر این آیه شریفه، خداوند مردم را سفارش می‌کند به عهد خود وفا کنند. عهد مسئول، در این آیه و آیات دیگر، عهد و میثاقی است که خداوند از تمامی انسانها گرفته که در اطاعت او و اولیاء او باشند. در آیه‌ای که در سوره اعراف است، خداوند می‌فرماید: وقتی انسانها را به عقل و شعور رسانیدم که توانستند خود را بشناسند، و توانستند خدای خود را بشناسند، به آنها گفتم: «أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ»

آیا من خدای شما نیستم که باید در اطاعت من باشید؟ تمامی آنها به ندای وجدان و فطرت گفتند: «قَالُوا بَلَىٰ، شَهِدْنَا»<sup>۳۳</sup>

قبول کردند که در اطاعت خدا باشند و باز حاکمیت خدا را با لغو حاکمیت پیغمبران و ائمه لغو نمودند و در اطاعت دشمنان خدا قرار گرفتند. این همان عهدی است که همه کس مسئول آن هستند. یعنی مسئول‌اند که چرا خود را از بهشت محروم کردند و گرفتار جهنم شدند.

### فصل ۵۶ - عهد و پیمان الهی و فطرت و وجدان

آیه بعد تا آیات ۳۸ مسائلی را مطرح می‌کند که به همین عهد و پیمان الهی مربوط می‌شود؛ زیرا آنچه حق است بذر حقانیت آن در فطرت انسان کاشته شده و در مقابل، آنچه باطل است به همین کیفیت، به صورت مثبت و منفی در فطرت انسان به کار رفته که هر کسی به فطرت خود مراجعه کند و یا وجدان خود را قاضی قرار دهد، کاملاً این مثبت و منفی‌ها را در وجود خود کشف می‌کند. از جمله این نکات مثبت و منفی، همین مسئله است که انسان همه جا بایستی آباد کننده عالم و آدم باشد. یعنی آنچه در عالم خلق شده، مانند زمین کشاورزی یا باغ است که نهال‌های اصلی آنرا خداوند غرس نموده، بذر زراعت‌ها و گیاه‌ها را کاشته و پرورش آنرا به ما انسانها واگذار کرده است. انسان وقتی با گیاهی و یا حشره‌ای و یا مخلوق دیگری روبرو می‌شود، قضاوت ابتدائی وجدانی او این است که آن گیاه را و یا آن حشره و حیوان را بپروراند. حق ندارد عمداً آن گیاه و یا زراعت را بکند و یا پامال نماید و یا حشره و یا حیوانی را بکشد. کودکان بر اساس فطرت خود یک چنین قضاوتی دارند که وقتی کودکی حشره‌ای را اذیت می‌کند و یا می‌کشد، کودک دیگر او را نهی می‌کند، می‌گوید گناه دارد. پس قضاوت وجدانی هر انسانی در ارتباط با طبیعت و یا در ارتباط با انسانها و هر چیزی، این است که آنچه در طبیعت هست کاملاً حفاظت و حمایت کند و آنچه را می‌بیند، آبادکننده و تعمیرکننده دیدنی‌ها باشد. یعنی همه جا قضاوت وجدانی ما در ارتباط با طبیعت، انجام کارهای مثبت است نه

<sup>۳۳</sup> . سوره اعراف، ۱۷۲: «وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِن بَنِي آدَمَ مِن ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ؟ قَالُوا بَلَىٰ، شَهِدْنَا، أَنْ تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِينَ »



منفی. هر کسی به خود امر می‌کند که این درخت را و یا این گیاه را و یا این حیوان را حفظ کن و یا پرورش بده. این زمین بیابان را آباد کن و این زراعت را به ثمر برسان. این کوه و جنگل را حفظ کن و باز در وجدان خود نهی می‌شود از اینکه ضایع‌کننده و خراب‌کننده دیدنی‌ها و شنیدنی‌ها باشد. این قضاوت وجدانی که امر به تعمیر و تربیت اشیاء و اشخاص دارد و نهی از تزیین و تخریب موجودات عالم، این امر و نهی وجدانی، همان عهد و پیمان الهی است که بذر آنرا در فطرت انسان کاشته و حکم آنرا در کتاب نگاشته است. قرآن هم همه جا با این ندای فطرت و وجدان، همراهی و همگامی دارد. دستور پرورش و تعمیر عالم رابه انسانها می‌دهد و از تزیین و تخریب آن جلوگیری می‌کند. همین الان و در این زمان، چگونه از همه جا صدا بلند شده است که یکدیگر را از تخریب طبیعت نهی می‌کنند. سر و صدا از همه جا بلند است که محیط زیست و زندگی را تخریب نکنید. وضعیت طبیعی هوا و دریا و صحرا را به هم نزنید و امثال آن. همه اینها ندای وجدان است. مانند این است که انسانها ماشین وجود خود را اوراق می‌کنند و این همه امر و نهی وجدانی را از آن استخراج می‌نمایند. همین صفحه فطرت انسان را که مسایل و حقایق را به‌طور اجمال در آن نگاشته، در این کتاب مقدس یا به زبان و بیان ائمه اطهار علیهم السلام هم آنرا به تفصیل یادآوری می‌کند. هر آیه‌ای از آیات قرآن، یک نمونه و ریشه وجدانی دارد. کسی نمی‌تواند امری یا نهی‌ای از این کتاب مقدس را منکر شود و بگوید چنین نیست که خدا امر کرده و یا نهی نموده است. از آن جمله، امر و نهی‌ای که در این آیات یادآوری شده است، می‌فرماید:

وقتی اموال خود را بین خود، به‌صورت کیل یا به‌صورت وزن مبادله می‌کنید، قسط و عدالت را کاملاً رعایت کنید. در ارتباط با یکدیگر ساده و روراست باشید. این ندای وجدان است. هیچکس به خود اجازه نمی‌دهد که در مسیر کیل و وزن‌ها و مبادلات تجارتي، حق طرف را ضایع کند و در آیه سی و شش می‌فرماید: جاهلانه تصمیم نگیرید. جاهلانه دنبال کار و مرامی و گفته‌ای و گفتاری نروید. در صورتی به کاری قیام کنید و به سخنان گوینده‌ای گوش بدهید و یا از کسی پیروی کنید که آشنائی کامل به راه و مرامی که پیگیری می‌کنید داشته باشید. همان‌طور که در سطح زمین هر کس به جائی می‌رود و حرکتی می‌کند، این حرکت بعد از معرفت کامل است. می‌داند به کدام کوچه و خیابان می‌رود و چرا می‌رود. مولی امیرالمومنین (ع) در این رابطه می‌فرماید:

### «ما من حركة الا و انت محتاج فيها الى معرفة»<sup>۳۴</sup>

یعنی هیچ حرکتی از انسان جایز نیست مگر اینکه پیش از حرکت، شناخت کامل به مبداء و منتهای آن داشته باشد. بفهمد چه می‌گوید و چرا می‌گوید و چه می‌شنود و چرا می‌شنود. به کجا می‌رود و چرا می‌رود. فرمایش مولی این است که از راهی که به حقیقت و واقعیت آن آگاهی نداری، نمی‌دانی به نفع تو و یا ضرر تو تمام می‌شود، پیروی نکن؛ زیرا در شنیدن مسئله‌ای که حقیقت آنرا نمی‌دانی مسئولی و همچنین در دیدن منظره‌ای که نمی‌دانی مفید یا مضر است، مسئولی و در دانستن علم و دانشی که نمی‌دانی تو را هدایت می‌کند و یا گمراه می‌کند مسئولی. اینها همه توضیح و تشریح مسائل فطرت و وجدان است. انسانهایی که خود را ملزم می‌کنند، همه جا دنبال منافع باشند و تارک خطرها و ضررها، پیش از هر نوع قیام و حرکتی ابتدا فکر می‌کنند تا حقیقت آنرا بشناسند.

### فصل ۵۷ - نهی از تکبر

در آیه ۳۷ انسان را از تکبر و سرکشی و به خود نازیدن و فخر کردن نهی می‌کند. تکبر عملی است خلاف وجدان و فطرت، چرا و به چه دلیل یک انسانی خود را از دیگران برتر و بالاتر می‌داند، در برابر آنها گردن می‌کشد، آنها را تحقیر می‌کند و خود را بالاتر و دیگران را پایین‌تر به حساب می‌آورد و به خود حق حاکمیت و استثمار دیگران را می‌دهد؟ خداوند به این گردن‌فراز و گردن‌کشی که سر به هوا می‌کشد و پای خود را به زمین می‌کوبد و راه می‌رود، می‌فرماید: بین آیا قد تو به کوه‌ها می‌رسد؟ و یا در شخصیت و فضیلت، برابر شخصیت‌های بزرگ عالم هستی که این‌طور گردن می‌کشی؟ یا مگر می‌توانی زمین را با پای خود بشکافی که پای خود را به زمین می‌کوبی؟ در آیه ۳۸ تمامی این اوامر و نواهی را از آیه ۲۲ تا ۳۷ یادآوری می‌کند. می‌فرماید، تمامی این رفتار و اخلاق که از آن نهی کردم، اعمالی است که خدا آنرا دوست نمی‌دارد. خداوند در صورتی چنین جمله‌ای را ایراد می‌کند که می‌داند در وجدان و فطرت ما ریشه دارد. به محض اینکه به وجدان خود مراجعه می‌کنیم، مشاهده می‌کنیم که این آیات، مانند بذر و

<sup>۳۴</sup>. تحف العقول، ص ۱۷۱

نهالی، در وجود ما کاشته شده و رشد نموده است. این اوامر و نواهی، فقط در ارتباط با انسان و فطرت و خلقت او تناسب دارد؛ زیرا چنان می‌گوید که انسان را ساخته است. این آیه، قابل تطبیق به هیچ مخلوقی از جمادات و نباتات و حیوانات و چیزهای دیگر نیست. خدا نمی‌تواند به حیوانی بگوید عهد و پیمان خود را رعایت کن و یا به بره و بزغاله‌ای بگوید به پدر و مادر خود احسان کن و یا به گاو و شتر بگوید با نوع خود، خوش‌رفتار باش؛ زیرا آنچنان که در اینجا امر و نهی می‌کند، آن حیوانات و یا جمادات را نساخته است. این اوامر و نواهی فقط توضیح و تشریح فطرت انسان است که در آیه دیگری می‌فرماید:

« فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا <sup>۳۵</sup> »

یعنی دینی را برای مردم اقامه کن، علم و کتابی را به آنها عرضه نما که برابر فطرت آنها و خلقت آنها سخن می‌گوید. چنان می‌گوید و می‌نویسد که انسانها را ساخته است. هر کسی بخواهد آیه‌ای از این آیات را ضایع نماید و به آن اعتنا نکند، اول بایستی ندای وجدان خود را خاموش کند و یا فطرت انسانی خود را محو کند.

## فصل ۵۸ - حکمت

در آیات سی و نهم تا چهل و سوم، خداوند، مسئله حکمت احکام را تذکر می‌دهد و قرآن را معرفی می‌کند که حکمت احکام است نه اینکه حکم تنها باشد و به پیغمبر اکرم می‌فرماید: این آیات، حکمت الهی است که به تو وحی می‌شود. مواظب باش هرگز با خدا، خدای دیگری را نپذیری و قبول نکنی که در این صورت در نهایت ذلت و خواری، در حالی که مورد ملامت و سرزنش همه کس و همه چیز قرار گرفته‌ای، در آتش جهنم حبس می‌شوی. لازم است بدانیم که حکمت احکام از حکم احکام جدا است. احکامی که بزرگان و دانشمندان صادر می‌کنند، صرفاً از بعضی حرکات و تصرف در بعضی اشیاء و اشخاص مردم را نهی می‌کنند یا به بعضی کارها امر می‌کنند. این امر و نهی‌ها در دستور خداوند متعال و یا پیغمبران و دانشمندان، مانند نسخه‌ای است که طبیب‌ها برای مریض می‌نویسند. آن نسخه فقط یک سلسله امر و نهی است که از چه دوا و غذائی

استفاده کند و یا از چه دوا و غذائی بهره‌یزد. مریض هم در اینجا صرفاً مقلد و متعبد است. می‌گوید من که نمی‌دانم چرا یک چنین اوامر و نواهی برای من صادر شده است. مجبورم اطاعت کنم. او را امام خود یا پیغمبر خود و یا پیشوای مذهبی و بهداشتی خود می‌دانم. لازم است اطاعت کنم. پس تنها عاملی که مریض را وادار می‌کند از دستورات طبیب پیروی کند، همین تعبد و تقلید است که صرفاً آن دکتر یا عالم را به عنوان پیشوای خود انتخاب کرده است و اما طبیب یا دکتر یا عالمی که چنین حکمی صادر می‌کند با مریض فرق دارد. او به علم و معرفت خود، چنین احکامی صادر می‌کند. شخص مرجع و پیشوا که به دلیل معرفت و به دلیل آگاهی، به حکمت احکام، چنین حکمی صادر کرده است، هرگز برخلاف حکمتی که به دست آورده عملی انجام نمی‌دهد؛ زیرا حکمت، یک علم کاملی است که بر عالم، حاکمیت دارد. عالم که به دلایل علم و حکمت می‌داند چه عملی برای او جهنم می‌سازد و چه عملی او را به سوی بهشت حرکت می‌دهد. هرگز اعمالی مرتکب نمی‌شود که در آینده، مورد تهدید و توبیخ واقع شود. حکمت، علمی است که بر انسانها حاکمیت دارد. حکمت، علمی است که در انسانها آزادی مطلق بوجود می‌آورد، یعنی آنچه را ترک می‌کند و آنچه را عمل می‌کند به علم و اراده خود عمل می‌کند، هیچ مقامی بر او حاکمیت ندارد که دستوری بدهد و او هم دستور حاکم را اجرا کند. کسانی که حکمت احکام و اعمال را دانسته‌اند، از قید حاکمیت خدا و خلق خدا آزادند. در پناه آزادی مطلق که هیچکس به آنها دستوری نمی‌دهد و برای آنها امر و نهی صادر نمی‌کند، در زندگی خود و دیگران، نظام مطلق بوجود می‌آورد. آزادی مطلق، توأم با نظام مطلق. یک چنین علمی را که هماهنگ با علم خداوند متعال است، حکمت می‌نامند. مولی امیر المؤمنین علیه السلام در حدیث مشهور خود می‌گوید: خدایا تو را به طمع بهشت، یا از ترس جهنم عبادت نمی‌کنم بلکه تو را به اهلیت و شایستگی کامل که برای ربوبیت داری اطاعت می‌کنم. یعنی عبادت به طمع، حاکم و محکوم بوجود می‌آورد. به انسان می‌گویند این عمل را انجام بده تا مزد تو را بدهم و اگر ترک کنی تو را شلاق می‌زنم. در این حال، انسان یک برده به حساب می‌آید و شخص حاکم یک سلطان مسلط. امر و نهی به این کیفیت، شخصیت مأمور و یا بندگان را می‌کوبد و آنها را ملزم می‌کند که خود را در درجه پایین‌تر از حاکم قرار دهند و خود را برای اطاعت آماده کنند. حاکمیت به این کیفیت قابل دوام نیست. دائم شخص حاکم

بایستی بر محکوم نظارت داشته باشد که اطاعت می‌کند یا نمی‌کند. همین‌طور شخص محکوم، دائم خود را در ذلت اطاعت و عبادت می‌بیند که اگر اطاعت نکند از گرسنگی می‌میرد و یا از جانب حاکم، مجازات می‌شود. این حاکمیت و محکومیت در وجود حاکم غرور و تکبر ایجاد می‌کند و در وجود محکوم، ذلت و خواری بوجود می‌آورد. مولی علیه السلام در این جمله زیبا می‌گوید: من به طمع و ترس، خدای خود را عبادت نمی‌کنم. بلکه به دلیل اهلیت. یعنی خدا را می‌شناسم و معرفت دارم که چه قدر خوب است و چه قدر زیبا و جمیل است و تا چه حد رئوف و مهربان است. برپایه کسب لذت و محبت از عبادت و بندگی، او را عبادت می‌کنم. شاید این جمله از مولی علیه السلام که می‌گوید من به آزادی، خدای خود را اطاعت می‌کنم و باز می‌گوید خدای خود را عبادت می‌کنم، کلمه آزادی با کلمه عبد و عبادت سازگار نیست، و شاید نقیض یکدیگر باشند. فلانی آزاد است. فلانی بنده است. اگر آزاد است پس بنده نیست و اگر بنده است آزاد نیست. پس چرا مولی می‌گوید:

«بَلْ وَجَدْتِكُمْ أَهْلًا لِلْعِبَادَةِ فَعِبَدْتِكُمْ وَ تَلِكُمْ عِبَادَةُ الْأَحْرَارِ»<sup>۳۶</sup>

یعنی من تو را ای خدا به اهلیت عبادت و بندگی شناختم و تو را بندگی نمودم. این بندگی آزادگان است. می‌گوئیم یا امیرالمؤمنین اگر آزادی که بنده نیستی و اگر بنده‌ای که آزاد نیستی. چگونه این دو کلمه در وجود یک انسان قابل اجتماع است که هم از قید اطاعت خدا آزاد باشد و هم بنده خدا باشد. جواب این جمله در همین کلمه است که می‌فرماید: «بَلْ وَجَدْتِكُمْ أَهْلًا لِلْعِبَادَةِ» تو را به اهلیت شناختم و بندگی تو را اختیار کردم. اهلیت همان معنای معرفت کامل و علم کامل است که آنرا حکمت می‌نامند. مثلاً جنابعالی وارد بازار می‌شوی، می‌خواهی جنسی را خریداری کنی، از نوع خوراکی‌ها یا پوشاک‌ها و چیزهای دیگر. در آنجا که جنس مرغوبی را انتخاب می‌کنی، بهترین لباس را یا بهترین میوه‌ها را یا اجناس دیگر، این انتخاب به دلیل اطاعت از حاکم است یا به دلیل آزادی در انتخاب؟ در حالی که آزاد مطلق هستی، بهترین را انتخاب کرده‌ای، به دلیل بهترین بودن و به دلیل مرغوبیت جنسی که انتخاب نموده‌ای. همین‌طور انتخاب مولی و

<sup>۳۶</sup>. نهج البلاغه، حکمت ۲۳۷: «إِنَّ قَوْمًا عَبَدُوا اللَّهَ رَغْبَةً فَبَلَغُوا عِبَادَةَ اللَّهِ رَهْبَةً فَتَلِكُمْ عِبَادَةُ الْعَبِيدِ وَ إِنَّ قَوْمًا عَبَدُوا اللَّهَ شُكْرًا فَتَلِكُمْ عِبَادَةُ الْأَحْرَارِ». بحار الانوار، ج ۴۱، ص ۱۴: «إِلَهِي مَا عَبَدْتُكَ خَوْفًا مِنْ عِقَابِكَ وَ لَا طَمَعًا فِي جَنَّتِكَ وَ لَكِنْ وَجَدْتُكَ أَهْلًا لِلْعِبَادَةِ فَعَبَدْتُكَ»

آقائی که انسان را به سعادت و خوشبختی هدایت می‌کند، موالی انسانی را در برابر مولویت خدا قرار دهید. انسانهای حاکم، مولا هستند و انسانهای عالم، مولا هستند، سلاطین و پادشاهان هم مولى هستند. زندگی انسانها به دست آنهاست. آنها فرمان می‌دهند و انسان برای ادامه زندگی از آنها اطاعت می‌کند. ترک اطاعت آنها ملازم هلاکت و نابودی است. در این میان خداوند متعال هم مولا و آقائی است که به انسان فرمان می‌دهد و انسان از او اطاعت می‌کند. در اینجا انتخاب خدا به آقائی و مولویت، مانند همان انتخاب بهترین لباس و بهترین میوه‌ها و یا اجناس دیگر است. خدا را به دلیل بهترین مولى و بهترین آقا و به دلیل اینکه بی‌نهایت علم و حکمت و قدرت و رأفت و رحمت و مهر و محبت نسبت به بندگان خود می‌باشد. آن‌چنان خدای مهربانی است که علم کامل خود و قدرت کامل خود و یا به تعبیر ساده‌تر، تاج و تخت خود را به انسان می‌بخشد و یک چنان آزادی و آزادگی و بزرگواری در انسان بوجود می‌آورد که دوست نمی‌دارد که انسان، احساس کند که بنده خداست و خدا مولای اوست، بلکه انسان احساس کند که آزاد مطلق است و یک خدای دیگری است که مسلط بر همه کائنات و موجودات است. هر چه بخواهد به اراده خود می‌خواهد و به اراده خود می‌سازد و هرگز خواست و خواهشی بر خلاف قضاوت حکمت ندارد که مطلوب خداوند متعال نباشد و مایه محرومیت انسان گردد. یک چنین علمی که انسان را در آزادی مطلق قرار می‌دهد، حکمت می‌نامند. حکمت چهار کلمه است، که با کشف آن، علم انسان در موضوعی که حکمت آنرا می‌داند، علم کامل است.

کلمه اول آفریننده و سازنده را می‌شناسد که کیست و چیست. کلمه دوم مواد و مصالح صنعت خود را می‌شناسد که از چه مواد و مصالحی ساخته می‌شود. کلمه سوم هندسه خلقت و آفرینندگی را می‌داند که با چه قانون و قاعده‌ای از خاک و آب، طلا و فلزات دیگر یا خوردنی‌ها و یا پوشیدنی‌ها بسازد که قابل استفاده باشد. کلمه چهارم علت غائی صنعت را می‌داند. می‌داند انسان و موجودات دیگر به چه منظوری خلق شده‌اند. هدف خدا از خلقت عالم و آدم چیست و انسان چگونه حرکت کند که حرکات و سکانات او تأمین‌کننده هدف خدا و هدف انسان در حرکت باشد. این چهار کلمه با هم، حکمت است. خداوند برای اینکه بنده خود را به آزادی مطلق برساند و چنان وضعی در او بوجود بیاورد که مانند سلطان کار کند، نه مانند بنده سلطان، حکمت خود را به انسان تعلیم

می‌دهد. انسانهایی که علم آنها تبدیل به حکمت می‌شود، در عین حال که آزاد مطلق هستند و کسی به آنها امر و نهی نمی‌کند. هماهنگ با مصالح و مفاسدی که موجبات امر و نهی را فراهم می‌کند، می‌باشند. فساد هر عملی و صلاح آنرا می‌شناسند. آشنائی آنها به مصلحت و مفسده ایجاب می‌کند که عملی را انجام دهند و یا عملی را ترک نمایند.

## فصل ۵۹ - بحثی در توحید

بقیه آیات تا آیات ۴۴ همین مسئله توحید و خدا شناسی و انتخاب خدا را به عنوان یک معبود شایسته یادآوری می‌کند. در آیه ۴۰ می‌فرماید: چطور ممکن است خدا شما مردان را به عنوان پسر خود انتخاب کند و فرشتگان را به جای دختر و در این میان زنان هیچکاره باشند و هیچ ارزشی نداشته باشند، از نظر اینکه مطلوب شما نیستند؟ چقدر گفته شما خلاف حکمت بوده و مفسده عظیمی در عالم بوجود می‌آورد؛ زیرا رابطه خلق را با خالق، مانند رابطه پدر و فرزند می‌دانید و این هر دو را یک جنس و یک حقیقت می‌شناسید. یا خدا را از آن عظمت خدائی خود تنزل داده و او را در حد مخلوقات قرار داده‌اید تا مانند آنها زاد و ولد داشته باشد و یا خود را از مقام بندگی و از مقام مخلوقیت ترقی داده و بالا برده‌اید، در حد وجود خدا و در شأن ربوبیت قرار داده‌اید که این تنزل و یا ترقی، خلاف حقیقت، فسادآور است. هم خدائی خدا را نفی می‌کند و هم بندگی خلق را. در نتیجه، آفرینش از نظر شما پوچ و بی‌ارزش به حساب می‌آید. در صورتی انسانها وظیفه شناس می‌شوند و بر اساس وظیفه‌شناسی نظام کامل در عالم پیدا می‌شود که هر کسی هر چیزی را به ارزش واقعی‌اش و به اهلیت واقعی‌اش بشناسد. خدا را به خدائی بشناسید و خود را هم به بندگی و مخلوقیت. اگر شما انسانها به جای پسران خدا و فرشتگان به جای دختران باشند، رابطه جنسی بین خود و خدای خود قائل شده‌اید و خدا را تا حد مخلوقیت تنزل داده‌اید. زیرا پدر و فرزندان، در جنسیت، یک حقیقت هستند. هر دو یک ماهیت و یک وجودند. ارزششان برابر یکدیگر است. برهانی ندارد که پدر را به جای خدا بشناسند و فرزند را به جای بنده خدا و یا به عکس. اگر در جنسیت و ماهیت خدایند، هر دو خدایند و اگر مخلوق خدایند، هر دو مخلوق خدایند. اگر انسانها

فرزند خدا باشند، برهانی ندارد که پدر خود را که در ضعف و ناتوانی و جهل و نادانی و جسمانیت و جرمانیت مانند خود آنها است بپرستند. پس چنین افکاری، خداوند متعال را از شأن ربوبیت و الوهیت تنزل داده و در حد مخلوق قرار داده‌اند. لذا در آیه‌ای که عقیده عیسویت را محکوم می‌کند که عیسی را پسر خدا می‌دانند، پیغمبر اکرم به مسیحیت می‌فرماید:

« قُلْ إِنْ كَانَ لِلرَّحْمَنِ وِلْدٌ، فَأَنَا أَوَّلُ الْعَابِدِينَ »<sup>۳۷</sup>

یعنی به ملت مسیح بگو، اگر خدا پسر داشته باشد، من که خاتم پیغمبران هستم اول کسی هستم که پسر خدا را بپرستم و او را خدا بدانم؛ زیرا پسر خدا هم از جنس خداست. لازم است که خدا باشد. دختر خدا هم از جنس خداست و لازم است که خدا باشد. این پسر و دختر هر دو مخلوق خدایند، خداوند آنها را به اراده خود ساخته است و در ضمن آیه‌ای در سوره مریم ذکر شده، خداوند متعرض ملت مسیح می‌شود. می‌فرماید: از عظمت گناه شما و عقیده شما به این گناه اگر آسمان‌ها و زمین‌ها متلاشی شود، و همه چیز منهدم و نابود گردد، جا دارد. زیرا شما که خدا را از خدائی خود تنزل داده و او را در حد مخلوق قرار می‌دهید، ارزش انسانی خود را و ارزش عالم خلقت را از بین می‌برید.<sup>۳۸</sup> تمامی موجودات و مخلوقات وقتی ارزش پیدا می‌کنند که در مسیر هدف خدا و مقصد خدا حرکت کنند. به جائی بروند و به جائی برسند که خدا برای آنها مقدر و مقرر فرموده است و آن هدفی که رسیدن به آن، همه کس و همه چیز، ارزش واقعی آنرا می‌دهد، ارتباط به ذات مقدس خداوند متعال است. در صورتی ما انسانها انسان شناخته می‌شویم و ارزش انسانی خود را به دست می‌آوریم که در خط اطاعت و معرفت خدا باشیم. وقتی که این معرفت برای ما حاصل شد و خدا را به عظمت و خدائی‌اش شناختیم و سعادت و نجات خود را در اطاعت و معرفت او دانستیم، هر چیزی در جای مناسب خود قرار می‌گیرد و ارزش واقعی خود را به دست می‌آورد. ارتباط اشیاء و اجزاء عالم با انسان و ارتباط انسان با خداوند تبارک و تعالی، مانند ارتباط اعضاء بدن نسبت به

<sup>۳۷</sup> . سوره زخرف، ۸۱

<sup>۳۸</sup> . سوره مریم، ۸۸ تا ۹۳: « وَقَالُوا اتَّخَذَ الرَّحْمَنُ وِلْدًا؛ لَقَدْ جِئْتُمْ شَيْئًا إِدًّا؛ تَكَادُ السَّمَاوَاتُ يَتَفَطَّرْنَ مِنْهُ وَتَنْشَقُّ الْأَرْضُ وَتَخِرُّ الْجِبَالُ هَدًّا؛ أَنْ دَعَوْا لِلرَّحْمَنِ وِلْدًا؛ وَمَا يَنْبَغِي لِلرَّحْمَنِ أَنْ يَتَّخِذَ وِلْدًا؛ إِنْ كُلُّ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ إِلَّا آتِي الرَّحْمَنِ عَبْدًا »



یکدیگر است. خداوند هر عضوی از اعضاء بدن را در جای مناسب آن خلق فرموده است. جای چشم‌ها و گوش‌ها و لب و زبان، به همین کیفیتی که خدا آفریده. اگر چشم انسان، جای انگشت پا باشد و انگشت پا، جای چشم و یا گوش انسان، جای دست انسان و دست انسان، جای گوش، هر دو عضوی که در محل نامناسب خود قرار گرفته‌اند، ارزش خود را از دست می‌دهند. چنین دستی و چنین چشم و گوش، لازم است از جای خود کنده شده، به دور انداخته شود، زیرا عضوی است زائد و فایده‌ای ندارد. موجودات عالم نیز به همین صورت، کوه‌ها و صحراها و دریاها هر کدام در جای مناسب خود. حیوانات و انسانها نیز به همین کیفیت و خداوند متعال هم در وضعیت الوهیت و ربوبیت. پس بنده خدائی که خود را خدا می‌داند و یا خدا را در حد مخلوق می‌شناسد، این هر دو موجود که در اثر جهل انسان، جای مناسب خود را رها کرده‌اند، ارزش خود را از دست داده‌اند. خداوند در وضعیت مخلوق، خدا به حساب نمی‌آید. مخلوق هم در وضعیت خدا، به همین کیفیت. لذا چنین افرادی که برای خدا فرزندان قائل می‌شوند، انسانی را که مخلوق خداست جای پسر خدا می‌دانند، هم خدا را از وضعیت خدائی‌اش تنزل داده‌اند که دیگر خدا نیست و هم انسان را از وضعیت بندگی‌اش خارج نموده‌اند که دیگر بنده خدا نیست. در این طرز فکر، لازم است که همه چیز نابود گردد که خداوند می‌فرماید بر اساس یک چنین فکر خراب، جا دارد که آسمان‌ها و زمین‌ها متلاشی گردد. نظام عالم نیست و نابود شود و در این آیه شریفه هم متعرض چنین مردمی می‌شود که انسان را پسر خدا و فرشتگان را دختر خدا و زنان را از مقام شایسته آنها تنزل می‌دهند، همه چیز را هیچ و پوچ می‌دانند و در نظر آنها ارزش همه کس و همه چیز از بین می‌رود.

و در آیه ۴۲ متعرض چنین افرادی می‌شود که فکر خود را تا ذات مقدس خدا و سازمان الوهیت بالا برده‌اند و خود را محیط به سازمان ربوبیت و الوهیت می‌دانند و به خیال همین احاطه فکری و علمی به ذات مقدس خداوند متعال، فرشتگان را دختران خدا می‌دانند و مردان را به جای پسر خدا می‌شناسند. خداوند متعرض آنها می‌شود و می‌گوید شما که فلان زن و دختر را، دختر فلان آقا می‌دانید و یا پسران را، پسر آن دیگری، قضاوت شما در صورتی درست است که کاملاً احاطه وجودی و معرفتی به این پسر و دختر داشته باشید. شما پدر را به عنوان یک انسان، کاملاً می‌شناسید و می‌گوئید فلانی پسر اوست و یا مادر را کاملاً می‌شناسید و می‌گوئید فلانی دختر اوست. قضاوت

شما در اینجا درست است. مطابق واقع است و اما شمایان که می‌گوئید فرشتگان، دختران خدا هستند، آیا خدا را کاملاً شناخته‌اید تا بین جنسیت وجودی خدا و جنسیت فرشتگان، تناسبی پیدا کنید. لازم است خدا را به تمام وجود و جنسیت بشناسید و فرشتگان را هم به تمام وجود و جنسیت بشناسید و این دو جنس را با یکدیگر مقایسه کنید و بگوئید یک جنس‌اند، متناسب با یکدیگر هستند، پس فرشتگان دختران خدایند ولیکن شما که از فرشتگان و جنسیت آنها آگاهی ندارید و بالاتر از این، معرفت به ذات مقدس خدا ندارید، چرا احمقانه قضاوت می‌کنید و می‌گوئید فرشتگان دختران خدا هستند؟

یا شما ملت مسیح، چرا احمقانه قضاوت می‌کنید که انسانی به نام مریم را همسر خدا می‌دانید و انسان دیگر، عیسی را، فرزند خدا؟ ابتدا لازم است خدا را به آن حقیقتی که دارد بشناسید و عیسی و مریم را نیز به همین کیفیت، بشناسید، بین عیسی و خدا تناسب وجودی پیدا کنید که یک جنس و یک حقیقت هستند، مانند پدران و پسران دیگر، در آن موقع قضاوت کنید که عیسی پسر خدا و مریم همسر خداست. پس قضاوت شما مانند قضاوت مردم زمان جاهلیت است، که به عقیده خود، پسران را بالا می‌برند، به جای فرزند خدا می‌شناسند و فرشتگان را به جای دختر خدا و در این قضاوت، زنان را از رسمیت یک انسان، کمتر می‌شناسند و حاضر نیستند ارزش انسانی به آنها بدهند. می‌خواهند آنها را از حیوانات هم پست‌تر بدانند. لذا در آیه ۴۲ می‌فرماید اگر با خدا، خدایان دیگری باشند، چنانکه نادان‌ها قضاوت می‌کنند و یا خدا، پسر و دختری داشته باشد، در این صورت بایستی گفت، انسانهایی که این‌طور قضاوت می‌کنند، آن‌قدر بالا و بالا رفته‌اند و پیشرفته شده‌اند که بر عرش حاکمیت و سلطنت خدا تکیه زده‌اند. یعنی خود را مانند خدا و به جای خدا شناخته‌اند و درباره خدا چنین قضاوت کرده‌اند که خدا مانند انسانها پسر و دختر دارد، پس از جنس ما آدم‌هاست. و در آیه ۴۳ خداوند خود را از این توصیف و تعریف‌ها منزّه می‌داند و می‌فرماید: «سُبْحَانَهُ وَتَعَالَىٰ عَمَّا يُشْرِكُونَ عَلُوًّا كَبِيرًا» کلمات برتری وجودی خدا را بر خلق خدا، با کلمات دیگری که تسبیح و تقدیس باشد و یا کلمه تعالی و با کلمه «عَلُوًّا كَبِيرًا» تاکید می‌کند؛ یعنی خدا بی‌نهایت برتر و بالاتر است از وجودی که شما آنرا جای خدا و مانند خدا می‌دانید و یا شما که می‌گوئید خدا به جای پدر است و عیسی به جای پسر، وجود نامتناهی خدا را آنقدر تنزل داده‌اید

که او را در حد مخلوق قرار داده‌اید و یا وجود مخلوقی عیسی را آن قدر بالا برده‌اید که در حد خالق قرار داده‌اید. آن تنزل و این ترقی، هر دو نابجاست و بین این دو وجود، بی‌نهایت فاصله است. خدا یک حقیقتی است نامتناهی و انسانها موجودی محدود و متناهی. خدا در ذات خود، بی‌نهایت علم و قدرت و حکمت است و انسان در ذات خود، جهل مطلق است. مگر که علمی از خدا یا بندگان خدا کسب کند. پس فاصله بین انسان و خدا مانند فاصله صفر با بی‌نهایت است. برتری وجودی خدا، آن قدر بالاست که عقل انسانها هرگز به آن نمی‌رسد.

و در آیه ۴۴ این برتری وجودی را تاکید می‌کند. می‌گوید آسمان‌های هفت‌گانه و زمین و کسانی که بین این آسمان و زمین هستند و هر چه هست در عالم، همه اینها به قضاوت وجودی و یا به قضاوت علمی، خدا را برتر و بالاتر از خود می‌دانند. یک برتری وجودی، نه برتری مراتبی. گاهی دو نفر یا دو شیء که در جنسیت یکی هستند، یکی از دیگری مرتبه‌اش بالاتر است. مانند مقابله شمع و خورشید. شمع، نورانیت دارد، فضای اطراف خود را روشن می‌کند، خورشید هم نورانیت دارد. هر دو چراغ‌اند، هر دو نورافشانی می‌کنند، در جنسیت نوری و روشنائی، یک جنس‌اند. مثل و مانند یکدیگر هستند ولیکن خورشید به مراتب از شمع‌ها و ستاره‌ها روشن‌تر است. این برتری، برتری وجودی نیست، بلکه برتری مراتبی است. مانند برتری دریا بر قطره و یا جسم کوچکی در مقابل کره زمین. دریا با قطره، در جنسیت آبی مساوی‌اند. قطره، آب است. اقیانوس هم آب است ولیکن بزرگتر و کوچکتر. دریا نمی‌تواند بر قطره بتازد که من آب هستم، تو چیزی نیستی و یا خورشید بر شمع بتازد که من نور هستم، تو هیچ کاره هستی؛ زیرا قطره و شمع جواب می‌دهند که ما و تو هر دو از یک مبداء که جای پدر ماست بوجود آمده‌ایم. تو زودتر متولد شده‌ای، بزرگ شده‌ای و من دیرتر و کوچک‌تر هستم. تباین جنسی با یکدیگر نداریم بلکه تفاوت مراتبی و یا بزرگی و کوچکی ولیکن بین خدا و خلق خدا تفاوت وجودی است. دو وجود متباین هستند، مانند مواد ظلمانی و خورشید نورانی و یا مانند نور و ظلمت. ظلمت ذره‌ای در ذات وجودی خود با نور برابری نمی‌کند. نمی‌شود گفت ظلمت، در ذره‌ای از بی‌نهایت مانند نور است و یا نور، مانند ظلمت. نور و ظلمت با یکدیگر، تباین وجودی دارند.

تفاوت بین خالق و مخلوق، تفاوت وجودی است. ذره‌ای در وجود خلاق، چیزی پیدا نمی‌شود که مشابهت با ذات خدا داشته باشد و یا ذره‌ای در وجود خدا چیزی پیدا نمی‌شود که شبیه مخلوق باشد، پس هرگز خلاق نمی‌تواند عظمت خدا را در مقایسه وجود خود، یا در مقایسه با روح خود و علم خود بشناسند. قیاس، در صورتی درست است که دو شیء، اشتراک جنسی داشته باشند. مثلاً بگوئیم خورشید مانند شمع است؛ زیرا در جنسیت اشتراک دارند. ولیکن چنین اشتراکی بین خلاق و خالق وجود ندارد. امام صادق علیه السلام در تعریف خالق و مخلوق می‌گوید:

«إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ مِنْ خَلْقِهِ وَ خَلَقَهُ خَلْقٌ مِنْهُ»<sup>۳۹</sup>

یعنی ذره‌ای از وجود خدا در وجود خلق پیدا نمی‌شود. مانند اینکه می‌گوئیم بسیاری از سلول‌های بدن پدر و مادر، در وجود فرزند پیدا می‌شود و یا سلول‌های وجود فرزند، در بدن پدر. آیا خدا در وجود خود، چیزی می‌یابد که شباهت به جنسیت خلق داشته باشد و یا خلاق در وجود خود چیزی می‌یابد که شباهتی به وجود خالق داشته باشد؟ وجود خلق و خالق، از نوع متباین است، نه از نوع متجانسین، نه هم متمثلین. و در آیه ۴۴ می‌فرماید: هر چه هست در زمین و آسمان، به علم خود یا به وجود خود، خدا را تسبیح می‌کنند، یعنی خدا را منزّه از این می‌دانند که مثل و مانند آنها باشد. هر مخلوقی به جنسیت مخلوقی خود، نشانگر این حقیقت است که خالق من، منزّه است که مثل و مانند من باشد. من جسمم. خدا از جسمانیت منزّه است. من محدودم. خدا از محدودیت منزّه است. من محصول هندسه و ترکیبم، مصنوعم، و خدا منزّه است که محصول هندسه و ترکیب باشد. یک چنین تنزیهی را تسبیح حالی می‌نامند که تمامی موجودات، وجود خدا را از وجود خود، برتر و بالاتر معرفی می‌کنند. و اما خلاق ذوی العقول، یعنی انسانهایی که دارای عقل هستند، به وجود و خلقت خود، خدا را تسبیح حالی می‌کنند و به علم و دانش خود، خدا را تسبیح مقالی می‌کنند. تسبیح مقالی یعنی تنزیه خدا به دلالت عقل و شعور. انسانهای عالم و عارف، به قضاوت عقل و شعور خود، خدا را برتر و بالاتر می‌دانند از اینکه مثل و مانند آنها باشد. خلقت انسانها هم به قضاوت حال و به اقتضای مخلوقیت، خدا را برتر و بالاتر می‌داند که مثل و مانند آنها باشد. پس همه چیز،

<sup>۳۹</sup>. اصول کافی، ج ۱، ص ۸۲؛ التوحید، ۱۴۲.

خدا را تسبیح می‌کنند. تمامی مخلوقات عالم و آدم، به اقتضای ذات و وجود خود و به دلیل اینکه محدود و ناتوان هستند و به دلیل اینکه محصول هندسه و ترکیب هستند، خدا را منزّه می‌دانند که مثل و مانند آنها باشد. این تسبیحی را که خدا می‌فرماید: «وَ لَکِنَّ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ»

تسبیح حالی است؛ یعنی هر مخلوقی به دلیل مخلوقیت خود، خدا را خالق خود می‌داند. مثل این است که به صدای بلند می‌گوید خدا منزّه است که مثل و مانند من باشد؛ زیرا تسبیحات مقالی را انسانها می‌فهمند. بنده خدائی که می‌گوید: سبحان الله، الحمد لله، آن بنده خدای دیگر می‌فهمد که خدا را تسبیح می‌کند ولیکن تسبیح حالی که زبان اقتضای خلاق و موجودات است، این تسبیح را انسانهای عمیق و عالم و عارف می‌شناسند. انسانهای سطحی نمی‌توانند درک کنند. به همین مناسبت هر کسی که ادعا کند من خدا هستم، زبان تمامی مردم به اعتراض بلند می‌شود. همه می‌گویند تو مخلوق خدا هستی. این اعتراض همگانی، برهان این حقیقت است که این انسان مدعی، بر خلاف خلقت خود و بر خلاف قضاوت عقل خود، ادعا می‌کند. تو اگر خالقی، پس چرا زمانی نبودی و بعد پیدا شدی و الان هم این همه ضعیف و ناتوان هستی. پس تمامی مخلوقات، خدا را به زبان حال یا به زبان مقال تسبیح می‌کنند.

و در آخر آیه ۴۴ خداوند، خود را به صفت حلم و غفران تعریف می‌کند. یعنی من که خدا هستم در برابر این توهین‌ها که بعضی جهال، خدا را مانند مخلوق و یا مخلوق را مانند خالق می‌دانند، صبر می‌کنم، مانند کسی نیستم که در برابر توهین جاهل، عصبانی شود، او را بکوبد و نابود کند. پس من حلیم هستم و علاوه بر حلم، غفورم، یعنی به این انسانهایی که فاقد عقل و علم هستند، عقل و استعداد می‌دهم، شعور آنها را بالا می‌برم، فهم آنها را تقویت می‌کنم تا برسند به حدی که خدا را منزّه از شباهت به خود و خود را کوچک‌تر از شباهت به خدا بدانند. غفران را اگر چه این‌طور تفسیر می‌کنند که عفو از گناه است ولیکن غفران به معنای رفع نواقص وجودی انسان است. مانند کودکان که به عقل کودکانه خود، خدا را موجودی در هوا یا در فضا می‌دانند، خداوند عقل و استعداد آنها را بالا می‌برد و آنها را ترقی می‌دهد تا جائی که به عقل خود، خدا را منزّه از شباهت به خود و یا خلاق دیگر بدانند. به‌طور کلی، هر انسانی که ادعا می‌کند با عقل و شعور خود، به ذات خدا رسیده و از جنسیت خدا سر در آورده اشتباه می‌کند. خدا را به جز

خدا کسی نمی‌شناسد و اگر خود را به کسی معرفی کند، آن انسان عارف، خدا را به همان کیفیتی تعریف می‌کند که خدا خود را تعریف می‌کند، بدون کم و زیاد. این است که خداوند خود را همه جا از این اوصاف جاهلانه و تشبیه احمقانه، بالاتر و برتر می‌داند و می‌گوید: «سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى، عَمَّا يُشْرِكُونَ عَلُّوا كَيْبَرًا»

یعنی بین فرضیه‌ها و گفته‌های مردم و حقیقت وجود خدا، بی‌نهایت فاصله است. انسانها در فطرت و وجدان خود، خداجو و خداطلب هستند. همه جا به فکر این هستند که خالق عالم و آدم را بشناسند. این خداجوئی و خداطلبی و یا شناختن مبادی هر نوع حادثه، از غرایز و مقتضیات وجودی انسان است. به محض اینکه سرو صدائی از جائی بلند می‌شود و یا حادثه‌ای مانند سیل و زلزله‌ها و یا جنگ و نزاع‌ها، تمامی مردم به طرف آن حادثه می‌شتابند تا مبادی حادثه را بشناسند. یا به تعبیر دیگر هر جا اثری دیدند، به دنبال صاحب اثر می‌روند و یا هر جا رد پائی دیدند، به دنبال کسی که از آنجا عبور کرده. این غریزه‌ها از انسان قابل سلب نیست؛ زیرا یک واحد صنعتی است که خداوند در وجود آنها آفریده تا عامل تجسس و تحقیق باشد و انسان را به سوی مجهولات بدواند و وادار به کشف مجهولات کند. از اینرو خداجوئی و خداطلبی در ذات تمامی انسانها نهفته شده است. خداوند می‌فرماید: «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا»<sup>۴۰</sup>

یعنی دینی را برای مردم به پادار که در خمیره ذات آنها گنجانیده شده است و این فطرت را فطرت توحید نامیده‌اند. بر همین اساس کسی در عالم پیدا نمی‌شود که منکر خدا باشد و یا در جستجوی معرفت خدا نباشد، اگر این حس خداجوئی و خداطلبی در انسانها نبود، اینهمه بت‌ها و بیت‌سازی‌ها و معابد بوجود نمی‌آمد. هرگز انسان، طالب مجهول مطلق نیست. حرکت به طرف مجهولات، ممتنع است. از همین طریق، انسان برای شناخت ذات مقدس خداوند متعال و پیدایش معرفت به ذات او از سه راه، به سوی این مقصد حرکت نموده است. راه کشف محسوسات مجهول، از طریق محسوسات معلوم. دوم، راه کشف مجهولات از طریق مقایسه با عینیات و مرئیات. سوم، راه کشف مجهولات از طریق مقابله با معلومات. بدیهی است که خداوند تبارک و تعالی، از نظر شهرت به

<sup>۴۰</sup>. سوره روم، ۳۰.

موجودیت، از هر چیزی مشهورتر است؛ زیرا همه چیز، آثار قدرت و عظمت اوست و دلالت آثار بر مؤثر، یک دلالت قهری و طبیعی و غیر قابل تفکیک می‌باشد. پس همه کس از طریق آثار، به‌سوی مؤثر اصلی حرکت کرده‌اند و به عقیده خود، چیزهایی را بهتر و بالاتر از مکشوفات اولیه پیدا کرده‌اند و آنها را به جای خدا شناخته‌اند. متفکرین، برای هر نوعی از انواع مخلوقات، پدربزرگی قائل شده‌اند و آن پدربزرگ را بصورت هیولائی و یا مجسمه‌ای در فکر خود ترسیم نموده و صورتی به آن داده‌اند. رب النوع انسانها به‌صورت انسانی بزرگ و رب النوع انواع حیوانات، به‌صورت فردی که بزرگتر از افراد آن نوع باشد. رب النوع برف و باران و چیزهای دیگر. گاهی ستاره‌ها را پرستیده‌اند که آنها رب النوع مخلوقات زمین هستند و گاهی هیولای دیگری به‌صورت شتر بزرگ و گاو و گوسفندبزرگ و یا مجسمه انسانی بزرگ، تصور کرده‌اند که خالق این انواع هستند. مردم عوامی که از آنها تقلید کرده‌اند، هر کدام بتی برای خود ساخته‌اند و بت خود را پرستیده‌اند.

طایفه دوم، از طریق قیاس انواع مخلوقات و موجودات با یکدیگر، برای کل آفرینش و تمامی مخلوقات، مبداء بزرگی و یا پدربزرگی پیدا کرده‌اند. آنرا مبداء المبادی شناخته‌اند و همان مبداء را خدای عالم دانسته‌اند؛ زیرا تمامی موجودات وجه مشترکی با یکدیگر دارند. وجه مشترک تمامی جمادات و نباتات و حیوانات و انسانها ماده است که از اجتماع آنها جسم بوجود می‌آید. پس همه این‌ها در مادیت مشترک‌اند. طبیعیون، همین ماده مجهول قابل کشف از محسوسات را مبداء عالم شناخته‌اند. گفته‌اند اگر خدائی هست همین ماده ازلی است و اگر نه، خدائی نیست و متفکرین یونان هم که با تفکرات خودشان، حقایقی فوق ماده را پیدا کرده‌اند، گفته‌اند یک حقیقت مجرد لطیفی به نام وجود، مبداء عالم است. همان حقیقت لطیف مجرد، خود را به این صورت‌ها نمایش می‌دهد. اولین صورتی که به خود می‌گیرد عقل مجرد و نور مجرد و روح مجرد، به نام عقل و نفس و فرشتگان است و صورت نازل‌تری که به خود می‌گیرد، ماده و مشتقات ماده است. آنها نیز آن لطیفه مجرد غیر قابل رؤیت را که در متن آفرینش هست و به این دو صورت‌ها ظاهر می‌شود، مبداء عالم شناخته‌اند و به جای خدای عالم دانسته‌اند. این دو طایفه، خدا را به قیاس پیدا کرده‌اند. گفته‌اند همان‌طور که تمامی مشتقات ماده، در مبادی خود مشترک‌اند، به همین کیفیت در مبداء المبادی و یا وجود اولی، که خدا بوده

است، مشترک می‌باشند. خدا را به جای اقیانوس و خلایق را به جای مشتقات اقیانوس می‌دانند. از قبیل بخار و قطره و چیزهای دیگر ولیکن پیغمبران و انبیاء و دانشمندان مکتب توحید، خدا را منزّه دانسته‌اند از اینکه مبداء آفرینش باشد و آفرینش، مشتقاتی از وجود او باشد. آفرینش، مانند اقیانوس و آفریدگان، به جای مشتقات اقیانوس؛ زیرا مبداء و مشتق، در اصل وجود مشترک‌اند و در نمایش، با یکدیگر اختلاف دارند؛ مانند آب اقیانوس که به صورت‌های بخار و برف و یخ ظاهر می‌شود. در جنسیت یکی هستند و در صورت مختلف. ولی پیغمبران و ائمه اطهار می‌گویند مبادی آفرینش و مشتقات آن، همه مخلوق خدا هستند و خداوند برتر و بالاتر است، از اینکه شباهت وجودی و یا شباهت کمی و کیفی به مخلوقات خود داشته باشد. خدا را از طریق مقابله معرفی می‌کنند. می‌گویند همه جا آنچه در خلق خدا می‌بینند، چه علائم نقص باشد و چه علائم کمال، خدا را منزّه بدانید که در کمالات، مانند کمالاتی باشد که در خلایق است و یا عیوب و نقائصی که در خلایق هست، در وجود خدا هم باشد. خلایق در ذات خود محدودند. خدا منزّه است از محدودیت. خلایق در ذات خود، قابل تجزیه و ترکیب‌اند، خدا منزّه است از این قابلیت. خلایق در وجود خود، به افراد و اعداد تقسیم می‌شوند، خدا منزّه است از این قابلیت تقسیم. خلایق در ذات خود به مراتب قوی و ضعیف قسمت می‌شوند، مانند نور خورشید که در یکجا قوی و در جای دیگر ضعیف است، و خدا منزّه است از این تقسیم به مراتب. کمالات و صفات خلایق، همه جا اکتسابی و ترکیبی می‌باشند، خدا منزّه است از اینکه کمالات خود را از جایی کسب کند و یا در وجود خود، قابلیت تجزیه و ترکیب پیدا کند. به همین کیفیت، هر نوع جنسیت و موجودیتی، چه از نوع کمالات باشد و یا از نوع نقایص و محدودیت، خدا را از کمالاتی که به صورت کمالات مخلوق است، منزّه می‌دانند. مثلاً علم در وجود انسانها کمال است ولیکن اکتسابی است. جزء ذات انسان نیست و همین علم در وجود خدا عین ذات است و یا عقل و علم، در وجود انسان، قابل تکثیر و تقلیل است، و علم خداوند متعال، منزّه از این تکثیر و ترکیب است. همین‌طور کمالات دیگر. پس پیغمبران و ائمه اطهار و قضاوت آیات قرآن، همه جا خدا را منزّه و برتر و بالاتر می‌دانند از آنچه در مخلوقات قابل کشف است. از اینرو هستی خلایق با هستی خدا دو حقیقت متباین هستند؛ مانند نور و ظلمت، نه دو حقیقت متشابه؛ مانند نور و نیرو و هرگز دو جنس متباین از طریق قیاس و مقایسه قابل کشف



نمی‌باشد؛ یعنی انسان، هر چه هم در ظلمات تحقیق کند و ظلمات را به جنسیت بشناسد، نمی‌تواند بگوید ظلمت هم مانند نور است؛ زیرا دو جنس متباین از شناخت یکدیگر قابل شناسائی نیست. از اینرو پیغمبران و ائمه اطهار و آیات قرآن، خدایانی را که خداجویان از طریق شباهت معقولات به محسوسات شناخته‌اند، مردود دانسته‌اند و آنها را از مکتب توحید منحرف شناخته‌اند و گفته‌اند خدا برتر و بالاتر است از آن وصف و تعریف‌ها که شما به فکر خود ساخته‌اید و خدا را چنان دانسته‌اید که تعریف کرده‌اید.

## فصل ۶۰ - آیات متشابه و محکم

در اینجا لازم است نگاهی به آیات متشابه داشته باشیم تا بدانیم متشابهات چگونه شناسائی می‌شوند.

خداوند در قرآن می‌فرماید: «مِنْهُ آيَاتٌ مُّحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ وَأُخَرُ مُتَشَابِهَاتٌ»<sup>۴۱</sup>

و بعد می‌فرماید: «وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ»<sup>۴۲</sup>

یعنی بعضی آیات قرآن محکمت هستند که به محض خواندن لغت حقیقت آنها شناخته می‌شود و بعضی آیات قرآن متشابهات هستند، این متشابهات را جز خدا و اماهای معصوم، نمی‌شناسند. هر کس ادعا کند که می‌داند و می‌شناسد کذاب است. دروغ به خدا می‌بندد. محکماتی که ام‌الکتاب هستند، همین اشیاء و اشخاص قابل لمس و قابل رؤیت هستند. هر چیزی که از طریق حواس پنج‌گانه قابل کشف است، از محکمت قرآن به حساب می‌آید. مانند آیه‌ای که خورشید و ماه و ستاره را تعریف می‌کند و یا آیاتی که جمادات و نباتات و حیوانات را معرفی می‌کند. خداوند می‌فرماید: «يُنَبِّئُكُمْ بِهَ الزُّرْعِ وَالرِّثْوَنِ وَالنَّخِيلِ وَالْأَعْنَابِ» و یا می‌فرماید: «وَيُنَزِّلُ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَيُخْجِي بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا»<sup>۴۳</sup>

یعنی خداوند به وسیله آب باران، اینهمه درخت‌ها و زراعت‌ها را برای شما خلق می‌کند و از این قبیل آیاتی که معانی آنها در طبیعت از طریق حواس پنج‌گانه قابل

<sup>۴۱</sup>. سوره آل عمران، ۷

<sup>۴۲</sup>. سوره آل عمران، ۷

<sup>۴۳</sup>. سوره روم، ۲۴

کشف است. یک چنین آیاتی را محکمت می‌نامند. دو نفر مترجم و مفسر، گرچه ضد یکدیگر و خلاف یکدیگر باشند، نمی‌توانند آیات محکمت را دو جور تفسیر کنند. اجبار دارند همه با هم یکنواخت آن آیات را تفسیر و تعریف کنند ولیکن متشابهات، حقایق غیب عالم‌اند. حقایقی که از طریق حواس پنج‌گانه قابل کشف نیست. مانند عالم ملکوت و یا عالم ارواح و نفوس و یا عالم اراده و مشیت خداوند متعال، عالم فرشتگان، عالم قبر و قیامت. آینده‌هایی که نمی‌توانیم با گذشته‌ها مقایسه کنیم. این عوالم غیب با آیاتی که آنها را تعریف می‌کند، جزء متشابهات هستند. خداوند می‌فرماید: روز قیامت شما را در مواقف نگه می‌دارم، از اعمال و افکار شما باز جوئی می‌کنیم<sup>۴۴</sup>، و یا می‌فرمایند انسانهایی را که از دنیا رفته‌اند، ظرف چند ثانیه و یا چند دقیقه زنده می‌کنم، از قبرها بیرون می‌آورم<sup>۴۵</sup> و یا می‌فرمایند فرشتگان صف در صف مقابل انسانها و انسانها مقابل فرشتگان قرار می‌گیرند، کنار هم می‌ایستند.

«يَوْمَ يَهُومُ الرُّوحُ وَالْمَلَائِكَةُ صَفًّا ۶۱؛ وَجَاءَ رَبُّكَ وَالْمَلَكُ صَفًّا ۶۲»

از این قبیل آیاتی که مصادیق و معانی آن غیب است، از طریق حواس پنج‌گانه قابل رؤیت نیست. خداوند می‌فرماید: خدا و فرشتگان، صف در صف، از آسمان نازل می‌شوند و یا قرآن را جبرائیل از آسمان بر قلب تو نازل می‌کند. فرشتگان، جبرائیل و روح و کیفیت وحی و نزول قرآن، سیر معراجی پیغمبر اکرم، بهشت و جهنمی را که به چشم خود دیده است، اینها همه، عالم غیب است. خداوند برای نزدیک نمودن آنها به ذهن انسان، به این محسوسات و مرئیات عالم تشبیه می‌کند. می‌گوید: «جَاءَ رَبُّكَ وَالْمَلَكُ صَفًّا ۶۱»، ما آمدن خدا را تشبیه می‌کنیم به آمدن یک انسان و یا صفوف فرشتگان را به صفوف سربازان تشبیه می‌کنیم و یا روح را از نظر جنسیت، به بدن یا نور و چیزهای دیگر تشبیه می‌کنیم. هر گز ممکن نیست تشبیهات ما مطابقت با حقیقت داشته باشد. کسانی که موجودات غیبی را از طریق مشابَهت به موجودات حسی تشبیه می‌کنند مجبورند بگویند خدائی که از آسمان نازل می‌شود، شخص محدودی است که از مکانی به مکان دیگر

۴۴. سوره صافات، ۲۴: «وَقِفُّهُمْ، إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ»

۴۵. سوره معارج، ۴۳: «يَوْمَ يَخْرُجُونَ مِنَ الْأَجْدَاثِ سِرَاعًا»

۴۶. سوره نباء، ۳۸

۴۷. سوره فجر، ۲۲

انتقال پیدا می‌کند و یا کتابی که از آسمان بر پیغمبر نازل می‌شود و جبرائیل که آن کتاب را می‌آورد، مانند مأمور پست یک موجود بال‌دار و پرداری است که کتاب را در بغل می‌گیرد، از آسمان به زمین می‌آورد و یا سؤال نکیر و منکر مانند همین سؤالاتی است که در این دنیا واقع می‌شود. دو نفر موجود بال‌دار و پردار وارد قبر می‌شوند، مرده را زنده می‌کنند، او می‌نشیند، سؤال و جواب بوجود می‌آید. کسانی که غیبیات را در قیاس با مرئیات تعریف می‌کنند، گرفتار یک چنین ساده گوئی‌ها می‌شوند که ممکن نیست مطابق با حقیقت باشد. حدیث درباره اموات دارد که وقتی مؤمن رادر دل خاک دفن می‌کنند، قبر او برابر کائنات وسعت پیدا می‌کند و چون کافر را به داخل قبر می‌برند، آن قدر تنگ و تنگ می‌شود، برابر یک هزارم حجم بدن. استخوان‌هایش خرد می‌شود. شیری که از مادر مکیده، از بن ناخن‌هایش خارج می‌گردد. با اینکه قبر مؤمن و کافر، از نظر وسعت، به یک اندازه است. برابر حجم بدن آنها. تمامی روایات و آیاتی که از غیبیات خبر می‌دهد، مربوط به عالم قبر و قیامت و بهشت و جهنم و نفس انسان و روح انسان و فرشتگان، همه اینها از متشابهات است. انسان اجبار دارد از نظر گفتن و توضیح دادن به همان کیفیتی سخن بگوید که خدا گفته و امام‌ها فرموده‌اند. همین قدر بگوید جبرائیل از آسمان آمد، کتاب و قرآن را برای پیغمبر آورد و یا به پیغمبر دیگر وحی کرد؛ یا بگوید در آخرت حساب و کتابی هست. بهشت و جهنم هست؛ ولیکن وارد توضیح کمیت و کیفیت آن نشود. عالم قبر را با خانه‌های دنیا مقایسه نکند. نکیر و منکر را به دو مأموری که محکوم را جلب می‌کنند قیاس نکند. هر چه راجع به غیبیات بگوئیم، تیر به تاریکی انداختن است. مگر به همان کیفیتی بگوئیم و توضیح دهیم که آیات و اخبار برای ما توضیح و تشریح کرده‌اند. مولا امیرالمؤمنین علیه السلام در آنجا که فرشتگان را تعریف می‌کند دو نوع عبارت به کار می‌برد که یک عبارت آن از طریق تشبیه است. فرشتگان را به صورت افرادی تعریف می‌کند که کنار یکدیگر ایستاده‌اند و باز در تعریف دیگر آنها را به صورت یک حقیقت نامتناهی و نامحدود، به صورت اطوار معرفی می‌کند. می‌فرماید:

« فَمَلَأَهُنَّ أَطْوَاراً مِنْ مَلَأَ يَكْتِهٖ <sup>۴۸</sup> »

و یک فرشته را چنان تعریف می‌کند که پهنه وجود آن، آسمان را پر کرده است. در ظاهر و باطن اجسام هستند. در دل کره زمین و کوهها آن چنان سرعت دارند که در فضای باز. تعریف و تفسیرها از متشابهات، یا بایستی به همان کیفیتی باشد که در آیات و روایات گفته شده و یا در توضیح و تفسیر، مطابقت کامل با توضیح و تفسیر خدا و ائمه علیهم السلام داشته باشد. اگر خبرهای غیبی قرآن و روایات را به موجودات و مخلوقات محسوس در این عالم مقایسه کنیم بی‌شک گرفتار مشتبهات و متشابهات می‌شویم. تفسیرهای ما مطابقت با حقیقت پیدا نمی‌کند و تبدیل به خرافات می‌شود و اگر آن چنانکه خود آنها را تفسیر کرده‌اند و با شأنیت متشابهات مطابقت دارد تفسیر کنیم، شاید عقاید ما جنبه‌های علمی پیدا کند و از تصورات و موهومات بر کنار باشیم. در هر صورت متشابهات از طریق مقایسه با محکمت قابل کشف نیست؛ زیرا حقایق غیب با ظواهر موجود عالم، تباین وجودی با یکدیگر دارند. دو شیء متباین از طریق قیاس، قابل کشف نمی‌باشد. لذا در اینجا ائمه اطهار فرموده‌اند اگر خداوند نظر لطفی به شما شاگردان مکتب ولایت نمود و توانستید حقایق را آن چنانکه هست بشناسید، شکر خدا را به جا بیاورید و اگر نتوانستید به آنچه قرآن می‌گوید و یا امامها گفته‌اند ایمان بیاورید و از تفسیر و توضیح خلاف حقیقت از طریق قیاس متشابهات به محکمت خودداری کنید. پس بطور کلی عالم غیب از طریق قیاس با عالم شهود، قابل درک نیست. همچنین ذات مقدس خداوند از طریق مقایسه با مخلوقات، قابل کشف نمی‌باشد.

در آخر آیه ۴۴ که خداوند متعال خود را از شباهت به خلایق آسمانها و زمینها منزّه می‌داند، خود را به صفت علم و غفران تعریف می‌کند. می‌فرماید: «إِنَّهُ كَانَ حَلِيمًا غَفُورًا»

خداوند در هستی خود بسیار حلم دارد و آمرزنده است.

## فصل ۶۱ - حلم و غفران

ابتدا لازم است مورد به کارگیری حلم و غفران را روشن کنیم و بدانیم خداوند متعال در چه شرایط و با چه شرایطی صفت حلم خود را ظاهر می‌سازد و هم چنین صفت

غفران خود را. زیرا صفات خدا همه جا در مسیر پیدایش آثار وجودی او قابل ظهور است. اگر خداوند متعال از ابتدای آفرینش و آفرینندگی تا انتها کاری نمی‌کرد و عملی انجام نمی‌داد، نمی‌توانست و یا راهی نداشت برای خود، اسم و صفتی ظاهر سازد. همه جا صفات خداوند، مانند الله و رحمان و رحیم تا آخر، صفات فعل خداوند متعال است. یعنی خداوند متعال عملی را انجام داده، خلقی آفریده، در برابر این آفرینندگی، صفتی پیدا نموده، و با آن صفت، خود را به بندگان معرفی کرده است. بعضی‌ها می‌گویند کلمه الله، صفت ذات خداوند متعال است، می‌گویند الله، اسم ذات است. خواه عملی انجام دهد یا ندهد. ولیکن کلمات رحمان و رحیم و قادر و قاهر و امثال آن، از طریق عملی که انجام می‌دهد پیدا می‌شود. چون رحمت خود را نازل می‌کند، رحمان و رحیم شناخته می‌شود و چون علم و قدرت خود را ظاهر می‌سازد، عالم و قادر شناخته می‌شود ولیکن برای شناخته شدن به الوهیت لازم نیست عملی را انجام دهد. اگر خلقی خلق نکند، از ازل تا به ابد یکجا بنشیند، باز هم الله شناخته می‌شود. ما به کسانی که این‌طور فکر می‌کنند می‌گوئیم، مسلماً کلمه الله را خداوند برای خود وضع نموده است و خود را به کلمه الله نام‌گذاری کرده است ولیکن آنجا که خداوند خود را به این اسم نام‌گذاری می‌کند، برای این است که با این کلمه خودش، خودش را صدا بزند یا مردم او را صدا بزنند. بدیهی است که هیچ کس خودش، خودش را صدا نمی‌زند و خودش برای خودش، اسمی وضع نمی‌کند. هر کس اسم و صفتی روی خود می‌گذارد برای این است که دیگران او را با آن اسم و صفت صدا بزنند. خدا هم همین‌طور. چه لزومی دارد خدا خودش را صدا بزند. آیا می‌خواهد خود را با اسم خود بشناسد؟ ذات خدا برای خدا مجهول نیست. پس این اسم را برای خود وضع نموده تا بندگان و دیگران او را به این اسم صدا بزنند و بگویند یا الله و یا رحمان و یا رحیم و در همینجا می‌گوئیم به چه مناسبت خود را با کلمه الله نام‌گذاری نموده و به مردم گفته است او را با این کلمه صدا بزنند؟ آیا خود را به وضعیت مخصوصی به بندگان نمایش داده که این نمایش، مناسبت با ذات خدا دارد و یا عملی انجام داده که با آن عمل، مستحق اسم الوهیت شده؟ اگر خود را به کیفیتی نمایش داده باشد و یا عمل دیگری انجام داده باشد باز هم کلمه الله، اسم صفات خدا می‌شود، نه اسم ذات خدا. مثلاً انسانی که از مادر متولد می‌شود و او را با کلمه حسن و حسین نام‌گذاری می‌کنند، اگر کسی بگوید به چه مناسبت کودک را به چنین اسمی نام‌گذاری

کرده‌اید، پدر و مادر جواب می‌دهند مناسبی نداشت بلکه خواستیم بچه ما چنین اسمی داشته باشد. یک چنین کلمه‌ای را اسم ذات می‌نامند. اسمی است برای این کودک بدون اینکه صفت خاصی داشته باشد و یا عملی انجام داده باشد و در آینده که این کودک درس می‌خواند و علم و هنری از خود به نمایش می‌گذارد، اسماء دیگری مانند عالم و هنرمند پیدا می‌کند و این اسماء، مربوط به عملی است که انجام داده و یا صفت خاصی است که پیدا نموده.

## فصل ۶۲ - شرحی در اطراف کلمه الله

در اینجا به سراغ خدا می‌رویم تا ریشه این اسم را به دلایل عقلی و علمی پیدا کنیم. گفته شد درست نیست که خدا خود را به این اسم نام‌گذاری کرده باشد تا خود را به این اسم صدا بزند و یا به کمک این اسم، خود را بشناسد. حتماً این اسم را به این منظور وضع نموده تا دیگران او را به این اسم صدا بزنند و بدانند که او الله است و چون با کلمه الله شناخته شده، خود را تعریف می‌کند و می‌گوید «لا اله الا الله» یعنی به جز الله که همه شما با آن آشنا هستید الاهی وجود ندارد. او یکی است. واحد و یگانه است. پس این اسم را برای بندگان وضع نموده تا او را به این اسم صدا بزنند و در اینجا لازم است بدانیم که چرا کلمه الله را برای خود وضع نموده؟ این کلمه الله با کلمات دیگری که مردم برای خدا وضع نموده‌اند چه فرقی دارد؟ مثلاً ایرانیان قدیم خدا را با کلمه خدا صدا زده‌اند. کلمه خدا اسمی نیست که خدا برای خود وضع نموده باشد. اسمی است که مردم برای خدا وضع نموده‌اند. لذا این کلمه، خالی از تشبیه و شباهت نیست. خدا کلمه ایست که از خود بوجود آمده. خود من، خدای من. هر دو از یک خانواده پیدا شده. انسانها، ایرانیان قدیم، خودشان را خود نامیده‌اند و خدای خود را خدا نامیده‌اند. مناسبی که در اینجا وجود دارد این است که می‌گویند خدا (خود آی) است و من خود آی نیستم. یعنی من خودم بوسیله خودم نیامده‌ام بلکه خدا مرا آورده. مخلوق خدایم. ولیکن خدا به توسط خودش آمده است. خود آی است. خود بوجود آمده و خودش، خودش را ظاهر کرده، نه اینکه کسی او را ظاهر کند. پس من که انسانم خود آی نیستم و خدا خود آی است و این خود آی تخفیف یافته و خدا شده است. ولیکن بازهم منزله از تشبیه و

شباهت نیست. دلالت بر نزهت و قداست جنسی خدا نسبت به خلق ندارد. خود و خدا ممکن است یک حقیقت باشند. فرقشان این است که خدا خودش آمده و خودم را خدا آورده باشد ولیکن در عین حال ایرانیان به دلیل همین نام‌گذاری خدا، در شناخت خدا از سایر ملت‌ها پیشرفته‌تر بوده‌اند. سایر ملت‌ها در جهالت به سر می‌برند. یا خدا را نشناخته‌اند که اسمی برای خدا وضع کنند یا اگر شناخته‌اند اسمی مانند اسماء خود برای خدا بوجود آورده‌اند و ما مشاهده می‌کنیم سایر ملت‌ها و مخصوصاً سلاطین آنها خود را خدا دانسته‌اند و ادعای خدائی کرده‌اند. ملت‌های شرق و غرب و فراعنه مصر، نَماردهٔ عراق، امپراطورهای چین و ژاپن، هنوز هم شاید خود را خدا می‌دانند ولیکن در میان سلاطین ایران، شاید سابقه نداشته باشد که یک سلطانی ادعای خدائی کند و خود را خدا بداند. از همان ابتدای زندگی که فکرشان باز شده حساب خود را از حساب خدا جدا کرده‌اند. خود را خود شناخته‌اند و خدای را خودآی. لاقلاً یک درجه خدا را از خود بالاتر دانسته‌اند که خود را مخلوق شناخته‌اند و خدا را مخلوق ندانسته‌اند. گرچه کاملاً او را به عنوان خالق معرفی نکرده‌اند ولیکن مانند مخلوق هم ندانسته‌اند و گفته‌اند خود به خود بوده. به همین مناسبت در کتاب خدا و سنت پیغمبران و هدایت پیشوایان دین، ایرانیان امتیاز مخصوصی نسبت به سایر ملت‌ها داشته و دارند. هرگز خود را خدا ندانسته‌اند بلکه خود را بنده خدا دانسته‌اند.

ائمه اطهار ایران را حرم چهارم تکامل شناخته‌اند و برای ایران و به ایرانیان امتیاز مخصوصی داده‌اند و با دلایل عقلی و نقلی، ایران به دلیل اهلیت ایرانیان مرکز سلطنت و ظهور امام زمان است. حکومت آن بزرگوار از این مملکت به سایر کشورها گسترش پیدا می‌کند و تنها ملتی که دین خدا و پیشوایان اصلی آنرا قبول کرده‌اند ملت ایران بوده‌اند. همه امتیازات مربوط به همین حقیقت است که در فکر و عقیده و عقل و هوش از همان ابتدای تاریخ، از سایر ملت‌ها جلوتر بوده‌اند تا عاقبت دین خدا و معارف اصیل آنرا چنانکه بوده است شناخته‌اند.

در اینجا لازم است که بازهم درباره کلمه الله بحث کنیم که به چه مناسبت خداوند خود را با این کلمه نام‌گذاری کرده. قهراً این نام‌گذاری در ارتباط با بندگان خدا بوجود آمده. یعنی این اسم برای این است که بندگان، خدا را با این کلمه صدا بزنند، نه اینکه خودش، خودش را صدا بزند.

مشاهده می‌کنیم که این کلمه گرچه به وضع خداوند متعال بوجود آمده خداوند همان‌طور که آیات قرآن و کلمات آنرا خودش ترکیب نموده و به‌صورت قرآن نازل کرده، کلمه الله را هم خودش برای خودش وضع نموده و به بندگان خود دستور داده است که او را با این اسم صدا بزنند. بگویند یا الله، یا رحمان و یا رحیم. و این کلمه از نظر مبانی مخصوص به خود متناسب با فکر انسانی است که در عظمت خدا فکر می‌کند و در دریای فکر خود غوطه‌ور است. می‌خواهد خدا را بشناسد و رابطه خود را با خدا محکم کند، زیرا انسانها یک چنان وضعی دارند که هر وقت آگاهی به وجود کسی یا چیزی پیدا کرده‌اند تا آنرا به چشم خود نبینند و کاملاً به وجودش و ماهیتش آشنا نشوند، دست بردار نیستند. هر حادثه‌ای را که در طبیعت می‌بینند و یا هر موجود صاحب حادثه‌ای را که می‌شنوند به فکر این هستند که آن حادثه و صاحب حادثه را ریشه‌یابی کنند، حقیقت آنرا کشف نمایند و تا حقیقت کسی یا چیزی را کشف نکنند آرامش خاطر پیدا نمی‌کنند و به تلاش و کوشش ادامه می‌دهند. یک چنین احساسی درباره خدا هم از لوازم وجود انسان است. همه کس در خط خداجویی و خدایابی هستند و تا خدا را نیافته‌اند و ندیده‌اند و معرفت به ذات خدا پیدا نکرده‌اند دست از تلاش خداجویی برنمی‌دارند و خداوند متعال هم یک چنین وعده‌ای در تکوین و تشریح به انسانها داده است. یعنی یک چنینی خاصیتی در نهاد بشر بوجود آمده که دائم در جستجوی خداست. امیدوار است که روزی خدای خود را ببیند و معرفت کامل به خدای خود پیدا کند. این خاصیت خداجویی برای خدایابی در فطرت انسان نهفته شده و هر چیزی که در خلقت است مربوط به فطرت است. یعنی خداوند در وجود انسان یک چنین بذری کاشته است که او را وادار به خداجویی می‌کند تا روزیکه خدای خود را بیابد و معرفت کامل به خداوند متعال پیدا کند و همچنین در قانون ادیان و شرع مقدس هم به بندگان خود، وعده ملاقات داده است. روز قیامت را روز لقاء الله نامیده‌اند و روز رجوع انسانها به سوی خداوند متعال. مضمون همین آیه شریفه که می‌فرماید:

«إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ»<sup>۴۹</sup>



ما برای خدا هستیم و رجوعمان به سوی خداوند متعال است. از بعضی جملات دعاهای وارده، کاملاً این حقیقت کشف می‌شود که ائمه اطهار علیهم السلام در حالت لقاءاللهی هستند. یعنی مربوط به ذات خداوند متعال هستند. از آن جمله حضرت زهرا سلام الله علیها شوهرش را تعریف می‌کند. می‌فرماید: «إِنَّ عَلِيًّا مَمْسُوسٌ بِذَاتِ اللَّهِ<sup>۵۰</sup>» یعنی علی علیه السلام تماس با ذات خدا دارد. و حضرتش در دعای صباح می‌فرماید:

«يَا مَنْ دَلَّ عَلَيَّ دَائِمَةً بِذَاتِهِ»

یعنی ای خدائی که با نشان دادن ذات خودت، ما را به ذات خود هدایت کردی. معرفت خداوند متعال دو جور است. اول معرفت به وسیله آیات؛ یعنی به وسیله مخلوقات. این معرفت وجود خدا را اثبات می‌کند. هم چنین علم و قدرت خدا را، و سایر صفات خدا را ولیکن ذات خدا را به ما نشان نمی‌دهد. اما مولی علیه السلام می‌فرماید: به وسیله ذات خودت ما را به ذات خودت هدایت کردی. و در دعای ابوحمزه هم امام علیه السلام می‌فرماید:

«بِكَ عَرَفْتُكَ وَأَنْتَ دَلَلْتَنِي عَلَيْكَ»

تو را به وسیله خودت شناختم و خودت بودی که مرا به خودت هدایت کردی. پس همان‌طور که در خلقت انسانها بذری به نام امید کاشته و بندگان را امیدوار به ملاقات خود نموده است، در شریعت هم با جملاتی ارشاد نموده که به انسانها وعده ملاقات ذات خود را داده است و یکی از امتیازات وجودی چهارده معصوم همین است که آنها دائم در حال ملاقات‌اند. می‌بینند و می‌گویند و می‌شنوند. با این حساب در ارتباط با فکر مردم، کلمه الله را وضع نموده تا با معنا و مضمون این کلمه، انسان را مأیوس کند از اینکه با تلاش و کوشش خود به ذات خدا مربوط شود. معرفت ذات، به دست خدا، نه با فکر و تلاش انسان. کلمه الله مشتق از ماده وَّله است. کلماتی که حرف اول آن واو است بر طبق ادبیات عرب واو را تبدیل به الف می‌کنند. مانند وصل را که اصل می‌نامند. وحد را احد می‌نامند. وله را هم اله می‌گویند. به صورت فعل صرف می‌کنند. اله، الها، الهوا، یاله، آله، مالوه. وله از نظر معنا دو خاصیت دارد. یا به تعبیر دیگر دو معنا در یک لغت خوابیده است. معنای اول حیرت و سرگردانی، یعنی کسی که در شناخت کسی یا چیزی متحیر

<sup>۵۰</sup> معجم کبیر طبرانی ج ۱۹، ص ۱۴۸

است. راه نجات و راه علاج را نمی‌داند. می‌داند در این بیابان گنجی هست ولیکن نمی‌یابد تا استخراج کند. معنای دوم وله، عشق و اشتیاق است. یعنی انسان هر چه بیشتر در ذات خدا فکر کند، بیشتر متحیر می‌گردد، و در عین تحیر، عشق و اشتیاقش به خدا زیادتر می‌شود. چنان نمی‌شود که مأیوس گردد، از سوی خدا برگردد بلکه هر چه جلوتر می‌رود و بیشتر فکر می‌کند عشق و اشتیاقش زیادتر می‌شود. در نتیجه واله و مشتاق است. واله یعنی حیران و سرگردان در جستجوی معشوق و معبود. مشتاق یعنی شوق و شغف و عشق و علاقه که حتماً هست و بایستی به وصالش نائل شوم. و از این ماده وله، صیغه مبالغه بوجود آمده. گفته‌اند الله مانند کلمات قتال و زراع و فعال یعنی موجودی که بی‌نهایت انسان را به خود مشتاق می‌کند و در طریق تلاش برای ملاقات، او را واله و حیران می‌گذارد. دائم انسانهای متفکر در شناخت ذات خدا واله و مشتاق‌اند. هر چه بیشتر فکر می‌کنند اشتیاقشان زیادتر می‌شود. پس ذات مقدس خدا در ارتباط با انسانهای عاشق و متفکر الله است. یعنی بی‌نهایت حیران کننده. در این تفکرات به بنده خود می‌فهماند که با پای چوبین خود به جایی نمی‌رسی. به قول شاعر که می‌گوید:

پای استدالیان چوبین بود پای چوبین سخت بی تمکین بود

یعنی کسانی که با تفکر و استدلال از خلاق به خالق، به سوی خدا در حرکت‌اند مانند لنگ و چلاقی هستند که با پای چوبین حرکت می‌کنند. پای چوبین مانند پای طبیعی در اختیار انسان نیست. لازم است خط حرکت خود را عوض کنند و از خدا بخواهند تا خود را معرفی کند. بگویند «اللَّهُمَّ عَرِّفْنِي نَفْسَكَ» «خدایا خودت را به ما معرفی کن. روزی که انسان لیاقت پیدا کند دعایش مستجاب شود، خداوند خود را به بنده خود از طریق رؤیت قلب معرفی می‌کند. در آن صورت است که حیرت و سرگردانی از وجود انسان برطرف می‌گردد. نتیجه بحث این است که کلمه الله هم گرچه نشانگر وضعیت ذاتی خداست ولی در ارتباط با وضع فکری بندگان وضع شده است.

ممکن است شما بر این مطلب که گفتیم الله اسم ذات نیست ایراد بگیرید که این عقیده خلاف گفته تمامی دانشمندان است. همه گفته‌اند الله اسم ذات خداوند متعال است که نمی‌تواند مظهر مخلوقی داشته باشد و بعضی کلمه رحمان را هم اسم ذات خدا دانسته‌اند و گفته‌اند این دو کلمه الله و رحمان مظهر مخلوقی ندارد تا از اسماء صفاتی خداوند متعال باشد. هر دو اسم ذات است. اختصاص به ذات مقدس پیدا می‌کند. هیچ

مخلوقی گرچه انسان کامل باشد مانند ائمه اطهار حق ندارند خود را با کلمه الله یا رحمان نام‌گذاری کنند، چون هر دو اسم خاص خداوند متعال است و معنای این دو کلمه در مخلوق قابل ظهور نیست تا ما بگوئیم علی علیه السلام رحمان و رحیم است. در جواب آنها می‌گوئیم خداوند به دلیل رحمت، رحمانیت و رحیمیت، خود را به این دو کلمه تعریف کرده است. اگر انسانی پیدا شد که مانند خداوند متعال مظهر رحمانیت و رحیمیت باشد چه مانعی دارد به این دو کلمه تعریف شود. خداوند متعال را به این دلیل رحمان می‌نامند که رحمت و اسعش در این زندگی دنیا، دوست و دشمن را فرامی‌گیرد. مؤمن و کافر و حیوان و انسان، هر چه هست بدون اینکه در اطاعت خدا باشد یا نباشد، از لطف و رحمت خداستفاده می‌کند. بی‌دریغ نعمت‌های خود را در اختیار انسانها می‌گذارد و بلکه ارقام بیشتر در اختیار دشمنان خود می‌گذارد و یا شاید چندین ده سال یا صد سال، دشمن درجه یک خود را مجهز به ثروت و نعمت می‌کند. در انتظار روزی که این دشمن خدا گرایش قلبی به خدا پیدا کند و دشمنی‌اش ضعیف گردد و کمی دوستی به خدا پیدا کند و اگر پیدا نکند، صددرصد گناه خودش باشد که این همه غرق نعمت‌های خدا بوده و ذره‌ای محبت به خدا پیدا نکرده و یا لاقلاً دشمنی‌اش به خدا و اولیاء خدا ضعیف نشده. آیا انسانی به این صفت پیدا می‌شود که دشمن درجه یک خود را تا این اندازه مجهز کند؟ بهترین انسانها که در انتهای کمال قرار گرفته‌اند و آن‌چنان شده‌اند که خدا از انسان انتظار دارد، ائمه اطهار علیهم السلام هستند. آیا آنها به این صفت شناخته شده‌اند که دشمنان خود را تا این اندازه مجهز کنند؟ در تاریخ زندگی آنها مشاهده می‌شود که با دشمنان خود و دشمنان خدا جنگیده‌اند. جواب این است که اتفاقاً ائمه اطهار علیهم الصلوه و السلام به صفت رحمانیت متصف هستند. به همان میزان که خداوند متعال به دشمنان خود و کفار گشایش می‌دهد و آنها را در سعه رحمت خود قرار می‌دهد ائمه اطهار علیهم السلام چنین هستند. آیا آنها در زمان حیات و زندگی خود با قدرت انتقامی که از دشمنان خود دارند تا این اندازه گذشت می‌کنند و آنها را به آنچه می‌خواهند مجهز می‌نمایند؟ این تجهیز و واگذاری تاج و تخت خودشان به دشمنان خود به دلیل ناتوانی آنها است یا به دلیل مصلحتی که به نفع همان دشمن تمام می‌شود؟ به انتظار اینکه شاید با یک چنین گذشت عظیمی، آنها را به لطف و رحمت خود امیدوار سازند و موجبات برگشت آنها را از جهنمی که برای خود ساخته‌اند به بهشت خدا فراهم

کنند. کسانی که محرومیت و مظلومیت ائمه و یا مخصوصاً علی علیه السلام و امام حسن و امام حسین را دلیل ناتوانی آنها از مقابله با دشمن دانسته‌اند خیلی اشتباه کرده‌اند. می‌گویند علی علیه السلام را غافلگیر نمودند و در محراب عبادت به شهادت رساندند و امام حسن مجتبی را همین‌طور غافلگیر نمودند و مسمومش کردند و مخصوصاً امام حسین علیه السلام در محاصره سی هزار نفر دشمن با هفتاد و دو نفر یار و یاور چگونه مقابله کند؟ قهراً مغلوب دشمن واقع می‌شود. بایستی تن به شهادت بدهد. این قضاوت‌ها که مظلومیت ائمه و انزوای آنها و غیبت آنها دلیل ناتوانی و یا غافلگیر شدن آنها است خیلی اشتباه است. ائمه حقیقتاً در ذات خود و در وجود خود، بی‌نهایت علم و قدرت هستند. به ظاهر و باطن کائنات، به ظاهر و باطن انسانها و نیت آنها آگاهی کامل دارند. یکی از القاب مولی علیه السلام کلمه بطن است که به او می‌گفتند، «الْبَطْنُ الْبَطِينُ»<sup>۵۱</sup>. بطن صفت خداوند متعال است که می‌گوئیم: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي بَطَّنَ خَفِيَّاتِ الْأُمُورِ»<sup>۵۲</sup>

یعنی خدائی که باطن امور مخفی را می‌داند. آن حضرت را هم بطن دانسته‌اند که به باطن هر کس و هر چیزی آگاهی دارد. چه قدر زیاد در سخنرانی‌های خودش فرموده من به همه چیز آگاهم. راه‌های آسمان را از راه‌های زمین بهتر می‌شناسم. به مردم زمان خود می‌گوید که اگر از من بپرسید تا روز قیامت چه حادثه‌هایی و چه قیام و قعودهایی پیدا می‌شود و عامل آن حادثه‌ها و قیام و قعودها کیستند، به شما خبر می‌دهم. پس هرگز ائمه در زندگی خود غافلگیر نشده‌اند. کاملاً از دقیقه مرگ خود و ساعت شهادت خود و قاتل خود آگاهی کامل دارند. قدرت آنها هم همین‌طور محیط است. صاحب ولایت تکوینی هستند. یعنی همه کس و همه چیز در حیطة قدرت آنها می‌باشد. دشمنان خود را می‌توانند در یک آن، سرکوب و منکوب کنند. آن کدام شیطان یا منافقی است که با زرنگی و زیرکی خود می‌تواند بر علی علیه السلام پیروز شود. پس نسبت دادن عجز و ناتوانی، چه مولود جهل آنها باشد و یا مولود ضعف آنها، درست نیست ولیکن با یک چنین علم و قدرتی چگونه به دشمن خود میدان می‌دهند و خود آنها به صورت یک انسان عادی و معمولی وارد میدان جنگ می‌شوند، با اینکه صددرصد می‌دانند این جنگ

<sup>۵۱</sup>. علل الشرایع، ج ۱، ص ۵۲۸

<sup>۵۲</sup>. خطبه ۴۹ نهج البلاغه

و سیاست به نفع دشمن آنها تمام می‌شود؟ این گذشت و بخشش مربوط به همان صفت رحمانیت آنها است. آنها حقیقتاً مانند خداوند متعال رحمان و رحیم هستند. قیام و قعودشان، عفو و گذشتشان، بذل و بخششان همه جا هماهنگ با خداوند متعال است. خداوند متعال به صفت رحمانیت خود اینهمه به دشمنان خود میدان می‌دهد و آنها را به علم و قدرت مجهز می‌کند، ائمه نیز همین کار را می‌کنند. اکنون که یزید و معاویه حریص تاج و تخت اسلامی هستند که به قدرت آن حضرت و جهاد او به ثمر رسیده است، و عده زیادی از مستضعفین را هم گول زده، به استثمار خود کشیده‌اند، پس تاج و تخت مال او باشد. من که امام او هستم کنار می‌روم به او واگذار می‌کنم تا مدتی بر کرسی قدرت من تکیه بزند. در انتهای مدت، از دو حال بیرون نیست. یا در مسیر برخورد به خطرات، متنبه می‌شود و برمی‌گردد که چه قدر خوب است. بذل و بخشش دنیائی که عامل نجات انسان است و اگر هم متنبه نشود، خودش خودش را به فلاکت و بدبختی انداخته است و بازهم اولیاء خدا در انتظار برگشت او هستند. این بذل و بخشش به دشمنان، در عین حال که قدرت دارند آنها را به محرومیت بکشانند، همان صفت رحمانیت است. به دوستان خود نظر مخصوصی دارند. آنها را مضمول مهر و محبت خود قرار می‌دهند و دشمنان خود را که طالب طعمه دنیا هستند، این طعمه دنیائی را در اختیار آنها می‌گذارند. درست در رحمانیت و رحیمیت، هماهنگ با خدای خود می‌باشند و اما کلمه الله، در صورتی اسم ذات است که نشانگر ذات خدا باشد. مانند اسماء انسانها. وقتی بگویی حسن و حسین، فاطمه، زینب همان اشخاصی را نشان می‌دهد که چنین اسمائی پیدا کرده‌اند.

آیا الله با این کلمه، ذات خود را به ما نشان می‌دهد، بطوریکه ممتاز و مشخص از همه مخلوقات باشد؟ البته چنین نیست. کلمه الله هم مانند رحمان و رحیم، صفت خدا را به انسان معرفی می‌کند نه ذات خدا را. یعنی خدائی که انسان متفکر را و انسان سالک به سوی خود را و مشتاق می‌کند، پس این وله و اشتیاق که از ذات خدا در وجود انسان پیدا می‌شود، صفتی از صفات خداست. مثلاً اگر مخلوقات خدا نباشند، خدا خالق شناخته نمی‌شود و یا اگر روزی خواران نباشند، خدا رازق شناخته نمی‌شود. اگر سالکان و عارفان هم که در شناخت خدا تفکر می‌کنند نباشند، وله و اشتیاق پیدا نمی‌شود. پس این وله و اشتیاق هم بدون مخلوقی که سالک راه خداست قابل ظهور نمی‌باشد. مگر

اینکه بگوئیم این خاصیت ذاتی خداست که بنده سالک خود را به وله و اشتیاق می‌اندازد ولیکن صفات دیگر مانند رحمان و رحیم صفات فعل خداوند متعال است که نعمت‌ها را می‌آفریند و به بندگان خود می‌رساند. از این جهت می‌توانیم بگوئیم الله اسم ذات است؛ زیرا وضعیت ذاتی خدا یک چنین نمایشی دارد، نه وضعیت فعل او که آفرینندگی باشد. به این مناسبت شاید بگوئیم درست است که الله اسم ذات خدا باشد. اگر انسانی هم به این کیفیت پیدا شد که سالکین و عاشقین خود را در ارتباط با خود واله و مشتاق کند، او هم با کلمه الله قابل تعریف است. ولیکن انسانها گرچه مانند امام‌های معصوم باشند بازهم انسان‌اند و قابل شناسائی بوسیله انسان می‌باشند؛ زیرا رابطه خلاق با یکدیگر رابطه تجانسی و ذاتی می‌باشد. یعنی خلاق از یکدیگر نمونه ذاتی دارند، ابدان تمامی خلاق از ماده بوجود آمده، پس همه آنها با یکدیگر مجانست ذاتی و مادی دارند. از نظر مادیت یک جنس‌اند و یک حقیقت‌اند. گرچه بعضی از آنها بزرگ باشند مانند حجم بزرگ عالم و بعضی کوچک باشند مانند یک حشره و یک حیوان ذره‌بینی. این حشره ذره‌بینی با یک شتر و فیل مجانست و مشابهت جنسی و مادی دارد. همچنین مشابهت روحی. روح هم در عالم خلقت مانند نیروی برق در صنایع برقی می‌باشد. یکی از صنایع برقی که نیروی زیادی لازم دارد و آن صنعت دیگر نیروی کم. چراغ یک شمعی با خورشید که میلیاردها میلیارد شمعی است در جنسیت نور و روشنائی یکی هستند و چراغ یک شمعی می‌تواند با شناختن روشنائی خود جنسیت روشنائی خورشید را هم بشناسد.

پس رابطه تمامی ارواح با یکدیگر و همچنین رابطه تمامی اجسام با یکدیگر، رابطه قطره با اقیانوس است. قطره در جنسیت آبی خود که مایع سیال است با اقیانوس فرقی ندارد. با شناختن خود، اقیانوس را هم شناخته است. چراغ یک شمعی هم با شناختن نورانیت خود، به روشنائی خورشید آشنا شده است. زیرا علما گفته‌اند مشت نمونه خروار است. اجناس بسیار بزرگ را با نشان دادن مثقالی و یا چند گرمی به دیگران معرفی می‌کنند. رابطه انسانها با یکدیگر مانند رابطه قطره با اقیانوس و یا مانند رابطه شمع و خورشید است. در جنسیت نمونه یکدیگرند. از طریق همین نمونه برای یکدیگر قابل شناسائی می‌باشند. رابطه انسانها با انسانهای نمونه هم از این قبیل است. امام‌های معصوم، اقیانوس علم و فضیلت و حکمت می‌باشند. انسانهای دیگر قطره‌ای از این

وضعیت می‌باشند. آنچه در وجود ائمه اطهار (ع) ذخیره شده است، نمونه‌ای هم به سایر انسانها داده شده است و انسانها با داشتن همین نمونه کوچک از علم و قدرت آنها، بدون حیرت و اشتیاق آگاهی به وجود آنها پیدا می‌کنند ولیکن یک نمونه‌ای از ذات خدا در وجود مخلوقات نیست، بین ذوات مخلوقات با ذات خداوند متعال تشابه تباینی می‌باشد، نه تشابه تجانسی. سایر مخلوقات با یکدیگر تشابه تجانسی دارند. از جنس یکدیگرند، بعضی کامل و بعضی غیر کامل. ولیکن بین ما و خدا تشابه تباینی حکمفرما است مانند: نور و ظلمت.

هرگز نمی‌توانیم از طریق شناختن ذوات ظلمانی، پی ببریم به ذوات نورانی. چون دو شیء متباین هستند، نه متجانس. رابطه خلاق با خالق یک رابطه تباینی است. ذره‌ای و یا قطره‌ای از وجود خدا در وجود خلاق قابل رؤیت نیست و یا ذره‌ای از وجود خلاق در وجود خدا. رابطه بین خلق و خالق چنان است که امام علیه السلام فرموده است:

«إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ مِنْ خَلْقِهِ وَ خَلَقَهُ خَلْقٌ مِنْهُ»<sup>۵۳</sup>

یعنی ذات مقدس خداوند متعال به تمام معنی خالی از وجود خلق است. این خاصیت‌ها و خصوصیت‌ها مانند مادیت و نورانیت در وجود خدا نیست و همچنین ذره‌ای از وجود خدا در ذوات خلاق پیدا نمی‌شود. اگر تمامی عالم خلق را زیر و رو کنیم، مانند یک ماشین اوراق و مونتاژ یک نمونه کوچکی از ذات خدا در ذوات خلق پیدا نمی‌شود تا از طریق همان نمونه بگوئیم ذات خدا چنان است که ما شناخته‌ایم. گرچه حلولی مذهب‌ها می‌گویند این دانائی و توانائی در وجود انسان اثر ذاتی خداوند متعال است. یعنی خداوند متعال مانند نیروی برق در وجود ما حلول می‌کند، ما بیدار می‌شویم و از وجود ما خارج می‌شود ما می‌خواهیم یا می‌میریم. ولیکن آنها ذات مقدس خداوند متعال را با حلول روح حیات در وجود خود اشتباه کرده‌اند. این حیات و حرکت و دانائی، اثر ذاتی روح در بدن انسان است، نه اثر ذاتی خداوند متعال. پس رابطه خلق و خالق مانند رابطه قطره با دریا، یا مانند رابطه لمعه نور با خورشید نیست تا از طریق شناخت همین نمونه ذات خدا را هم شناخته باشیم. بنابراین معنای الوهیت در خلاق قابل ظهور نیست، تا بتوانیم مخلوقی را به نام الله بخوانیم. این وله و اشتیاق، نمایش وضعیت ذاتی خداوند

<sup>۵۳</sup>. اصول کافی، ج ۱، ص ۸۲؛ التوحید، ص ۱۰۵؛

تبارک و تعالی در ارتباط با سالکین و عارفین می‌باشد. عارف و سالک، هر چه بیشتر عمیقانه در شناخت خدا فکر کند حیرتش بیشتر می‌شود و به همان میزان، عشق و اشتیاقش هم زیاده‌تر. بدون اینکه خداوند متعال در ایجاد حیرت و اشتیاق، عملی در وجود بندگان سالک انجام دهد و یا مشیتی به کار ببرد. او یک چنان ذات عمیق و عجیبی است که نمونه‌ای از ذات او در وجود خلائق، قابل ظهور نیست. هر چند که انسانهای کاملی مانند ائمه اطهار علیهم السلام باشند. به این مناسبت می‌گوئیم، الله اسم خاص خداوند متعال و به تعبیر دیگر، اسم ذات خداوند متعال است و این وله و اشتیاق در وجود سالکین راه خدا، مربوط به فعل خدا نیست تا بگوئیم در وجود بندگان، وله و اشتیاق ایجاد کرده است بلکه وضعیت ذاتی خداوند متعال در ارتباط با خلائق چنین است. بدون اینکه اراده و مشیتی به کار ببرد. نتیجه بحث این شد که الله، اسم ذات است و هیچ مخلوقی قابل تسمیه و قابل اتصاف به کلمه الله نیست. پس الله، اسم ذات است. هیچ کس از خلائق، مظهر الوهیت نمی‌باشد تا با کلمه الله نام‌گذاری گردد.

### فصل ۶۳ - دلیل امتناع شناخت ذات خدا از مسیر تفکر

و اما رابطه کلمات «إِنَّهُ كَانَ حَلِيمًا غَفُورًا» با آیات بالا که می‌فرماید: «إِذَا لَابْتَغَوْا إِلَىٰ ذِي الْعَرْشِ سَبِيلًا»

این رابطه به مناسبت این است که انسانهایی که با فکر خود و با نیروی عقل خود، به شهر ذات خدا سفر می‌کنند و می‌خواهند از آن ذات منزّه و مقدس، سری درآورند و کیفیت و کمیتی بشناسند، آنها مانند انسانهای جسور و فضولی هستند که پشت در حرمسرای سلطان مقتدری دائم در می‌زنند و در می‌کوبند و اصرار دارند که در حرمسرا به روی آنها باز شود. با اینکه به دلیل جسارتی که دارند یک چنین لیاقتی ندارند که به حرمسرای سلطان وارد شوند و از کارهای خصوصی و شخصی مقام سلطنت آگاهی پیدا کنند. شما خودتان فکر کنید کسانی که به این کیفیت، بدون کسب اجازه از ذات مقدس خداوند متعال، با توسن فکر خود، چهار اسبه می‌تازند که از قعر طبیعت بگذرند و به شهر وجود خدا وارد شوند، چه قدر جسور و شرورند. مستحق ضربه الهی هستند. سلطان حق دارد آنها را زندانی کند و یا مجازات‌های دیگر برای آنها قائل شود که چرا از حد



بندگی خارج شده و خود را لایق می‌دانند که در محضر سلطان، روی تخت سلطنت بنشینند؟! این مسئله که من اصرار دارم این حجاب طبیعی بین خود و خدای خود را پاره کنم و پهلو به پهلو آن سلطان مقتدر عظیم الشان بنشینم، محرومیت من از باب مضایقه آن سلطان عظیم الشان نیست که این بنده جسور را از ملاقات خود ممنوع کند بلکه از باب نشدن است. یعنی بین انسانهای نالایق و جاهل و ذات مقدس خداوند متعال، فاصله بسیار است. نزدیک به بی‌نهایت. نه برای خدا امکان دارد که خود را از آن وضعیت ذاتی تنزل دهد و در حد مخلوقات و در وضع آنها قرار دهد تا رابطه بین این بندگان جسور و ذات خدا برقرار گردد و نه هم برای این انسانهای کوتاه قد و کوتاه عقل، یک چنین امکانی فراهم است که رابطه مستقیم با خدا برقرار کنند و در حضور خدا با خدا روبرو شوند. این یک فاصله، طبیعی و قهری است؛ مانند فاصله عدد با بی‌نهایت. خداوند تبارک و تعالی در آیه‌ای که مانند داستان بنی‌اسرائیل و ادعای رؤیت حضرت موسی و قوم او را مطرح می‌کند و می‌فرماید بنی‌اسرائیل چه قدر بی‌حیا بودند که بعد از اینکه صدای خدا را شنیدند، ادعای رؤیت نمودند. این ادعای رؤیت را به کلمات «عُنُوا كَيْرًا»<sup>۵۴</sup> تعریف می‌کند. یعنی آنها بی‌نهایت سرکش شدند و ادعای بزرگی کردند. مانند کودک یک ساله و دو ساله‌ای بودند که می‌خواهد دستش را به آسمان برساند و روی سقف آسمان بنشیند. بدیهی است که مردمی که قدر خود را نمی‌دانند و معرفت به خود ندارند، از نظر فکری و عقلی در حد بردگی هستند و خود را در وضع مولا و آقا می‌دانند، خیلی متکبرند، تکبرشان زیاد است. از این تکبر، تعبیر به «عُنُوا كَيْرًا» می‌کند. یعنی بسیار بی‌حیا و متکبرند.

لذا خداوند صاعقه‌ای در برابر تقاضای بنی‌اسرائیل فرستاد و به آنها فرمود، اگر این کوه بتواند در برابر جلوه نور من، که جلوه مخلوقی از مخلوقات من است، ایستادگی کند، تو هم، ای موسی، می‌توانی در برابر جلوه ذات من ایستادگی کنی. وقتی که شعاعی از نور خود را بر قد و بالای کوه سنگی تابانید، کوه متزلزل شد. قطعاتش جدا شده، به یکدیگر کوبیده شد و آن هفتاد نفر مردند. حضرت موسی هم که مقاومتی بیشتر از آنها داشت به بیهوشی و خموشی مبتلا شد. بعد از به هوش آمدن، دید یاران تماماً مرده‌اند. عرض کرد،

<sup>۵۴</sup>. سوره فرقان، ۲۱.

پروردگارا جواب مردم را چه بدهم که به من اعتراض می‌کنند و می‌گویند یاران ما را و دوستان ما را به هلاکت کشیده‌ای. خداوند آنها را زنده کرد و به این وسیله برای موسی و جمعیت، ثابت نمود که شما هنوز یک چنین استعدادی ندارید که ادعا می‌کنید خدا را ببینید. در این آیات می‌فرماید:

«إِذَا لَا بُدَّوْا إِلَىٰ ذِي الْعَرْشِ سَبِيلًا»

یعنی کسانی که برای خدا نمونه ساخته‌اند و خدا را شبیه بت یا حیوانی دانسته‌اند و به عقیده خود، وصف و تعریف می‌کنند، قد و بالائی برای خدا می‌تراشند و خود را از کسانی می‌دانند که به عرش سلطنت خدا راه یافته‌اند، البته چنین ادعائی بی‌نهایت خارج از وضع ذاتی کسانی است که چنین فکر کرده‌اند که خدا را به عقل و شعور خود درک کرده‌اند. مولا علی (ع) در خطبه معروف به اشباح معرفی می‌کند که خدا به چه دلیل امام‌ها را راسخون در علم شناخته<sup>۵۵</sup>. مضمون فرمایشات آن حضرت این است که خداوند به این دلیل ما را راسخون فی العلم معرفی نموده و ما را در فهم آیات قرآن نظیر خود دانسته که ما پشت پرده غیب، پشت حجاب، بین خلق و خالق، مؤدب می‌ایستیم. در حال کرنش از خدا تقاضا می‌کنیم فیوضات خود را بر ما ریزش دهد و ما را به حقایق غیب آشنا کند. خداوند از این ادب و تربیت ما خوشش می‌آید که ما معرفت به خود و خدای خود داریم. جسور و بی‌ادب نیستیم که بخواهیم بی‌ادبانه بدون اجازه، پرده‌های عالم غیب را بالا بزنیم و از آن طرف آگاهی پیدا کنیم. چون خدا دانست که ما خود را و خدای خود را چنانکه شایسته است شناخته‌ایم، یعنی خود را به این دلیل شناخته‌ایم که عاجز و ناتوانیم به فکر خود پرده‌شکن و پرده بالانداز باشیم و بدون اجازه وارد حریم حرم قدس خدا شویم و خدای خود را چنانکه شایسته است شناخته‌ایم که آن ذات مقدس، هرگز تحت شعاع فکر و عقل ما قرار نمی‌گیرد و هرگز شعاع عقل ما به ساحت مقدس او نمی‌رسد. از اینکه خود و خدای خود را چنانکه شایسته است شناخته‌ایم و با ادب، پشت پرده غیب، در حال کرنش و نیایش ایستاده‌ایم. ما را به دلیل این شناسائی و

<sup>۵۵</sup>. خطبه ۹۰ نهج البلاغه: « وَ اعْلَمَ أَنَّ الرَّاسِخِينَ فِي الْعِلْمِ هُمُ الَّذِينَ اغْنَاهُمْ عَنِ اقْتِحَامِ السُّدَدِ الْمَضْرُوبَةِ دُونَ الْغُيُوبِ الْاِقْرَارُ بِجَمَلَةٍ مَا جَهِلُوا تَفْسِيرَهُ مِنَ الْغَيْبِ الْمَحْجُوبِ، فَمَدَحَ اللَّهُ اعْتِرَافَهُمْ بِالْعَجْزِ عَنِ تَنَاوُلِ مَا لَمْ يُحِيطُوا بِهِ عِلْمًا، وَسَمَىٰ تَرْكُهُمُ التَّعَمُّقَ فِيمَا لَمْ يُكَلِّفُهُمُ الْبَحْثَ عَنِ كُنْهِهِ رُسُوخًا. فَاقْتَصِرْ عَلَىٰ ذَلِكَ، وَلَا تَقْدِرْ عَظَمَةَ اللَّهِ سُبْحَانَهُ عَلَىٰ قَدْرِ عَقْلِكَ فَتَكُونَ مِنَ الْهَالِكِينَ. »

ادب، راسخون فی العلم شناخته است و برکات و فیوضات علمی خود را بر ما ریزش داده است. پس مولا در این جملات، وظیفه بندگان متفکر را در ارتباط با ذات خدا تعیین می‌کند و ثابت می‌نماید که وظیفه شما در وضع ذاتی خود و در وضعیت وجودی خدا، ادب و تربیت و دعا است. کوچک‌ترین حرکتی از شما که بدون اجازه خدا واقع می‌شود، بی‌ادبی و جسارت به حساب می‌آید و شما را از فیض خدا محروم می‌کند. پس انسانهای نابغه و متفکری که با فکر خود، خدا را به صورت ارباب انواع شناخته‌اند و یا به دلیل رؤیت چشم خود، خدا را به صورت ستارگان دانسته‌اند و برای خدا قد و بالا تصور کرده‌اند. چنین افرادی خیلی جسورانه گفته‌اند و نوشته‌اند. گوئی از حد خلقی خود خارج شده و در حدود خالقیت خدا قرار گرفته‌اند. در این رابطه امر دایر می‌شود که خداوند متعال این افکار بیرون از حد را و یا حرکات جسورانه چنین افرادی را بکوبد و آنها را نابود کند تا به سرنوشت قوم بنی‌اسرائیل مبتلا شوند و در صاعقه بسوزند و یا در برابر چنین افراد جسور و بی‌ادب، از حلم و مدارای خود استفاده کند و مانند پدر مهربان با اسباب‌بازی‌ها کودکان خود را آموزش دهد. خداوند متعال این افراد جسور را با وسایل دنیائی و یا با تفکراتی که آن را حقیقت می‌دانند و رنگ حقیقت به آن می‌دهند، مشغول می‌نماید تا روزیکه به عقل و شعور کافی برسند و بدانند که جسورانه و بی‌ادبانه به سوی خدا رفته‌اند و آنچه گفته‌اند و شناخته‌اند، خلاف گفته‌اند که او را در وضع مخلوقی به نمایش درآورده‌اند.

پس حکمت خدا در اینجا این است که در برابر این افراد که برای خدا صورت در نظر می‌گیرند، صبر و مدارا کند و با حلم خود با آنها رفتار کند. لذا در آخر آیه با کلمه «عَلِماً غُفُوراً» خود را معرفی می‌کند. یعنی چنین افرادی مستحق مجازات‌اند و من حلم دارم و آنها را مجازات نمی‌کنم و با آنها مدارا می‌کنم و در ضمن مدارا کردن، خود را با کلمه غفور معرفی می‌کند. یعنی ضمن صبر و مدارا به آنها نیرو می‌دهم، قدرت فکر آنها را بالا می‌برم و آنها را به اشتباهشان واقف می‌کنم تا بفهمند به ساحت قدس الهی جسارت کرده‌اند که او را به عقل و شعور خود، تعریف و توصیف نموده‌اند. کلمه غفور و غفران به معنای نیرو دادن به عقل و شعور انسان است. یعنی خداوند انسانهای ضعیف‌الفکر و کم‌استعداد را می‌پروراند. نیروی فکر آنها را قوی می‌کند. عقل و شعور آنها را بالاتر می‌برد تا عاقبت به ضعف فکر و توهین و جسارت خود آشنا شوند و در پیشگاه الهی، توبه

نموده، عذر تقصیر بخواهند. لذا این کلمات «خَلِياً عَفْوَراً» متناسب با جملاتی است که قبل از آن ذکر شده است.

یکی از گناهان بزرگی که خدا و اولیاء خدا آنرا بزرگترین گناه می‌دانند، همین ادعاهای بی‌جا است که یک انسان در حد یک عالم نیست، ادعا می‌کند که عالم است یا در حد یک پیغمبر و امام نیست، ادعا می‌کند که پیغمبر و امام هستم و بالاتر از همه، اینکه در حد وجود خدا نیست و ادعای خدائی می‌کند و یا به مخلوقی ارزش خدائی می‌دهد. مخلوقی را در حد خالق قرار می‌دهد. این ادعاها بزرگترین گناه است. از هر گناه کبیره‌ای بالاتر؛ زیرا اگر من ادعا کردم که امام هستم و یا پیغمبر هستم و یا عالم و دانشمند هستم، با همین ادعا، خود را از تعلیمات آن پیغمبر و امام محروم می‌کنم. کسانی که در برابر ائمه، ادعای امامت داشته‌اند، هرگز حاضر نبودند با امام‌ها تماس بگیرند و از تعلیمات آنها استفاده کنند. یا کسی که در حد پیشوائی و رهبری نیست و معلوماتش ناقص است، ادعای رهبری و پیشوائی می‌کند، دیگر حاضر نیست با آن پیشوای اصلی ارتباط پیدا کند. این یک قاعده کلی است. هرکس ادعا می‌کند که امام است و یا سلطان است و یا پیغمبر، با همین ادعا، رابطه استاد و شاگردی بین او و امام اصلی منقطع می‌شود. چون خود را امام می‌داند، حاضر نیست پیش امام اصلی درس بخواند. می‌گوید او چه کاره است که من نیستم. حاضر نیست پیش پیغمبر واقعی درس بخواند و از او اطاعت کند. بالاتر از این‌ها اگر خود را خدا بداند، دیگر خدای اصلی را که خالق آسمان‌ها و زمین‌ها است قبول ندارد. از برکات وجودی خدای اصلی محروم می‌شود. فرعون به حضرت موسی می‌گوید:

«قَالَ لَئِنِ اتَّخَذْتُ إِلَهًا غَيْرِي لَأَجْعَلَنَّكَ مِنَ الْمَسْجُونِينَ»<sup>۵۶</sup>

یعنی اگر جز من خدائی را قبول کنی تو را به زندان می‌اندازم و در اینجا خود را خدا می‌داند. هرگز حاضر نیست پیش خدای اصلی و خالق خود نیایش کند، یا او را سجده کند و از او چیزی بخواهد. بر اساس همین عقیده‌ها، در محرومیت مطلق قرار می‌گیرد. چون خود را پیغمبر می‌داند رابطه خود را از پیغمبران اصلی جدا می‌کند و یا اگر خود را امام بداند. چنین افرادی تا ابد از فیوضات و برکات الهی محروم می‌شوند. همین ادعای

<sup>۵۶</sup>. سوره شعرا، ۲۹.

غلط و بی جا بزرگترین حجاب، بین او و منابع اصلی فیض خدا واقع می شود. همین ادعا دلیل عدم آمرزش مشرک است که خداوند می فرماید:

«إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونِ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ<sup>۵۷</sup>»

## فصل ۶۴ - دلیل عدم آمرزش شرک

یعنی خداوند مشرک را نمی آمرزد. فیوضات وجودی خود را بر مشرک افاضه نمی کند. به مشرک عقل و معرفت نمی دهد. او را تکامل نمی دهد، تربیت نمی کند و کاری به کار او ندارد. مشرک، از فیض خدا منقطع است. مانند چراغ برقی که رابطه اش از منبع تولید برق، قطع شده. به دلیل همان صفای شیشه ای، خود را روشن می داند. می گوید چراغ روشن هستم. احتیاج ندارم به منبع برق ارتباط پیدا کنم. مشرک، خود را شریک خدا می داند. قاعده شرک این است که خود را از شریک مستغنی بداند و یا خود را در امامت، شریک امام می داند. پس به عقیده خود، احتیاج به امام ندارد. لذا دو نفر شریک، برابر یکدیگر قرار می گیرند و هیچکدام از آنها تسلیم دیگری نیست ولیکن فقیر و غنی خود را برابر یکدیگر نمی دانند. فقیر، خود را محتاج غنی می داند. به او مراجعه می کند. از ثروت غنی استفاده می کند. این قاعده شرک است. گناهکاران مشرک نیستند. مانند کودکانی هستند که فضولی کرده اند. پدر و مادر را اذیت کرده اند. بلافاصله روی زانوی پدر و مادر می نشینند. رابطه آنها از پدر و مادر قطع نمی شود. پدر و مادر آنها را تربیت می کنند تا به ثمر برسانند. گناهان کبیره مانند قتل نفس و رابطه نامشروع و سرقت، رابطه انسان را از خدا قطع نمی کند. قاتل، خود را گناهکار می داند، نه شریک خدا و یا شریک امام در امامت. نظر به اینکه گناهکاران به گناه کبیره ادعا ندارند که امام اند یا پیغمبرند و یا خدا هستند، رابطه آنها از امام و پیغمبر و یا خدا قطع نمی شود. توبه می کنند و عفو خدا آنها را می گیرد ولی شریکان، خود را از یکدیگر مستغنی می دانند. هرگز رجوع به یکدیگر نمی کنند. پس رابطه مشرک از شریک خود منقطع است و یا اگر من عقیده دارم که همین بت ها خدا هستند و یا این فرعون، خداست، هرگز با این عقیده نمی توانم به خدای واقعی و اصلی مراجعه کنم و از برکات وجودی خداستفاده کنم. پس امکان غفران از

<sup>۵۷</sup>. سوره نساء، ۱۱۶

مشرك وجود ندارد. خدا كه مي‌فرمايد مشرك را نمي‌آمرد، اين عدم آمرزش، از باب نشدن است نه از باب نكردن. لذا در تاريخ، انسانهائي كه خود را رقيب پيغمبران شناخته‌اند و يا خود را رقيب امام‌ها دانسته‌اند، هرگز به امام و پيغمبر كه پيشوايان اصلي بوده‌اند مراجعه نكرده‌اند. از آنها استفاده ننموده‌اند. در همان حد جهل و نقص خود باقي مانده، جاهل بوده‌اند. خود را عالم دانسته‌اند. فقير بودند خود را غني دانسته‌اند. مخلوق بوده‌اند خود را خالق دانسته‌اند. رابطه آنها از اساتيد واقعي قطع شد. يك نفر از امام حسين عليه السلام سوال كرد: يا ابن رسول الله ما معرفة الله؟ معرفت خدا چيست؟ چطور است؟ حضرت جواب دادند:

«معرفة الله، معرفة الامام الذي افترض الله طاعته علي الناس»<sup>۵۸</sup>

يعني معرفت خدا، معرفت امامي است كه خداوند اطاعت او را بر مردم واجب کرده است؛ زيرا معرفت خدا از طريق معرفت امام و پيغمبر به انسان مي‌رسد. اگر رابطه‌ات از امام و پيغمبر قطع شد، قهراً و قسراً از معرفت خدا محروم مي‌شوي و كسي كه از معرفت محروم شد، در جهل مطلق باقي مي‌ماند و باز خداوند در سوره روم، مشركين را تعريف مي‌كند. مي‌فرمايد:

«وَلَا تَكُونُوا مِنَ الْمُشْرِكِينَ، مِنَ الَّذِينَ فَرَّقُوا دِينَهُمْ وَكَانُوا شِيعًا كُلُّ جُزْءٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ»<sup>۵۹</sup>

يعني شما مشرك نباشيد و مشركين كساني هستند كه تفرقه ديني بوجود مي‌آورند. دين خود را از دين امام و يا پيغمبر يا خدا جدا مي‌كنند. موحد كسي است كه در كاروان حركت به سوي خدا اسم نويسي مي‌كند. همراه كاروان به سوي خدا و بهشت حركت مي‌كند. از رهبر كاروان كه امام يا پيغمبر است، استفاده مي‌كند. يك چنين انساني موحد است. يعني با اولياء خدا وحدت پيدا کرده است و با آنها متحد شده است وليكن مشرك كسي است كه دين خود را از دين خدا و پيغمبران جدا مي‌كند. حزب مخصوصي مي‌سازد. فرقه معيني بوجود مي‌آورد. تشكيلاتي جداگانه از تشكيلات خدا و اولياء خدا. كسي كه از اين كاروان خود را جدا مي‌كند، خود را شريك امام و يا شريك پيغمبر

۵۸

۵۹. سوره روم، ۳۱ و ۳۲

می‌داند که رهبر کاروان‌اند، و یا بالاتر، خود را شریک خدا می‌داند که دینی جداگانه از دین خدا بوجود آورده است. پس رابطه‌اش از منابع فیض الهی منقطع است. بیابان خشکی است که با دریاها و ابرها رابطه ندارد. خدا یا امام با چنین انسانی چه کنند؟ شما اگر راه علاجی برای آنها دارید که آنها را به دایره فیوضات الهی بکشانید، خداوند از شما تشکر می‌کند که توانسته‌اید یک جهنمی را از جهنم نجات دهید. مثلاً ابوحنیفه ادعای امامت می‌کند. مکتب خود را و حزب خود را از مکتب امام صادق علیه السلام جدا می‌کند. در حالیکه جهل مطلق است، خود را عالم می‌داند و یا خلفا، رابطه خود را از خلفای اصلی پیغمبر، جدا می‌کنند. خود را خلیفه رسول خدا می‌دانند. چگونه خدا به آنها فیضی برساند و یا آنها از خدا فیضی بگیرند؟ درست مانند ابلیس است که می‌گوید هرگز آدم را سجده نمی‌کنم. آن آدم اصلی در زمان ما، امام زمان علیه السلام است و این بر قدرت‌های متکبر، هرگز حاضر نیستند تسلیم امام زمان علیه السلام شوند. دست آنحضرت را ببوسند. چطور می‌توانند از فیوضات و برکات الهی استفاده کنند و یا برای خدا چطور ممکن است عقلی و علمی به آنها برساند و معارف آنها را بالا ببرد؟ پس در اینجا که رابطه مشرک از خدا قطع است به طوری که مشرک هرگز حاضر نیست به اشتباه خود واقف شود، مراجعه به کسی نماید که خود را ولی خدا می‌داند، قهراً تا ابد از فیض الهی محروم است. نه برای خدا ممکن است عقل و شعوری به او برساند و نه هم او که خود را شریک اولیاء خدا می‌داند ممکن است از معارف اولیاء خدا استفاده کند. در جهل مطلق، مخلد است. پس درست است که خدا می‌فرماید: «إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ»<sup>۶۰</sup>

زیرا غفران که فیض الهی است و بوسیله آن فیض، تکامل نفس پیدا می‌شود و عقل و شعور بالا می‌رود، برای خدا ممکن نیست یک چنین فیضی را به مشرک برساند. در اینجا حدیثی در کتاب انوار نعمانی، تألیف مرحوم سید جزایری دیدم که نقل آن مناسب است. حدیث این است که گاهی مولا امیرالمؤمنین علیه السلام میان جهنمی‌ها می‌رود تا سری به آنها بزند. با ورود مولا علیه السلام حرارت آتش و عذاب‌ها بر جهنمی‌ها سبک می‌گردد. باد سردی به تن آنها می‌وزد. بسیاری از گناهکاران متوسل به حضرت می‌شوند،

<sup>۶۰</sup>. رک پاورقی ۵۷

موجبات نجاتشان فراهم می‌شود و این باد خنک به مرکز اصلی جهنم که منافقین درجه یک در آنجا حبس‌اند می‌وزد. منافق درجه یک که دشمن معاند علی علیه السلام است می‌پرسد چه خبر شده؟ چه حادثه‌ای اتفاق افتاده؟ (آن منافقین درجه یک را اصحاب تابوت می‌نامند)، جواب می‌دهند که آقا علی علیه السلام است. به زندان جهنم تشریف آورده‌اند تا سری به جهنمی‌ها بزنند. آن منافق معاند می‌گوید: کسی سرپوش تابوت را بردارد که من طاقت ندارم علی را در آن مقام ببینم و عارم می‌آید که او مرا در این ذلت ببیند. در نتیجه حاضر نمی‌شود آن پرده ضخیم ادعای باطل را پاره کند و با امام اصلی رابطه‌ای پیدا نماید. در نتیجه در جهنم مخلد می‌شود. حالا شما خوانندگان و شنوندگان، اگر توانستید بین این مدعی مقام امامت، با امام اصلی، رابطه برقرار کنید که دست از ادعای خود بردارد، دست امام را ببوسد و از فیض وجود او استفاده کند، اولیاء خدا از شما تشکر می‌کنند که توانستید یک انسانی را به منبع فیض الهی متصل نمائید. در همین جا امتناع غفران مشرک، قابل درک است. چون غفران، به معنای تکامل دادن، نیرو دادن به ضعیف و روحیه دادن به سبک روح و یا علم دادن به جاهل است. یک چنین برکاتی که از جانب خدا بر بندگان خدا افزوده می‌شود و درجات علم و ایمان آنها را بالا می‌برد، غفران می‌نامند. چگونه این فیوضات، شامل حال کسی می‌شود که با خدا و اولیاء خدا و یا با امام و پیغمبر رقابت می‌کند و خود را شریک آنها می‌داند؟

### فصل ۶۵ - معنای حجاب مستور و اکنه در آیات ۴۵ و ۴۶

در همین جا می‌توانید معانی حجاب مستور در آیه ۴۵ و معنای اکنه و یا اکنان را در آیه ۴۶ درک کنید؛ زیرا خداوند می‌فرماید وقتی برای مردم قرآن می‌خوانی و از آنها دعوت می‌کنی که به آیات قرآن گوش بدهند، ما بین تو و کسانی که ایمان به آخرت ندارند پرده ضخیمی ایجاد می‌کنیم و چهره حق را از آنها می‌پوشانیم و آنها با وجود این پرده، حق را و معانی آیات قرآن را درک نمی‌کنند تا ایمان بیاورند و باز در آیه بعد می‌فرماید: دل آنها را در غلاف قرار می‌دهیم تا نتوانند قرآن را بفهمند و گوش آنها را سنگین می‌کنیم و شنوائی آنها را از کار می‌اندازیم تا نتوانند بشنوند. آنها چنان وضعی دارند که وقتی با دعوت توحید و خداشناسی روبرو می‌شوند مانند گوسفندی که از گرگ



می‌رمد و فرار می‌کند، از دین و دعوت توحید می‌رمد و فرار می‌کنند. این دو آیه، از نظر قضاوت عقل و دانش، خیلی عظیم و عجیب است. اگر ما کیفیت این غلاف‌ها که قلب کفار را فرا می‌گیرد و یا حجاب‌ها که بین کافر و آیات قرآن پیدا می‌شود نفهمیم و به استنباط از ظاهر قرآن اکتفا کنیم، مجبوریم خدا را به عنوان یک ظالم و یک مضایقه‌گر از تعلیم افراد و اشخاصی که مضایقه می‌کنند و علم خود را به جاهل تعلیم نمی‌دهند بشناسیم. خدائی که از تعلیم علم به جاهل مضایقه می‌کند، با این مضایقه، ظالم شناخته می‌شود. خدائی که سازمان دانائی یک کافر یا جاهل را از کار می‌اندازد تا نتواند بداند و بفهمد ظالم شناخته می‌شود و هم چنین خدائی که بین طالب حقیقت پرده ضخیمی بوجود می‌آورد تا طالب حقیقت نتواند چهره حق را ببیند و تسلیم شود، ظالم به حساب می‌آید. صاحب مثنوی در این رابطه می‌گوید:

چشم باز و گوش باز و این عمی حیرتم از چشم بندی خدا

صاحب مثنوی بر اساس استنباط از همین آیات در شعر خود اشاره می‌کند که خداوند بینائی و دانائی کفار را از آنها سلب می‌کند، چشم آنها را از دین حق و گوش آنها را از شنیدن دعوت حق باز می‌دارد. پس آنها با چشم نابینا و گوش ناشنوا، چطور چهره حق را ببینند و حرف حق را بشنوند؟ قهراً از علم و معرفت به خدا محروم می‌شوند و در جهل خود باقی می‌مانند و خدا چطور می‌تواند از جاهل و نادان انتظار داشته باشد که خدا را بشناسد و ایمان به خدا بیاورد. جبری مذهب‌ها از همین آیات، اعتقاد به جبر پیدا کرده‌اند. گفته‌اند خداوند مؤمنین را بر ایمان و تقوی مجبور می‌کند و همچنین کفار را از ایمان و تقوی باز می‌دارد. ایراد گیری بر کافر که چرا کافر است، مانند ایراد گرفتن بر گرگ و پلنگ است که چرا درنده است. و باز در این رابطه، به عقیده جبریون، صاحب مثنوی می‌گوید:

مه فشاند نور و سگ عو عو کند هر کسی بر طینت خود می‌تند

یعنی خداوند ماه را آن‌طور آفریده که روشن باشد و سگ را این‌طور آفریده که عوعو کند. هیچ مخلوقی بر خلاف خلقت خود نمی‌تواند کاری انجام دهد. پس اگر خدا سگ را به جهنم ببرد و از فیوضات خود محروم نماید به دلیل اینکه سگ بوده و یا گوسفند را به بهشت ببرد که حیوان خوبی بوده، این هر دو عذاب و پاداش منطقی نیست و ظلمی بالاتر از این نمی‌شود. حیوان درنده را عذاب کند که چرا شکم آهو را پاره کرده و گوشت

او را خورده است. درنده اگر زبان گویا داشته باشد می‌تواند عرضه کند که پروردگارا تو مرا درنده آفریدی، محتاج گوشت آهو آفریدی، عقل و شعور هم به من ندادی که بدانم ظلم به حیوانات و دریدن شکم آنها گناه است، در نتیجه مجبور به خوردن آهوان و گوسفندان شدم. خداوند یک جواب منطقی ندارد. باید قبول کند که ظالم است و چطور عقل انسان و یا عقل کل عالم، می‌تواند خدا را ظالم بشناسد. پس اگر خدا کافر را کافر آفریده و بین او و معرفت خدا حجابی قرار داده تا نتواند خدا را بشناسد و قرآن را یاد بگیرد و در جهل و سفاهت باقی بماند، این کفر و جهالت به گردن خداست و خدا ظالم شناخته می‌شود که کافر را کافر آفریده و به دلیل کفر او را به جهنم برده است.

جواب این اشکالات در بحثی که پیش از این ایراد شد، داده شد. زیرا جاهل بایستی با عالم در تماس باشد و عالم را به عنوان یک استاد قبول کند و یا پیغمبری که از جانب خدا آمده، سند آسمانی دارد، او را به عنوان یک هادی و هدایتگر قبول کند، خالق خود را هم به خدائی قبول کند. با خدا و حجت‌های خدا تماس داشته باشد. از آنها بخواهد به سخنان آنها گوش بدهد و از آنها کسب فیض کند، ولیکن اگر روح تکبر و منیت او را فرا گیرد، خود را مانند آنها و یا بهتر از آنها بداند، دنیاپرستی و مقام‌پرستی را هدف خود قرار دهد، همین خودبینی و تکبر و یا ریاست‌خواهی و دنیاپرستی، حجاب بزرگی بین او و اولیاء خدا خواهد بود. دیگر کسی که دنیا و ریاست دنیا را هدف خود قرار داده، گرفتار خودبینی و خودرایی شده، با اولیاء خدا مبارزه و معارضة دارد، چطور می‌تواند این خودپرستی‌ها و هدف‌های دنیائی را از جلوی چشم خود بردارد و تسلیم اولیاء خدا شود؟ وقتی که من خود را امام بدانم و به رأی خود احترام بگذارم، از امام بر حق فاصله می‌گیرم. به همین کیفیت ادعاهای دیگر. پس حجاب مستور، در آیه ۴۵ و غلاف روی قلب، در آیه ۴۶، همین خودبینی و دنیابینی است. خودم را بین خود و خدای خود حجاب نموده‌ام. دنیا و ریاست‌خواهی من همین پرده‌ای است که بین خود و خدا آویخته‌ام. با یک چنین هدف‌های مادی که بر من حاکمیت دارد، خداشناسی من و یا حق‌بینی من، محال و ممتنع است. پس حجابی نیست که خدا آویخته باشد و آنها را از برکات وجودی خود محروم کرده باشد. به سوء اختیار خود، با اینکه می‌تواند ایمان به خدا و اولیاء خدا بیاورند، تکبر و خودخواهی و خودبینی آنها را از یاد خدا باز می‌دارد.

## فصل ۶۶ - وصف کسانی که حاضر نیستند در اطاعت خدا باشند

و در آیات بعد تا آیه ۵۲ در ارتباط با همین انسانهایی که هدف مادی و دنیائی دارند، حاضر نیستند در اطاعت خدا باشند و ایمان به خدا بیاورند بحث می‌کند. می‌فرماید اگر نام خدا را بر زبان جاری کنی و آنها را دعوت کنی که در اطاعت خدا باشند، حالت نفرت و رمیدگی در آنها پیدا می‌شود. از نام خدا و زندگی آخرت متنفر می‌شوند. از تو فاصله می‌گیرند و در این فاصله شروع می‌کنند به بد و بیراه گفتن، علیه تو و دین تو تبلیغ نمودن، نسبت‌های ناروا دادن، مجالس سِرّی علیه تو تشکیل دادن، تصمیم می‌گیرند با تو مبارزه کنند و نگذارند دین تو رواج پیدا کند؛ زیرا می‌دانند با رواج این دینی که طالب عدالت و مساوات است، بازار خودبینی و تکبر آنها کساد می‌شود. مجبورند خود را در حد سایر مردم قرار دهند. خود را مساوی با آنها و آنها را مساوی خود بدانند. پس قهراً با دین تو و مرام تو مبارزه می‌کنند. به یکدیگر می‌گویند این پیغمبر دیوانه است، جن زده است، مسحور است. ساحران و جادوگران یک امراض روانی در او بوجود آورده‌اند و او را از حد اعتدال خارج کرده‌اند. با یک چنین مَثَل‌ها که برای تو می‌زنند، می‌گویند دیوانه و مسحور است. چطور می‌توانند به تو ایمان بیاورند و از تو پیروی کنند؟ انسان از کسی اطاعت می‌کند که او را بهتر و بالاتر از خود بشناسد. خود را جاهل و او را عالم بدانند. هدفش از اطاعت، هدایت باشد. با یک چنین اعتقادی که پیغمبر یا رهبران دیگر را دیوانه بدانند، چطور حاضرند از آنها اطاعت کنند؟

## فصل ۶۷ - قیامت دور است یا نزدیک؟

و در آیه ۴۹ تا آیه ۵۳ اعتراضاتی را که بر دعوت به خدا و قیامت دارند مورد بحث قرار می‌دهد. می‌گویند این پیغمبر عقیده دارد که مردگان بعد از آنکه خاک و استخوان پوسیده شدند، خداوند دو مرتبه آنها را زنده می‌کند. به عقیده خود خیلی عجیب و غیر ممکن می‌دانند که انسانهای خاک شده دو مرتبه به زندگی برگردند. خلق تازه و جدید باشند. خداوند آنها را متوجه وضعیتی می‌کند که حیات دوباره آنها مشکل‌تر باشد و به آنها می‌فهماند که در برابر قدرت خداوند متعال، هیچ کاری مشکل نیست. به آنها می‌فرماید که خاک و استخوان پوسیده، خیلی سهل و آسان است که آنرا تبدیل به

گوشت و استخوان کنم. زیرا هر روز برابر چشم شما خاک و آبها تبدیل به گیاه و حیوان می‌شود. چطور مشکل و ممتنع می‌دانید که انسانهای خاک شده دو مرتبه تبدیل به انسان شوند و دو مرتبه به زندگی برگردند؟ انسانی که در دل خاک دفن می‌شود کمتر از بذر و گیاهی نیست که در دل خاک دفن است. همان‌طور که خداوند بذر گیاه را زنده می‌کند و می‌پروراند، انسان دفن شده را هم به زندگی برمی‌گرداند. به آنها می‌فرماید: خاک و آب خیلی سهل است که تبدیل به انسان شود. بگو سنگ و آهن باشید و یا فلز دیگری که فاصله‌اش با انسان خیلی زیاد است. خداوند قدرت دارد قطعات آهن و یا سنگ‌ها را تبدیل به انسان کند و یا از این بالاتر هوا و آبرو تبدیل به انسان کند و یا انسان را تبدیل به آب و هوا نماید و از اینها بالاتر که انسان و جهان هیچ نبوده، خداوند در خلاء مطلق به اراده قاهره خود، بدون سابقه، مبادی ابتدائی عالم را خلق کرده و از آن مبادی این همه مخلوقات را بوجود آورده. شما که پیش از خلقت هیچ بودید، چیزی شدید، چرا برگشت دوباره زندگی را ممتنع می‌دانید؟ با اینکه لاقط خاک وجود شما موجود است و یا نقشه خلقت شما و خاطرات شما پیش خدا محفوظ است.

آنها در برابر یک چنین دعوتی که خدای قادر و توانا را به آنها معرفی می‌کنی به طرف تو سر می‌کشند و می‌گویند کجا و کی یک چنین قیامت و آخرتی بوجود می‌آید که مردگان زنده شوند؟ در جواب آنها بگو شما زندگی آخرت را خیلی دور می‌دانید و می‌گوئید از هزارها سال پیش از این تا امروز قیامت بوجود نیامده، پس هزارها سال بعد از این هم بوجود نخواهد آمد. قیامت کی بوده و کی خواهد بود؟ در جواب آنها بگو شما چه می‌دانید شاید که قیامت به شما نزدیک باشد و شما هم نزدیک به قیامت. یکی از دلایلی که مردم، پیدایش زندگی آخرت را بعید می‌دانند و یا ممتنع می‌دانند، همین فاصله زمانی است که انسانهای زمان می‌گویند چندین هزار سال است که بشر در روی کره زمین زندگی می‌کند و می‌میرد و از قیامت خبری نیست. شاید صدها هزار سال بعد از این هم خبری نباشد. پیش خود می‌گویند اگر هم باشد بسیار دور است. مانعی ندارد امروز مرتکب گناه شویم و زندگی نقد دنیای خود را در راه خدمت یا خیانت تأمین کنیم و نترسیم از مجازات آینده‌ای که هزارها سال پیش از این نبوده و هزارها سال بعد از این هم نخواهد بود. این مسئله که مردم، قیامت را دور می‌دانند و خدا خیلی نزدیک می‌داند شاید هنوز با فکر انسانها حل نشده باشد. آیا حقیقتاً فاصله انسان تا قیامت، هزارها سال

است و یا اینکه ده سال و بیست سال بیشتر نیست؟ نمی‌شود قیامت هم دور باشد و هم نزدیک. دوری و نزدیکی، متناقض است. قابل اجتماع نیست. یک حقیقت و یا حادثه اگر دور است، نزدیک نیست و اگر نزدیک است، دور نمی‌باشد. خدا می‌گوید نزدیک است، مردم بر اساس احساسی که دارند و می‌بینند هزارها سال پیش از این واقع نشده، حق دارند بگویند دور است. بعضی دانشمندان از این مسئله، چنین جواب داده‌اند، گفته‌اند خدا که می‌گوید نزدیک است، بر اساس صبر و حوصله خود می‌گوید؛ زیرا خداوند آن‌چنان محیط به زمان‌ها می‌باشد که هزارها سال برای او یکساعت به حساب می‌آید و معروف است می‌گویند یک نفس کشیدن خدا چهل سال است. پس وقتی یک ثانیه خدا چهل سال باشد لازم است ده سال و صد سال را تبدیل به ثانیه‌ها کنیم و هر ثانیه‌ای را ضرب در چهل سال تا ببینیم به نظر خدا فاصله انسان تا قیامت چند سال است. فرض کنید ده هزار سال، ده هزار سال برای خدا ده ساعت به حساب می‌آید و برای ما انسانها، اگر حالت انتظار نداشته باشیم، ده هزار سال به حساب می‌آید. پس آیا حرف ما درست است که می‌گوییم تا قیامت ده هزار سال فاصله داریم و یا ادعای خدا درست است که می‌گوید ده ساعت و یا ده سال؟ و ممکن نیست هر دو عقیده درست باشد. اگر ده هزار سال است که ده ساعت نیست و اگر ده ساعت است ده هزار سال نخواهد بود. پس این جمله در قرآن و آیات دیگری نظیر آن چطور درست است که خدا می‌گوید قیامت خیلی نزدیک است. می‌گوئیم خدایا صبر و حوصله بندگان را به حساب بیاور، نه صبر و حوصله خودت را. در برابر فکر و استعداد بشر، ده هزار سال و یا صد هزار سال خیلی دور است. چرا می‌گوئی شاید نزدیک باشد.

جواب این است که نزدیک بودن را خدا بر اساس حالت منتظره انسان ذکر می‌کند، نه بر اساس صبر و حوصله خودش. فاصله هر انسانی تا قیامت، همین مدت عمر است. طفلی که امروز متولد می‌شود و مقدر است هشتاد سال زندگی کند، هشتاد سال با قیامت فاصله دارد و پیرمردی که دو سال یا ده سال دیگر زنده است، دو سال یا ده سال با قیامت فاصله دارد؛ زیرا زمان‌های گذشته که ما نبوده‌ایم، به حساب ما نیامده. زمان‌های آینده‌ای هم که ما از دنیا می‌رویم به حساب ما نمی‌آید. فقط مدت زمانی که ما زنده هستیم و زندگی می‌کنیم به حساب ما می‌آید. پس قیامت حقیقتاً به ما نزدیک است؛ زیرا وقتی که انسانها زنده می‌شوند از آنها بپرسید که چند سال است در دل خاک

آرمیده‌ای؟ جواب می‌دهد دیشب خوابیدم امروز بیدار شدم. دوران گذشته و آینده برای او چند ساعتی بیشتر نیست. در این رابطه فرموده‌اند: «مَنْ مَاتَ فَقَدْ قَامَتْ قِيَامَتُهُ»<sup>۶۱</sup>

یعنی هر کس بمیرد بلافاصله به قیامت وصل می‌گردد؛ زیرا زمان بر مردگان و خوابیدگان نمی‌گذرد. مرده زمان را درک نمی‌کند و در این رابطه است که خداوند در آیه ۵۱ می‌فرماید، به آنها بگو شاید قیامت نزدیک باشد. روزی که شما را از دل خاک احضار کند و بگوید حرکت کنید، دعوت او را اجابت نمائید و حرکت کنید، به نظرتان چنین می‌آید که شبانه روزی بیشتر با قیامت فاصله نداشته‌اید.

و باز بر این دوری و نزدیکی قیامت، یک وجه تشبیه و مشابهت دیگر بوجود آورده‌اند که آنهم این آیات شریفه را که خداوند می‌فرماید قیامت نزدیک است تائید می‌کند و آن تشبیه طی الزمان به طی المكان است. اینرا می‌دانیم که مکان‌ها در حرکات انتقالی، بر طبق ابعاد ثلاثه طول و عرض و عمق سنجیده می‌شود. این ابعاد، مربوط به مسافت است یا به بعد زمان هم مربوط می‌شود که آنرا بعد چهارم می‌نامند. بعد زمانی، همان فاصله بین مبداء و منتهاست. سؤال اینکه آیا بعد زمان، ملازم بعد مکان است و یا قابل تفکیک می‌باشد که ما در هر جا بعد مکانی داشته باشیم، بعد زمانی هم داریم؟ آیا این ابعاد چهارگانه ملازم یکدیگر هستند و یا قابل تفکیک می‌باشند؟

## فصل ۶۸ - بحثی در اطراف زمان و مکان

جواب این است که اولاً بعد زمانی مربوط به حرکت است. اگر حرکت در عالم وجود نداشته باشد بعد زمان هم لغویت پیدا می‌کند؛ زیرا بعد زمان یک موجودات مستقلی نیستند که قابل آفرینش باشند. خداوند، زمانی بیافریند و بعد موجود متحرک را در ظرف زمان قرار دهد و یا مکانی خلق کند، موجودات ساکن و متحرک را در آن مکان قرار دهد. زمان و مکان، یک مفهوم اعتباری عدمی است که همراه شیء حادث متحرک، قابل تصور است. اگر شیئی حادث نشود و یا حادث در مسیر تحول و انتقال، حرکت نکند، ابعاد چهارگانه که مفهوم زمان و مکان است، لغویت پیدا می‌کند. خداوند آنجا که جسمی را خلق می‌کند و آن جسم در یک فضائی متمرکز می‌شود، از آن جسم و فضا که ابعاد

<sup>۶۱</sup>. بحار الانوار، ج ۵۸، ص ۷؛

ثلاثه باشد تعبیر به مکان می‌شود نه اینکه خداوند اول مکانی و یا ابعادی بیافریند و جسم را در آنجا متمرکز نماید. همین‌طور بعد زمان. از موجود متحرک و یا حادث که بر اثر پیدایش حرکت، مبداء و منتهائی پیدا می‌کند تعبیر به زمان می‌شود؛ زیرا حرکت بدون ابتدا و انتها و وسط، بین ابتدا و انتها محال است والا حرکت شناخته نمی‌شود. موجود حادث، در مسیر تحول و تکامل حرکت می‌کند. خود را به حال مخصوصی در حرکات تکاملی و یا جای مخصوصی در حرکات انتقالی می‌رساند. این فاصله بین مبتدا و منتهای را زمان می‌نامند که مدتی طول کشیده است. فقط می‌توانیم در جایی بعد زمان را لغو کنیم که حرکت، وجود نداشته باشد و در نتیجه مبداء و منتهائی هم قابل تصور نیست و شاید هم یک چنین فرضیه محال باشد؛ زیرا شیء حادث، به دلیل حدوث، ابتدا پیدا می‌کند. همان ابتدا زمان است که می‌گوئی نبود پیدا شد و در همانجائی هم که شیء حادث خلق شده، مکان به حساب می‌آید. پس می‌گوئیم زمان و مکان ملازم یکدیگرند. هر جا زمان باشد، مکان هم هست و هر جا مکان باشد زمان هم هست. در صورتی زمان و مکان لغو می‌گردد که شیئی یا شخصی در وجود خود، نامتنهائی و فاقد ابعاد ثلاثه و یا محدودیت باشد و همچنین ازلی و ابدی باشد. کسی او را خلق نکرده باشد. خود به خود هم بوجود نیامده باشد که سابقه عدم داشته باشد. به این دلیل می‌گویند ذات مقدس خداوند متعال، فاقد زمان و مکان است، زیرا سابقه عدم ندارد. حادث نشده تا ابتدائی داشته باشد و حرکت در ذات مقدسش وجود ندارد تا انتهای برای آن قابل تصور باشد و همچنین محدودیت وجودی ندارد. یک حقیقتی است نامتنهائی. چون فاقد محدودیت است و در ذات خود نامتنهائی می‌باشد، مکان برای او قابل تصور نیست. او فوق زمان و محیط به زمان و مکان است ولیکن شیئی حادث، کوچک باشد یا بزرگ، به دلیل حدوث، محدودیت زمانی پیدا می‌کند، که می‌گویند نبود، پیدا شد. و همچنین به دلیل محدودیت وجودی که ابتدا و انتهای وجودی دارد، مکان پیدا می‌کند. مگر شیء حادثی که در ذات خود، وجود نامتنهائی باشد. حادث باشد، اما نامتنهائی. اگر شیئی در خلقت خود حادث باشد که نبوده بعد پیدا شده، به اراده خدا پیدا شده، به دلیل حدوث، ابتدای زمانی پیدا می‌کند. یعنی ابتدا دارد و همان ابتدا، زمان است که می‌گویند نبود، پیدا شد.

ولیکن اگر شیء حادث، نامتناهی باشد، چنانکه شاید نور خدا یا عرش خدا که مبداء حیات و حرکت در موجودات است، در جنسیت خود، نامتناهی و نامحدود است، اگر این مبداء حیات و حرکت که گاهی از آن تعبیر به نور و گاهی تعبیر به عرش و تعبیر به روح می‌کنند، این جنسیت نور، اگر در ذات خود نامتناهی باشد و چون نامتناهی و نامحدود است، فاقد مکان است. در اینجا می‌توانیم زمان و مکان را از یکدیگر جدا کنیم. بگوئیم این نور یا روح حادث نامتناهی به دلیل اینکه مسبوق به عدم است و نبوده، پیدا شده، ملازم با زمان است که همان ابتدای خلقت باشد و چون در ذات خود نامتناهی است نمی‌توانیم حدی بر او پیدا کنیم. فاقد مکان است، زیرا مکان، لازمه محدودیت شیء و یا شخص، در ابعاد ثلاثه است و این ابعاد ثلاثه، به معنای مکان است. شیء نامتناهی، خواه ذات مقدس خدا باشد و یا یک مخلوقی که او به کیفیت عدم تناهی، خلق کرده باشد، این شیء نامتناهی، فاقد مکان است. در ارتباط با یک چنین مخلوقی، بعد چهارم که به معنی زمان است، از ابعاد ثلاثه که به معنای محدودیت است، فاصله می‌گیرد و از یکدیگر جدا می‌شود. ولیکن شیء معدومی که نبوده بعد پیدا شده است، به دلیل حدوث، مبداء زمانی پیدا می‌کند و به دلیل محدودیت، ابعاد مکانی دارد. در هر صورت، این ابعاد ثلاثه و یا اربعه، یک موجودات مستقلی نیستند که خداوند متعال، اول زمان و مکان بیافریند و بعداً در این زمان و مکان، مخلوقی را خلق کند. زمان و مکان، منهای شیء حادث و منهای شیء محدود، عدم مطلق است و عدم، قابل آفرینش نیست. نمی‌شود گفت پیش از مخلوقات، عدم بوده است و خدا عدم آفریده است. عدم، قابل آفرینش نیست. مولا امیرالمؤمنین علیه السلام هم ذات مقدس خدا را سابق بر زمان می‌داند. می‌فرماید: «سَبَقَ الْأَوْقَاتِ كَوْنُهُ»<sup>۶۲</sup> یعنی وجود خدا بر زمانها سبقت دارد. چون زمان، یک مسئله اعتباری است که ملازم شیء حادث است. پس زمانی که به معنای ابتدا و انتها باشد، ملازم وجود شیء متحرک است. اگر حرکت نباشد انتها قابل تصور نیست. گرچه ابتدا به دلیل حدوث، قابل تصور است. خداوند تمامی مخلوقات را از بدو آفرینش، در مسیر حرکت تکاملی و همراه حرکت تکاملی، حرکت انتقالی قرار داده و قهراً همراه با این دو حرکت، مبداء و منتهای زمانی و مکانی پیدا می‌شود و امکان لغویت این حرکت زمانی و مکانی

۶۲. خطبه ۱۸۶ نهج البلاغه



وجود ندارد. پس ما در اینجا سؤال می‌کنیم که این بشریت که مانند کاروان از ابتدای خلقت، در مسیر حرکت تکاملی و یا انتقالی به راه افتاده و زمان و مکان، از لوازم این شیء متحرک است، چگونه خداوند این زمان و مکانی که ملازم شیء متحرک و حادث است به لغویت می‌کشاند. یا طول مسافت آنرا به قصر و کوتاهی می‌کشاند و یا قصر مدت را طولانی می‌نماید. فرض می‌کنیم شیء متحرک در مسیر تکامل و یا انتقال تا رسیدن به مقصد، ده سال و صد سال مدت لازم دارد و از نظر انتقال هم در خطی برابر ده میلیون کیلومتر. ده سال مدت انتقال و ده میلیون کیلومتر مسافت. آیا قدرت خدا به این مسئله تعلق می‌گیرد که صد سال مدت تکامل را تبدیل به یکسال و دو سال کند و یا صد میلیون کیلومتر را تبدیل به یک میلیون و دو میلیون نماید؟ یکی از محالات در صنعت خدا و در صنعت بشر، قلب ماهیات و حقیقت است. یعنی حقیقت شیئی را عوض کردن. صد سال، صد سال است تبدیل به یک سال نمی‌شود. صد کیلومتر هم صد کیلومتر است، تبدیل به یک کیلومتر نمی‌شود. چطور در اینجا خداوند تبارک و تعالی در بعضی آیات خبر می‌دهد که بعد مکانی میلیونها سال نوری را و یا بعد زمانی را به همین میزان، لغو می‌کند؟ تبدیل به یک متر و دو متر و یک ساعت و دو ساعت می‌نماید؟ قلب ماهیت در اینجا به چه کیفیت است؟ اگر بین مبداء و منتها صد سال نوری فاصله است، پس یک متر و دو متر نیست و یا به همین میزان، مدت زمانی فاصله یک سال نوری یک ساعت و دو ساعت نمی‌شود. اینکه می‌گویند یک سال نوری یک ساعت شد و یا یک ساعت نوری یک سال شد، به چه کیفیت قابل وقوع است که خداوند می‌فرماید:

«وَالْأَرْضُ جَمِيعًا قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَالسَّمَاوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ ۚ»<sup>۶۳</sup>

یعنی آسمان‌ها را به دست قدرت خود در می‌نوردد. یعنی آخر آنرا در اول و یا اول آنرا در آخر قرار می‌دهد. با اینکه بین این اول و آخر، میلیونها سال نوری فاصله است. چطور این فاصله لغویت پیدا می‌کند؟ اول در آخر و آخر در اول قرار می‌گیرد؟ توضیحاتی در همین لغویت زمانی و مکانی لازم است تا ثابت گردد که بدون لغویت ابعاد چهارگانه، خداوند شیئی را که در آخر است، در اول قرار می‌دهد و یا اول است، در آخر

قرار می‌دهد. در همین جا مسائل حاکمیت انسان، با اینکه شیئی محدود است، بر زمان و مکان اثبات می‌گردد و مسائل معراج و یا قیامت قابل حل خواهد بود.

و اما لغویت بعد زمانی: لغویت بعد زمانی به این معنی نیست که خداوند صد سال را یک سال و یا یک سال را صد سال می‌کند. این لغویت در ارتباط با شیء متحرک است. شیء متحرک بر اساس حرکت سریع یا بطيء خود می‌تواند یک ساعت را برابر صد ساعت کند و یا یک کیلومتر را برابر صد کیلومتر. مثلاً یک مورچه در یک کیلومتر حرکت می‌کند و یک اسب در یک کیلومتر دیگر حرکت می‌کند. اگر از مورچه سؤال کنی، می‌گوید صد کیلومتر حرکت کردم و اگر از اسب یا متحرک سریعی سؤال کنی، می‌گوید برابر یک متر و دو متر حرکت کرده‌ام. پس سرعت و عدم سرعت، به‌طور نسبی، زمان و مکان‌ها را کوچک و بزرگ می‌کند. قلب ماهیت، مربوط به حقیقت و واقعیت زمان و مکان است. یعنی مثلاً طول مسافتی که صد کیلومتر است، یک کیلومتر نمی‌شود و یا اگر یک کیلومتر است، صد کیلومتر نمی‌شود ولیکن شیء متحرک، در این مسافت صد کیلومتری که با سرعت حرکت می‌کند، می‌تواند صد کیلومتر را در ارتباط با خود تبدیل به یک متر کند و یا یک متر را در صورتی که کند و بطيء حرکت می‌کند تبدیل به صد کیلومتر کند؛ زیرا در آن مدتی که یک مرکب سریع، خود را به انتهای صد کیلومتر رسانیده، یک متحرک بطيء هم، خود را به انتهای یک متر و دو متر رسانیده است. موجود متحرک بطيء بگوید من صد کیلومتر راه رفته‌ام، خسته شده‌ام. تو یک متر راه رفته‌ای، چگونه ادعا می‌کنی که خسته شده‌ای؟ حرکت‌های سریع و بطيء، مسافت‌ها را در ارتباط با خود، کم و زیاد می‌کند. حرکت، مولود نیروئی است که در وجود متحرک قرار می‌گیرد. اگر نیرو زیاد باشد حرکت، سریع انجام می‌گیرد و اگر نیرو کم باشد حرکت، بطيء انجام می‌گیرد. نیرو یک حقیقتی است که قابل تکثیر و تقلیل است. می‌توانیم به موجود متحرک، ساعتی یک کیلومتر نیرو بدهیم که او در ساعت، یک کیلومتر حرکت کند و یا ساعتی ده کیلومتر و صد کیلومتر و هزار کیلومتر. هر چه نیرو زیادتر باشد، حرکت متحرک سریع‌تر انجام می‌گیرد. شما در صورتی می‌توانید حرکت را متوقف کنید یا بطيء نمائید که نیروی کم و زیادی در اختیار داشته باشید. اگر نیروی حرکت، آنقدر سریع است که در ثانیه‌ای میلیون و میلیارد سال نوری به شیء متحرک سرعت می‌دهد با یک چنین نیروهای سریع، بعد مسافت‌ها و یا محدودیت‌های مکانی لغو

می‌گردد. آیه شریفه که خداوند می‌فرماید، قدرت دارم انتهای آسمان‌ها را در ابتدای آن قرار دهم و یا ابتدا را در انتها، چنان وضعی بوجود آورم که موجود متحرک نداند که در ابتدای مسافت بوده و در انتها قرار گرفته و یا در انتهای مسافت که در ابتدا قرار گرفته؛ زیرا حرکت‌های سریع نامتناهی و یا نزدیک به نامتناهی، طول مسافت را لغو می‌کند. لذا در سرعت معراجی پیغمبر اکرم فرموده‌اند به انتهای آسمان‌ها رفته و برگشته است و هنوز زنجیر دری که آنرا باز کرده و حرکت نموده از تکان خود باز نایستاده. طی الارض و یا طی السماء، یکی از معجزات مشهور پیغمبران و یا ائمه اطهار است. داستان معجزه امام جواد که یک مرد عابد زاهد را که در مسجد راس الحسین (ع) در شام مشغول عبادت بوده، فوری او را به مدینه و کربلا برده و بدون توقف او را به جای اول برگردانیده است، در این رفتن و آمدن اگر طول زمان احساس شده، مربوط به همان مدتی بوده که در مدینه و یا مکه نماز خوانده است و الا حرکت خود را احساس نموده که چطور شد در مکه یا مدینه قرار گرفت. وقتی که آن مرد عابد زاهد، این معجزه را اینطرف و آنطرف بازگو نمود، او را زندانی کردند که چرا برای امام جواد چنین معجزه‌ای را نقل کرده. در کتاب منتهی الامال که روایت‌ها و یا تاریخ‌های صحیح قابل اطمینان را ذکر می‌کند، این معجزه را نقل کرده‌اند که دولت متوکل عباسی آن مرد را زندانی نموده، بعد یک نفر از دوستان وزیر متوکل که وساطت می‌کند و می‌گوید این بیچاره که گناهی ندارد که زندانی شده است، آزادی او را تقاضا می‌کند. وزیر متوکل می‌گوید همان آقایی که در یک ساعت او را از شام به مکه و مدینه برده بیاید از زندان نجاتش دهد. آن مرد می‌گوید از این جواب بسیار ناراحت شدم، که چرا این بیچاره بی‌گناه به جرم اخلاص به مقام امامت زندانی شده باشد. یک وقت شنیدم که زندانبان‌ها سروصدا راه انداخته‌اند که فلان زندانی غایب شده؛ مثل اینکه به آسمان پریده است. هرچه گشتند او را در شهر یا جای دیگر پیدا نکردند. معلوم شد به معجزه امام به شهر دمشق انتقال پیدا کرده. از این قبیل معجزات طی الارضی خیلی زیاد، همراه معجزات دیگر نقل نموده‌اند. و اما تقلیل بعد مسافت زمانی هم، در ارتباط با موجودی که در زمان حرکت می‌کند قابل تصور است؛ زیرا این موجود متحرک، اگر متوقف گردد و ادراکات او هم مانند خود او متوقف گردد، زمان در ارتباط با او لغویت پیدا می‌کند. شما می‌توانید لغویت زمان و مکان را در ارتباط با خواب خود احساس کنید. اگر شما ده ساعت و یا صد ساعت و یا بیشتر، مانند اصحاب

کهف بخوابید، این صد ساعت و صد سال تبدیل به یک ساعت و دو ساعت می‌گردد؛ زیرا خود شما و ادراکات شما و حرکات مزاجی و بدنی شما متوقف شده است. خواب مرگ هم درست مانند خواب معمولی است و مردگان وقتی در قیامت بیدار می‌شوند از آنها سوال کنید که عمر شما چه قدر است، همان زمانی را به حساب می‌آورند که زنده بوده‌اند. می‌گویند پنجاه سال یا شصت سال؛ زیرا آن چند هزار سالی که در دل خاک خوابیده بوده‌اند برای خود به حساب نمی‌آورند. زمان را درک نکرده‌اند تا طول و مقدار آنرا حساب کنند. خداوند در قرآن می‌فرماید: «كَانَتْهُمْ يَوْمَ يَرَوْنَهَا لَمْ يَلْبُثُوا إِلَّا عَشِيَّةً أَوْ ضُحَاهَا»<sup>۶۴</sup>

یعنی روزی که در قیامت زنده می‌شوند اگر بررسی چند سال در دل خاک توقف داشته‌اند، جواب می‌دهند شبی یا روزی بیشتر نبوده و این شب و روز را هم بر حساب عادت خود که می‌خوابیده‌اند به حساب می‌آورند. لذا گفته‌اند: «مَنْ مَاتَ فَقَدْ قَامَتْ»<sup>۶۵</sup>

یعنی هر کس بمیرد بلافاصله قیامت او دایر می‌گردد با اینکه قیامت در انتهای زندگی دنیا ظاهر می‌گردد و دوره زندگی دنیا را تا حدوده هزار سال تخمین زده‌اند؛ یعنی از زمانی که انسانهای اول تاریخ مرده‌اند تا زمانی که در انتهای تاریخ، قیامت به پا می‌شود حدود ده هزار سال طول می‌کشد ولیکن برای هر انسانی همان مدت زندگیش به حساب می‌آید. از هر کس در قیامت بپرسید چند سال طول کشید تا دوره هزار ساله زندگی را تمام کردی، او جواب می‌دهد پنجاه سال یا شصت سال که مدت عمر من بوده است. در اینجا مسئله‌ای پیدا می‌شود که چگونه مدت ده هزار سال برای هر انسانی تبدیل به صد سال یا پنجاه سال شده است. همه کس در قیامت می‌گویند پنجاه سال زندگی کردیم قیامت دایر شد. یعنی آن مدت پیش از تولد و یا مدت بعد از مرگ، در نظر تمامی انسانها لغویت پیدا کرده است. همان‌طور که با سرعت حرکت، مسافت مکانی لغویت پیدا می‌کند، با توقف که به معنای خواب یا مرگ است، مسافت زمانی هم لغویت

<sup>۶۴</sup>. سوره نازعات، ۴۶

<sup>۶۵</sup>. بحار النوار، ج ۵۸، ص ۷

پیدا می‌کند. پس گزارش خدا درست است که می‌گوید: «إِنَّهُمْ يَرَوْنَهُ بَعِيدًا، وَتَرَاهُ قَرِيبًا»<sup>۶۶</sup> یعنی مردم خیال می‌کنند قیامت خیلی دور است و ما یقین داریم که قیامت به آنها نزدیک است.

## فصل ۶۹ - حقیقت شیطان و وساوس شیطانی و جن و انس

آیه ۵۳ و ۵۴ مربوط به وساوس شیطانی است که بین انسانها بوجود می‌آید و آنها را وادار به جنگ و نزاع می‌کند. مسئله شیطان شناسی هم یکی از آن مسائل مهمی است که انسانها تا از نظر علمیت این مسئله را حل نکنند باز هم مسئله شیطان و آدم و خدا، به نظرشان صورت افسانه‌ای پیدا می‌کند و چون صورت افسانه‌ای پیدا می‌کند قابل قبول علما و دانشمندان نیست؛ زیرا دانشمند همه چیز را از نظر فنی و علمی می‌تواند قبول کند و اگر مسئله‌ای حل علمی پیدا نکند، قابل قبول دانشمندان نیست. مگر اینکه به گفته خدا یا پیغمبران احترام بگذارد و بگوید چون خدا و پیغمبر گفته‌اند به چشم قبول می‌کنم و در عین حال از طریق تعبد و تقلید، نمی‌تواند یقین به واقعیت پیدا کند. همان‌طور در حال تزلزل و اضطراب است. گاهی شک بر او غلبه می‌کند. منکر گفته خدا و پیغمبر می‌شود و گاهی هم اعتقاد بر او غلبه می‌کند، گفته خدا و پیغمبر را قبول می‌کند. خداوند در سوره تکاثر، داستان جهنم را این چنین توضیح می‌دهد. می‌فرماید:

«كَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ، لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ»<sup>۶۷</sup> یعنی اگر شما علم پیدا کنید که جهنم چگونه و چطور پیدا می‌شود و چگونه انسانها گرفتار یک چنان آتش‌های خطرناک و پرحرارت می‌شوند، اگر عالم باشید، مثل این است که جهنم را می‌بینید. خداوند در این آیات، علم به جهنم را مطرح می‌کند نه اعتقاد به جهنم را. علم تعبدی و تقلیدی خیلی زیاد کارساز نیست. انسان را تا دم دانشگاه اسلام و قرآن می‌آورد ولیکن علم در اختیار او نمی‌گذارد. اسلام یک دانشگاه است. یک مکتب است که انسانها را تا بی‌نهایت تکامل می‌دهد. حقایق عالم خلقت را به صورت فنی و علمی، مانند حساب‌های ریاضی در اختیار انسان می‌گذارد. یکی از آیاتی که اگر سیر علمی آنرا ندانیم افسانه‌ای شناخته می‌شود و

<sup>۶۶</sup>. سوره معارج، ۶ و ۷

<sup>۶۷</sup>. سوره تکاثر، ۵ و ۶

انسان نمی‌تواند آن چنانکه شایسته است استفاده کند، همین آیات مربوط به شیطان و خداوند متعال است. خداوند در قرآن یک قهرمان قدرت و فتانت را برابر خودش واداشته و آنرا رقیب خود قرار داده است. قهرمانی که گاهی او بر خدا غلبه می‌کند و نقشه‌های خدا را غیر قابل اجرا می‌سازد و گاهی خدا بر او غلبه می‌کند و او را از میدان حرکت و فعالیت اخراج می‌کند. همه جا با خدای عالم، خط و گرو<sup>۶۸</sup> می‌کشد، پا توی کفش خدا می‌گذارد و می‌گوید چنین و چنان می‌کنم، بندگان تو را به جهنم می‌کشانم. خط بهشت و اطاعت تو را کور می‌کنم و نمی‌گذارم یک نفر از بنی‌آدم در اختیار تو باشد. همه جا آنها را به اختیار خود درمی‌آورم. افسار به گردن آنها می‌اندازم و گروه گروه آنها را به جهنم می‌کشانم. به‌طور کلی این مسئله در ارتباط با آدم و حوا و بهشتی که آدم و حوا در آن بهشت زندگی می‌کرده‌اند خیلی ظاهراً صورت افسانه‌ای دارد. مگر اینکه حقیقت آنرا انسان درک کند. خداوند، باغ بهشتی ساخت. چنان بهشتی که در قرآن تعریف می‌کند. آدم و حوا را تحویل انسانهای بهشتی داد. آن انسانها آدم و حوا را تربیت می‌کردند تا به مقام علم و دانش نائل شد. بعد از آنکه مجهز به علم و دانش شدند، خداوند به تمامی فرشتگان دستور داد که آدم را سجده کنند و تسلیم او باشند. شیطان هم که به‌صورت یک قهرمان مبارز و معارض با خداست، با یک وسائل مکر و حقه‌بازی که می‌گوید خود را در دهان ماری یا اژدهائی پنهان نموده، وارد بهشت شده، در برابر آدم و حوا و بهشتیان ایستاده است. خداوند به این شیطان مکار می‌گوید، تو هم باید آدم را سجده کنی. شیطان از سجده کردن امتناع می‌کند. می‌گوید من از او بهترم. من از آتش نورانی خلق شده‌ام و او از خاک تیره آفریده شده است. چطور من که بهترم او را که از من پایین‌تر و نازل‌تر است سجده کنم؟ تکبر می‌کند. خود را بالاتر و بهتر از انسان می‌شناسد. آدم را سجده نمی‌کند. خداوند حکم اخراج و تبعید او را صادر می‌کند که او را از بهشت بیرون کنند ولیکن شیطان روی حسد که دارد آدم و حوا را گول می‌زند و آنها را وادار به گناه و معصیت می‌کند. در نتیجه هر سه نفر، آدم و حوا و شیطان، محکوم به اخراج از زندگی بهشتی می‌شوند و مباحث دیگری که بین این شیطان قهرمان، با خداوند متعال پیدا می‌شود که با خدا مجادله می‌کند. خدا را اغواگر خود می‌داند و خدا

۶۸ - کنایه از مجادله کردن و تهدید است.

را ظالم می‌شناسد که چرا موجود بهتر را وادار به اطاعت از موجود بدتر و پایین‌تر می‌کند و از این قبیل مباحث. در اینجا سؤالاتی بوجود می‌آید که اولاً شیطان چه کاره است که به عنوان یک قهرمان، مقابل خدا قرار گرفته و مخصوصاً از خدا تقاضا می‌کند که تا روز قیامت زنده باشد، مجهز به علم و قدرت باشد و بتواند آدم و اولاد آدم را به جهنم بکشاند و تقاضای او مورد قبول خداوند متعال واقع می‌شود و خدا به او اجازه می‌دهد؟ و ثانیاً چگونه یک شیطان که کافر به خداوند متعال است با مکر و حقه‌بازی، بدون اجازه خدا وارد بهشت خدا شده و آدم و حوا را که به جای فرزندان خدا هستند گمراه نموده؟ آیا درست است که دزد غارتگر به صاحب‌خانه‌ای بگوید اجازه بده زن و بچه تو را گمراه و بدبخت کنم، زندگی تو را غارت کنم، صاحب‌خانه به یک چنین دزد غارتگری اجازه تسلط بدهد، و او را بر زندگی و خانواده خود مسلط نماید؟ چگونه خدا راضی می‌شود که یک شیطان مبارز و معارض با خداوند متعال، در مقابل خدا قد علم کند، مدعی شود و از خدا اجازه بگیرد که بندگان او را به آتش جهنم بکشاند و نقشه‌های دینی او را غیر قابل اجرا کند و مردم را از خط اطاعت او خارج نماید؟ این شیطان کیست و چیست و چگونه است و چطور برنامه‌های سیاسی و تربیتی خدا را تعطیل می‌کند و خود را بر بندگان خدا مسلط می‌کند و خدا به او اجازه حیات و زندگی می‌دهد؟ مسائلی سؤال برانگیز است که هر کدام از آنها جواب علمی دارد. قانع‌کننده علما و دانشمندان است. برپایه وضوح معنای شیطان و شیطنت، لازم است بحث‌های چندگانه‌ای بوجود آید.

بحث اول: شیطان چه مخلوقی است و چطور توانسته است در برابر خدا بایستد و بر خدا و خلقت خدا و بهشت خدا اعتراض کند؟ بحث دوم. چه کسی به شیطان مهلت داده است؟ مهلت خدائی است و یا مهلتی است که بر اساس وضع شیطان و شیطنت بوجود می‌آید و خداوند که مربی خلایق است برای تکمیل برنامه‌های تربیتی، لازم است چنین شیطانی بیافریند و یا به او مهلت بدهد؟؟ وقتی انسان، خلقت شیطان و شیطنت را دانست خواهد فهمید که این شیطان و شیطنت، یک مسئله قهری و طبیعی ملازم خلقت انسان است. جز این چاره‌ای نیست.

ابتدا برای شناخت شیطان و شیطنت، بحثی مربوط به خلقت آدم مطرح می‌شود. مربوط به خلقت انسان، از نظر جنسیت، و این بحث مربوط به همه آدم‌ها، از اولین و آخرین است؛ زیرا انسانها در جنسیت و خلقت یک نوع‌اند و در هندسه خلقت با یکدیگر

تفاوت ندارند، مانند انواع حیوانات. تفاوت انسانها با یکدیگر از نظر تکامل علمی و فنی است که بعضی بر بعضی، از نظر علمی و فنی برتری پیدا می‌کنند. ولیکن این برتری‌ها به جایی نمی‌کشد که تباین جنسی پیدا کنند. به کیفیتی که دو نوع مخلوق شناخته شوند؛ مانند گاو و گوسفند. تفاوت عالم و جاهل، تفاوت در سواد و بیسوادی است و این سواد و بیسوادی، مربوط به عوارض خلقت است نه اصل خلقت. پس انسانها همان‌طور که خداوند در کتاب معرفی می‌کند و می‌فرماید: «لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ»<sup>۶۹</sup>

همه با هم در بهترین تقویم و قوام خلق شده‌اند، در اعتدال کامل. خداوند هرگز در خلقت انسان، عاملی قرار نداده که او را ناقص نگه دارد و یا از کمال باز دارد ولیکن در مسیر حرکت و تربیت، با یکدیگر تفاوت پیدا می‌کنند و بر اساس همین تفاوت، اسماء مختلفی هم پیدا می‌کنند. انسان از مسیر اختلاف اسماء با یکدیگر خیال کرده‌اند که در جنسیت با یکدیگر اختلاف دارند. اسم انسان، در خلقت ابتدائی بعد از تولد بشر دانسته می‌شود. خداوند در قرآن می‌فرماید: «وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ مِنَ الْمَاءِ بَشَرًا»<sup>۷۰</sup> یعنی ما از آب بشر آفریدیم. کلمه بشر اسم ابتدائی است که منطبق بر تمامی افراد بشر با نژادهای مختلفی که دارند و از این جهت او را بشر نامیده‌اند که با خلقت خودش، مبشر یک آینده مطلوب است. خداوند او را طوری آفریده که مبشر رحمت خدا و لطف خدا در آینده زندگی است. موجودات دیگر یک چنین چهره بشارت آمیزی ندارند. هدف آنها همراه خلقت آنها شناخته می‌شود و همراه نابودی آنها از بین می‌رود. گوسفندان و حیوانات دیگر از همان ابتدا شناخته می‌شوند که چیستند و به چه منظوری خلق شده‌اند. درخت‌ها و زراعت‌ها هم همین‌طور ولیکن انسان از همان ابتدا شناخته می‌شود که چه آینده بشارت آمیزی دارد ولیکن آینده‌اش هم بر خودش و هم بر دیگران مجهول است. مگر اینکه به علم و دانش مجهز شود. لغات دوم و سومی که برای انسانها بر اساس وضع اجتماعی آنها بعد از خلقت پیدا می‌شود، لغات جن و انس است. قسمتی از انسانها که قابل شناسائی در جامعه نیستند و اکثراً مجهول و ناشناخته زندگی می‌کنند جن می‌نامند. جن و جنین به معنای پوشیده و مستور است. این اکثریت، نمایش شخصی در

۶۹. سوره تین، ۴

۷۰. سوره فرقان، ۵۴



اجتماع ندارند. مثلاً شما یک روستا را در نظر بگیرید. عده‌ای از روستائیان، چهره اجتماعی دارند. همراه روستا یا شهر و یا مملکت شناخته می‌شوند و اکثریت چهره اجتماعی ندارند و مجهول هستند. طایفه‌ای که چهره اجتماعی دارند، انس می‌نامند. در نتیجه از نظر وضع اجتماعی مثل اینکه دو نوع مخلوق هستند. مانند انسان و حیوان. با اینکه دو نوع نیستند. تفاوتشان با یکدیگر از نظر شناسائی اجتماعی و یا عدم شناسائی می‌باشد و چون شناخته شده‌ها و آنها که چهره اجتماعی دارند، در اقلیت هستند و آنها که چهره اجتماعی ندارند در اکثریت، خداوند هم در قرآن می‌فرماید:

«يَا مَعْشَرَ الْجِنِّ قَدِ اسْتَكْبَرْتُمْ مِنَ الْإِنْسِ»<sup>۷۱</sup>

یعنی ای جن‌ها، شما از انسانها بیشتر شده‌اید و کثرت پیدا کرده‌اید و طایفه‌ای از جنیان که فاقد نظام و کنترل و فاقد تمدن می‌باشند، یأجوج و مأجوج می‌نامند. یعنی انسانهای آتش و آتش‌پاره یعنی ذره‌ای نظام عقلی و دینی ندارند. وحشی به تمام معنی هستند. مانند آتش در جامعه‌ای روشن می‌شوند و مردم را قتل عام می‌کنند و لغات دیگری که باز در آینده برای انسانها پیدا می‌شود، مؤمن و کافر است. بعضی انسانها از نظر اعتقاد به خدا و آینده‌ها مؤمن شناخته می‌شوند. پیدایش این دو اسم در ارتباط با دعوت انبیاء و مکتب آنها ظاهر می‌شود. اگر پیغمبری در عالم نبود و مسائل غیب و شهود را مطرح نمی‌کرد، دو لغت کافر و مؤمن، هم قابل ظهور نبود ولیکن در برابر این دعوت به عالم غیب که وجود خدا و فرشتگان است، عده‌ای قبول کرده‌اند و عده‌ای قبول نکرده‌اند، مؤمن و کافر شناخته شده‌اند و باز در آینده‌ها در برابر درس و بحث و علم و دانش، به دو اسم دیگر عالم و جاهل شناخته شده‌اند. بعضی انسانها به خط علم و دانش رفته‌اند، علم و دانش فراگرفته‌اند و آموزش دیده‌اند، عالم شناخته شده‌اند، و بعضی‌ها در وضع ابتدائی خود که بیسوادی باشد باقی مانده‌اند، جاهل شناخته شده‌اند. اگر علم و سوادی در عالم نبود این دو لغت و اسم هم در جامعه بشریت قابل ظهور نبود و باز در آینده از نظر ریاست و رهبری که در ارتباط با جامعه پیدا کرده‌اند، به نام پیغمبر و یا شاه و سلطان و رئیس و امثال آن شناخته شده‌اند. پیغمبران که از مکتب خدا و از مسیر تربیت الهی ظاهر شده‌اند، مردم را به دین خدا دعوت کرده‌اند و مجهز به منطق و معجزه

<sup>۷۱</sup>. سوره انعام، ۱۲۸

بوده‌اند یک زعامت قهری و طبیعی پیدا کرده‌اند. عده‌ای از مردم جلب و جذب آنها شده‌اند و با این جلب و جذب، آن پیغمبران به ریاست و قدرت و فرمانروائی رسیده‌اند و باز در برابر آنها عده‌ای با آنها رقابت کرده‌اند. سعی کرده‌اند که با زر و زور و تزویر، جمعیت‌ها را به خود جلب و جذب کنند و با این جلب و جذب، ریاست و حکومتی بوجود آورند. این طایفه رقیب به نام سلطان و یا بت و طاغوت شناخته شده‌اند. در نتیجه دو نفر زعیم و سرپرست، در جامعه پیدا شد. یکی سرپرست از جانب خدا، به نام پیغمبر یا ولی خدا؛ یکی هم سرپرست از جانب خود و خلق خدا، به نام حاکم و سلطان. این دو گروه هم در آینده با یکدیگر رقابت و حسادت داشته‌اند تا عاقبت یکی از این دو طایفه بر دیگری غلبه پیدا کند. و نام‌های دیگری در آینده که مربوط به شغل و هنر آنها بوده، مانند طبیب و مهندس و معمار و کارگر و امثال آنها و از این قبیل که قابل شمارش نیست.

تمامی این اسماء مختلف که در جامعه بشریت که برای انسانها بوجود آمده مربوط به اختلاف جنسی و نوعی آنها نیست. همه یک نوع‌اند، زن و مرد با هم انسان شناخته می‌شوند ولیکن در آینده از نظر وضع فکری و اجتماعی و نژادی و سواد و بیسوادی و شغل‌های دیگر به نام‌های مختلف نامیده می‌شوند با اینکه در جنسیت و موجودیت، یک حقیقت بیشتر نیستند. لازم است این حقیقت را بدانیم که چگونه در یک نوع و در یک جنس مخلوق، اینهمه اختلاف بوجود آمده که گاهی با یکدیگر به میزان صد و هشتاد درجه اختلاف پیدا کرده‌اند. یکی از آنها در شرق آفرینش قرار گرفته است و دیگری در غرب آن و یا یکی از آنها در اعلیٰ علیین و عده‌ای در اسفل السافلین. انواع دیگر مخلوقات، از هنگام تولد تا هنگام مرگ با یکدیگر اختلاف پیدا نمی‌کنند. وحدت نوعی آنها در طول حیات آنها محفوظ است ولیکن انسانها چنان با یکدیگر اختلاف صد و هشتاد درجه‌ای پیدا کرده‌اند که بعضی‌ها خیال کرده‌اند بایکدیگر اختلاف نوعی دارند؛ مانند جن و انس. جن و انس با اینکه به دلایل عقلی و حسی و با دلایل قرآنی و روایتی هر دو از نوع انسان‌اند و در خلقت دو نوع نیستند ولیکن در افکار مردم، آن‌چنان به اختلاف شناخته شده‌اند که اکثریت مردم آنها را دو نوع می‌دانند که قابل حشر با یکدیگر نیستند. با اینکه خداوند متعال، جن و انس را در تکالیف و دعوت به دین و در اعتقاد به امامت و نبوت و سایر احکام مشترک می‌داند. هر حکمی برای طایفه انس صادر نموده،

عین آن حکم را برای جنیان هم صادر نموده و هر امامی که برای انسانها به امامت انتخاب نموده، همان امام را هم به جنیان معرفی نموده و هر پیغمبری که برای انسانها فرستاده، همان پیغمبر را پیغمبر جنیان هم قرار داده. به همین کیفیت عقاید دیگر و کتاب‌های آسمانی. چطور می‌شود دو نوع مخلوق متباین با یکدیگر به این کیفیت در احکام و تکالیف و دین و نبوت مشترک باشند و مخصوصاً پیغمبران و پیشوایان طایفه انس، پیغمبران و پیشوایان طایفه جن هم باشند؟ با اینکه خداوند در قرآن می‌فرماید:

«وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَّسُولٍ إِلَّا بِلِسَانٍ قَوْمِهِ<sup>۷۲</sup>» «وَإِنْ مِنْ أُمَّةٍ إِلَّا خَلَا فِيهَا نَذِيرٌ<sup>۷۳</sup>»

و از این قبیل آیات و روایات دیگر. اگر جن و انس با یکدیگر تباین نوعی داشته باشند، مانند انسان و حیوان، چطور ممکن است در تکالیف با یکدیگر مشترک باشند و مخصوصاً خداوند در سوره انعام، آنجا که جن و انس را در قیامت یکجا جمع می‌کند تا آنها را به ثواب و عقاب اعمالشان برساند، در آنجا جن و انس را طرف خطاب قرار می‌دهد و می‌فرماید:

«يَا مَعْشَرَ الْجِنِّ قَدِ اسْتَكْبَرْتُمْ مِنَ الْإِنْسِ<sup>۷۴</sup> وَقَالَ أَوْلِيَاؤُهُمْ مِنَ الْإِنْسِ رَبَّنَا اسْتَمْتَعَ بَعْضُنَا بِبَعْضٍ وَبَلَّغْنَا آجَلَنَا الَّذِي أَجَلْتْ لَنَا<sup>۷۴</sup>» تا آخر آیه. مضمون آیه چنین است. خداوند در روز قیامت، جن و انس را یکجا در صحرای قیامت جمع می‌کند، یعنی حشر جن و انس در قیامت با یکدیگر واقع می‌شود. همه با هم محشور می‌شوند. پس از آنکه همه با هم، یکجا جمع می‌شوند به جنیان خطاب می‌کند که شماره شما از انسانها بیشتر است. در اینجا پیشوایان استثمارگر جنیان، زبان به معذرت‌خواهی باز می‌کنند. یعنی همان سلاطین و رؤسای که از انسانها بودند و بر جنیان حکومت می‌کردند، عرضه می‌کنند، پروردگارا، ما از این جنیان بهره بردیم و آنها را به استخدام خود درآوردیم و سرمایه قدرت و ریاست خود قرار دادیم تا مرگ ما رسید و اکنون که در قیامت حاضر شده‌ایم، می‌دانیم چه قدر به خود ستم کرده‌ایم که بشریت را در استثمار خود قرار داده‌ایم. خداوند به این پیشوایان استثمارگر و جنیان استثمارشده می‌گوید که امروز معذرت‌خواهی سودی ندارد. جای

۷۲. سوره ابراهیم، ۴

۷۳. سوره فاطر، ۲۴

۷۴. سوره انعام، ۱۲۸

همه شما جهنم است. در اینجا مشاهده می‌کنیم که جنیان با انسانها، همه با هم، روز قیامت محشور می‌شوند و یکنواخت خود را برای حساب و کتاب الهی آماده می‌کنند. آنجا که جن و انس با یکدیگر محشور می‌شوند، جنیان چه موجوداتی هستند؟ آیا مانند گاو و شتر در میان انسانها هستند یا مانند انسانها در میان انسانها و دیگر اینکه علم و دانش برای عالم، شکلی بجز شکل انسان نمی‌پذیرد؛ یعنی اگر خداوند به یک موجود دانشمند و عالمی، شکل و قیافه‌ای بدهد که غیر از شکل و قیافه انسان باشد، دانشمند به دانش خود، آن شکل و قیافه را نمی‌پذیرد و عقیده دارد که به او ظلم شده است. حیوانات به این دلیل، شکل حیوانی خود را قبول دارند که مجهز به علم و دانش نیستند. آنها نمی‌فهمند که در خلقت، چقدر پایین‌تر و ناقص‌تر از انسان می‌باشند. شما هرگز نمی‌توانید صورت و قیافه‌ای جز همین صورت انسان برای موجودی عالم و دانشمند بپذیرید. اگر عضوی کمتر از این اعضاء موجود و مرسوم داشته باشید، اعتراض می‌کنید. زیادتر از این هم داشته باشید اعتراض می‌کنید. حتی گاهی در قیافه و رنگ که بعضی انسانها با هم تفاوت دارند و نژاد سفید از نژاد سیاه بهتر شناخته می‌شود، زبان اعتراض سیاهان باز می‌شود که چرا چهره ما سیاه است، چه برسد که در هندسه خلقت با یکدیگر تفاوت داشته باشد و علاوه این چه جنی است که در تکلیف و در امامت و در نبوت با انسان مشترک است و تا امروز نه جنی، انسان را دیده و شناخته و نه هم انسانی، جن را دیده و شناخته. در همین آیه شریفه که خداوند می‌فرماید: «وَقَالَ أَوْلِيَاؤُهُم مِّنَ الْإِنسِ»

خداوند پیشوایان استثمارگر را معرفی می‌کند؛ یعنی حاکمان ظلم و زور از چه کسانی بهره برده‌اند؟ چه کسانی را در راه مقاصد خود استثمار کرده‌اند تا به قدرت رسیده‌اند؟ معاویه‌ها با چه سرمایه‌ای با علی‌ها می‌جنگند و همین‌طور هر حاکم ظلم و زوری با پیغمبر و امامی که جنگیده است، از چه سرمایه‌ای استفاده کرده است؟ پایه قدرت ابلیس‌های تاریخ که با پیغمبران جنگیده‌اند چه کسانی بوده‌اند؟ معاویه در نامه‌ای برای مولا علیه‌السلام می‌نویسد، سیصد هزار نفر انسان را به میدان جنگ تو می‌آورم که شتر نر و ماده را از یکدیگر تشخیص نمی‌دهند، چه برسد به اینکه انسان کافر و مؤمن را از یکدیگر تشخیص دهند. پس پایه قدرت معاویه همین انسانهایی هستند که حق و باطل

نمی‌شناسند و شتر نر و ماده را تشخیص نمی‌دهند. چه برسد به اینکه اولیاء خدا را با دشمنان خدا مقایسه کنند. معاویه همان انسانی است که در این آیه معرفی می‌شود.

« وَقَالَ أَوْلِيَاؤُهُم مِّنَ الْإِنسِ رَبَّنَا اسْمَعْ بَعْضُنَا بِبَعْضٍ »

می‌گویند خدایا از یکدیگر بهره گرفتیم و یکدیگر را بر علیه دین خدا دعوت کردیم تا به این روز افتادیم. به علاوه در روایت‌های فقهی شیعیان، مربوط به تجارت و معاملات، کسی از امام سؤال می‌کند که آقا اجازه هست به روستاها و بیابان‌ها برویم و با این بیابانی‌ها معامله کنیم و اجناس آنها را خریداری کنیم؟ در آداب تجارت اسلامی یکی از معاملاتی که کراهت یا حرمت دارد، این است که شهری‌ها به بیابان‌ها و روستاها بروند، اجناس روستائیان، از شیر و ماست و پشم و گوشت و امثال آن خریداری کنند و به شهر بیاورند؛ زیرا شهری‌ها از نرخ باخبرند و روستائی‌ها بی‌خبرند. اجناس آنها را به قیمت ارزان خریداری می‌کنند و به قیمت گران می‌فروشند. دستور ابتدائی این است که روستائیان خودشان اجناس را به شهرها بیاورند. بین خریداران، رقابت بوجود بیاورند و با نرخ واقعی فروخته شود. حضرت می‌فرماید: نه چنین معاملاتی مکروه است و بعد می‌فرماید:

« انهم طوائف من الجن كشف عنهم الغطاء<sup>۷۵</sup> »

یعنی با روستائیان و بیابانی‌ها معامله نکنید؛ زیرا آنها طایفه‌ای از جن هستند که پرده از روی آنها برداشته شده. و نمونه این حدیث در داستان سلیمان ابن داوود هم آمده است؛ زیرا یکی از پادشاهانی که بر جن و انس حکومت کرد سلیمان ابن داوود بود. امام علیه السلام در تعریف جنیانی که سلیمان بر آنها حکومت می‌کرد فرمودند:

ان الجن غلظوا لسلیمان ابن داوود<sup>۷۶</sup>

<sup>۷۵</sup>. اصول کافی، ج ۱، ص ۸۸: « فَإِنَّ الْأَكْرَادَ حَيٌّ مِنْ أَحْيَاءِ الْجِنِّ كَشَفَ اللَّهُ عَنْهُمْ الْغِطَاءَ فَلَا تُخَالِطُوهُمْ »

<sup>۷۶</sup>. الاحتجاج، ج ۲، ص ۳۳۹؛ بحار الانوار، ج ۱۰، ص ۱۶۸: « فقال: كيف سعدت الشياطين إلى السماء وهم أمثال الناس في الخفة والكثافة، وقد كانوا بينون لسلیمان بن داوود من البناء ما يعجز عنه ولد آدم؟! قال: غلظوا لسلیمان كما سخروا، وهم خلق رقيق غذائهم التسنم، والدليل على ذلك صعودهم إلى السماء لاستراق السمع ولا تقدر الجسم الكثيف على الارتقاء إليها إلا بسلم أو سبب.

(زندیق) گفت: شیاطین چگونه به آسمان فرا می‌روند و حال اینکه ایشان نیز در خلقت و غلظت وجود همانند مردمان می‌باشند، و برای سلیمان بن داوود قصرهایی بنا می‌نهادند که فرزندان آدم از ساختن آن عاجزند؟! !

یعنی جنیان برای سلیمان غلیظ شدند. در اینجا امام، بیابانی‌ها و روستائی‌ها را که غالباً از فرهنگ شهری‌ها بی‌خبرند و در معامله، مغبون واقع می‌شوند، می‌فرماید جن هستند که پرده از روی آنها برداشته شده. غلظت جنیان برای سلیمان ابن داوود با روستائی‌ان و بیابانی‌ها که امام می‌فرماید پرده از روی آنها برداشته شده، یک معنا را می‌پروراند؛ یعنی آنها ناشناخته بوده‌اند و شناخته شده‌اند. بیابانی‌ها در ارتباط با شهرها و روستاها گاهی ناشناخته‌اند و گاهی شناخته می‌شوند نه اینکه نوعی دیگر باشند. هیچ کس تا به حال نگفته است که شهری‌ها از اولاد آدم هستند ولیکن بیابانی‌ها از اولاد آدم نیستند. جز اینکه در روزگار قدیم که اکثریت بیابانی‌ها وحشی بوده‌اند و برای شهری‌ها، بخصوص مسافران و کاروانی‌ها خطرناک بوده‌اند. این اکثریت بیابانی به نام جن شناخته شده‌اند که سلیمان ابن داوود آنها را از بیابان‌ها و روستاها جمع‌آوری نموده و در دایره حکومت خود قرار داد و آنها را به تمدن رسانیده است. همراه سلیمان ابن داوود، یک پادشاه ایرانی هم به نام طهماسب دیو بند همین عمل را انجام داده. انسانهای وحشی فاقد تمدن را از روستاها و بیابان‌ها جمع‌آوری نموده و آنها را به کار گماشته است. او را به این مناسبت دیوبند می‌نامند که دیوان را، یعنی همان وحشیان خطرناک بیابان و جنگل را به بند کشیده و آنها را مهار کرده است. پس همه اینها دلیل است که جنیان از نوع انسان‌اند. فرقیان با انسانها شناسائی در اجتماع و یا عدم شناسائی می‌باشد. در اینجا به این دلیل این بحث را مطرح کرده‌ایم که در آینده، شیطان و ابلیس را نیز بشناسیم که از نوع بشرند نه اینکه جنسیتی سواى جنسیت بشر داشته باشند.

و باز در اینجا لازم است وسوسه عوامل وسوسه‌گر را بشناسیم که چه عواملی پیدا می‌شود انسان را وسوسه می‌کنند و بر اساس همین وسوسه او را به دروغ گفتن یا دزدی کردن و یا معصیت‌های دیگر وادار می‌کنند. دزدها وقتی دستگیر می‌شوند می‌گویند، شیطان ما را وسوسه کرد ما دزدی کردیم و یا زن و مردهائی که مرتکب گناه و معصیت می‌شوند می‌گویند شیطان ما را وسوسه کرد و در بعضی عبارت‌ها و روایت‌ها آمده است که پول، شیطان است و مال و ثروت، شیطان است. شما را وسوسه می‌کند. حقیقتاً وقتی

---

حضرت فرمودند: همان‌طور که برای سلیمان مسخر شدند، غلظت وجودی نیز یافتند، آن‌ها موجوداتی رقیق و لطیف می‌باشند و غذای خود را از هوا برمی‌گیرند، دلیل بر این مطلب فرارفتن ایشان به آسمان برای استراق سمع است، و حال اینکه جسم غلیظ را توان رفتن به آسمان نیست مگر به وسیله نردبان یا چیزی دیگر. «

فقرا و نادارها که اکثراً جاهل و نادان هستند چشمشان به ثروت اغنیا می‌افتد، پول آنها را می‌بینند و یا طلا و نقره آنها را می‌بینند و یا تجملات دیگر را می‌بینند، وسوسه می‌شوند. دست به دزدی و یا قتل و جنایت می‌زنند. چه عاملی دزدهای راهزن را وادار می‌کند که سر راه کاروان‌ها بایستند و آنها را به قتل برسانند؟ عوامل وسوسه در تمامی این موارد، مال و ثروت ثروتمندان و یا کالاهای کاروان‌ها می‌باشد. اگر کاروانی به جایی حرکت کند، پول و ثروت و یا کالائی نداشته باشد، راهزنان به آنها کاری ندارند. پس در این موارد، همین ثروت‌ها و پول‌ها و طلاها و نقره‌ها که ثروتمندان برای نشان دادن برتری خود به نمایش می‌گذارند، فقرا را وسوسه می‌کند و آنها را وادار به قتل و جنایت می‌کند و یا گاهی زنان، زیور و زینت خود را به نمایش می‌گذارند، همان زینت‌ها و زیورها، انسانهای فقیر و نادار را وسوسه می‌کند و آنها را وادار به قتل و جنایت می‌کند.

پس در اینجا عامل وسوسه‌گر اشیائند نه اشخاص. پول‌ها وسوسه می‌کند، زیبایی‌ها و زینت‌ها وسوسه می‌کند، تظاهر ثروتمندان به ثروت و قدرت خود، انسانهای فاقد ثروت را وسوسه می‌کند. لازم نیست عوامل وسوسه‌گر انسانها باشند. جلوه دنیا و ثروت دنیا وسوسه‌گر است. از جمله چیزهائی که انسان را وسوسه می‌کند و بر اساس همین وسوسه، قتل و کشتار به راه می‌اندازد و جنگ و جدال بوجود می‌آید ریاست و سلطنت است. سلطانی با سلطان دیگر می‌جنگد. رئیس یک روستا و رئیس یک شهر با خان روستائی دیگر می‌جنگد. یک چنین جنگ‌هائی هم به عوامل وسوسه و شیطنت بوجود می‌آید، وقتی که جنگجوی مغلوب دستگیر می‌شود و او را به محاکمه می‌کشند که چرا تو با امیر و یا سلطان و یا پیغمبر و امام جنگیدی، جواب می‌دهد شیطان مرا وسوسه کرد. به عقیده خودش عذر بدتر از گناه می‌آورد. در اینجا آن عاملی که معاویه‌ها را وسوسه می‌کند با علی‌ها می‌جنگند و یا سلطانی را وسوسه می‌کند با سلطان دیگر می‌جنگد، عامل وسوسه، همان جمعیت انسانهای وحشی و نادان هستند که برای رؤسا و زعما و سلاطین، قدرت بوجود می‌آورند. یک سلطان اگر تک و تنها در بیابان باشد، کسی با او نمی‌جنگد اما وقتی رئیس یک روستا و یا سلطان یک مملکت می‌شود، رقیب و مزاحم پیدا می‌کند. یک نفر از گوشه شهر یا مملکت، مردم را دور خود جمع می‌کند، لشکری ترتیب می‌دهد، با آن رئیس یا سلطان می‌جنگد. پس همین انسانهای وابسته به قدرت‌ها یکی از عوامل وسوسه‌گر هستند که انسانهای ریاست‌طلب را به وسوسه

می‌اندازند و آنها را وادار می‌کنند تا با قدرت‌های دیگر بجنگند. سلطنت را از آنها بگیرند. هنوز یادمان نمی‌رود صدو پنجاه یا شصت سال پیش از این، خوانین روستاها، روستای خود را با رعیت خود، از کارگر و دهقان و چوپان، به خان دیگر می‌فروختند. یک ثروتمندی روستا را با مردم روستا خریداری می‌کرد. وقتی که دهقان یا چوپان آن روستا ادعا می‌کرد که من از شهر دیگر هستم یا از آن روستا زن گرفته‌ام، بایستی به آن روستا بروم، خان ده با او مخالفت می‌کرد و می‌گفت، من تو را همراه این گوسفندها و املاک، از خان قبلی خریداری کرده‌ام. پس در اینجا می‌توانیم دو نوع عوامل وسوسه را بشناسیم. یکی مال و ثروت‌ها و املاک و پول‌ها و طلاها و زینت‌های دیگر که غارتگران را به وسوسه می‌اندازد و دیگر جمعیت یک روستا یا یک شهر و یا یک مملکت که پایه‌های قدرت خان روستا و یا سلطان مملکت هستند. این جمعیت وابسته، انسانهای ریاست‌طلب را وسوسه می‌کند و از آنها اطاعت می‌کنند تا با خان دیگر بجنگد و شهر و روستا را از او بگیرد. پس انسانهای وابسته به یک رئیس یا سلطان، همان جنیانی هستند که ریاست‌طلبان را وسوسه می‌کنند. مال و ثروت هم همان شیاطینی هستند که طمع‌کاران را وسوسه می‌کنند. معروف است می‌گویند پول شیطان است. یکی دیگر از عوامل وسوسه‌گر همین رفقای ناجور و ناجنس هستند. یک زن یا مردی را وسوسه می‌کنند و تبلیغ می‌کنند و با تبلیغات خود، او را به گناه و معصیت می‌کشانند و یا با تبلیغات خود، لشکری را جمع‌آوری می‌کنند با سلطان یا پیغمبری می‌جنگند. با تبلیغات خود، دیگران را به انحراف دینی و یا انسانی می‌کشانند. شما اگر غیر از اینها که گفته شد جنیانی پیدا کردید که انسانها را وسوسه می‌کنند به ما معرفی کنید. پس آنجا که خداوند متعال می‌فرماید: «مِن شَرِّ الْوَسْوَاسِ الْخَنَّاسِ، الَّذِي يُوَسْوِسُ فِي صُدُورِ النَّاسِ، مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ»<sup>۷۷</sup>

این خناس وسوسه‌گر که هم از طایفه جن و هم از طایفه انس هستند چه کسانی هستند که انسان را وسوسه می‌کنند؟ همان مال و ثروت‌ها که طمع انسان را برمی‌انگیزند یا همان جمعیت ضعفا و فقرا که پایه‌های قدرت یک سلطان و یا خان می‌شوند، آیا جز اینها یک هیولای خیالاتی پیدا شده است که از در و دیوار وارد اطاق

<sup>۷۷</sup>. سوره ناس، ۴ و ۵ و ۶



شود، زنی یا مردی را وسوسه کند؟ پس با شناختن این عوامل وسوسه‌گر، هم می‌توانیم جن وسوسه‌گر یا شیطان انسی وسوسه‌گر را بشناسیم. عواملی که ناخودآگاه بدون تماس با انسان، او را وسوسه می‌کنند، جن وسوسه‌گر شناخته می‌شوند؛ مانند مال و ثروت‌ها و رعیته‌ها و جمعیت‌ها که پایه‌های قدرت یک سلطان می‌باشند و انسانهای شناخته شده هم که زیر پای انسان می‌نشینند و با تعلیمات و تبلیغات، انسان را وسوسه می‌کنند و به انحراف می‌کشانند، شیطان انسی وسوسه‌گر هستند. انسان را با دین خدا و ائمه بیگانه می‌کنند. او را به گمراهی می‌کشانند. آیا به غیر اینها، عوامل وسوسه‌گری وجود دارد؟

بعد از شناسائی عوامل وسوسه‌گر از اشیاء و اشخاص و یا انسانهای وسوسه‌گر که شیطان انسی شناخته شده‌اند، به سراغ معارضه شیطان با خداوند متعال می‌رویم تا ببینیم و بدانیم این شیطان و ابلیسی که با خدا مبارزه و معارضه دارد، از خدا قدرت و مهلت می‌طلبد تا با مال و ثروت خود و یا قدرت خود و یک فرصت طولانی که خدا به او بدهد، بتواند بنی‌آدم را گمراه کند و آنها را به جهنم بکشاند، این شیطان مبارز و معارض کیست که پای خود را تو کفش خدا نموده و با نشان و مدال خدائی، بندگان خدای واقعی و حقیقی را به جهنم می‌کشاند؟ این چگونه منطقی است که موجودی به نام ابلیس و یا شیطان، دشمن خدا و انبیاء و اولیاء و دشمن جامعه بشریت، با خدا مبارزه دارد که خدا به او قدرت و مهلت بدهد تا بتواند بندگان خدا را گمراه کند و به جهنم بکشاند؟ آیا این مهلت و فرصت و قدرت که خدا به شیطان می‌دهد تا بتواند بندگان او را گمراه کند، عامل محکومیت خدا و اولیاء خدا نمی‌شود؟ ما از خدا می‌پرسیم ای خدا چرا به یک چنین دزد غارتگر، قدرت و مهلت می‌دهی؟ مهلت چندین هزار سال! همه جور امکانات! تو یک چنین سرمایه‌های مالی و زمانی در اختیار دشمن خود و دشمن بندگان خود می‌گذاری تا این دشمن خطرناک، بندگان تو را به آتش جهنم بکشاند؟ درست مانند این است که یک دزد غارتگر به پدر و مادر کودکان بگوید، شما از اینجا بروید، خانه و زندگی خود را در اختیار من بگذارید تا من کودکان شما را به هلاکت بکشانم و ثروت و قدرت شما را هم به جیب بزنم و آن پدر و مادر، کودکان به دزد غارتگر یک چنین فرصت و مهلتی بدهند. خانه و زندگی و کودکان را در اختیار غارتگر بگذارد و خود را کنار بکشد. درست فرصت و مهلتی که شیطان از خدا می‌طلبد تا مردم را گمراه کند،

از این قبیل است که می‌توانیم بگوئیم مسئولیت این گمراه‌شدگان و به جهنم کشیده‌شدگان، به گردن خدائی است که یک چنین دشمن خطرناکی را بر بندگان خود مسلط کرده است. در همینجا ابلیس و مهلتی که خدا به او می‌دهد کاملاً شناخته می‌شود که ابلیس و شیطان، چه ماهیتی هستند؟ آیا خدا به آنها مهلت می‌دهد یا انسانها؟

شما درست در اطراف این سه عامل وسوسه‌گر یا وسوسه‌شده، مطالعه کنید و تکلیف خدا را با این سه عامل درک نمائید. عامل اول، گفتیم اشیاء است. چیزهائی که پایه و مایه ثروت انسان است. عامل دوم، نفس خود انسان. همین خود من که تحت تأثیر وسوسه‌ها قرار می‌گیرم. حب مال و جاه را بر خود حاکم می‌کنم و خود را در اسارت مال و ریاست قرار می‌دهم. همان مال و ریاست به تعبیر قرآن، مانند غل و زنجیر، مرا به سوی کفر و گناه حرکت می‌دهد. یک اسارت غیرمحسوس و همچین غل و زنجیر نامحسوس که به مراتب شدیدتر و بدتر از اسارت و غل و زنجیر محسوس است. و عامل سوم، شیاطینی مانند من هستند. شیاطینی که از جنس من هستند، اطراف مرا می‌گیرند، به قول معروف، هندوانه زیر بغل من می‌گذارند و مرا با تعریفات و تمجیدات خلاف حقیقت، تا جائی می‌کشاند که خودم باور می‌کنم. خدا هستم یا پیغمبرم و من حق دارم بر مردم حکومت کنم. درداستان فرعون می‌گویند: فرعون به موسی گفت این همه مردم، خدائی مرا قبول کرده‌اند و تسلیم من شده‌اند، مرا سجده می‌کنند، تو ای موسی، منکر خدائی من شده‌ای با اینکه سر سفره من بزرگ شده‌ای و من بودم که تو را از آب گرفتم تا به این پایه رسانیدم؟ اگر خدائی مرا انکار کنی تو را به زندان می‌اندازم. موسی در جواب می‌گوید، آیا این هم خدمت قابل ارزش است که به من، یک نفر از بنی اسرائیل خدمت کرده‌ای و صدها هزار نفر، فامیل مرا به بردگی کشیده‌ای؟ پس در اینجا فرعون تعجب می‌کند که چرا موسی منکر خدائی او شده با اینکه اینهمه مردم، به خدائی او اعتراف دارند. همان مردمی که ادعای فرعون را قبول کردند و اطرافیان فرعون که به وسیله او مال و ثروت مردم را به جیب می‌زنند، همان غل و زنجیرهائی هستند که ناخودآگاه فرعون را در اسارت خود قرار داده و او را به جهنم می‌کشاند. در اینجا نفس اماره که تسلیم تبلیغات و تعریفات خلاف حقیقت می‌شود، بزرگترین عاملی است که انسان را به جهنم می‌کشاند. پس عامل سوم، همان شیاطین وسوسه‌گر هستند و انسانهائی که انسان

اسیر هوی و هوس را محاصره کرده‌اند و با تمجید و تبلیغ، او را وسیله نیل به مقاصد خود قرار داده و او را تعریف می‌کنند که اگر خدائی هست تو هستی و پیغمبران را تکذیب می‌کنند که برای بر هم زدن ریاست تو با تو معارضه می‌کنند. همه اینها شیاطین‌اند. خداوند با این سه طایفه، چه کند؟ اکثریت مستضعفین که بنا به فرمایش مولا علیه السلام، «هَمَّجُ رَعَا» آنها را تعریف می‌کند. می‌فرماید: «يَمِيلُونَ مَعَ كُلِّ رِيحٍ»<sup>۷۸</sup> یعنی مانند مگس‌ها و پشه‌ها از هر طرف بادی می‌وزد آنها را به آن طرف می‌برد. با زنده باد و مرده باد، کنار سفره معاویه جمع می‌شوند و او را بت خود قرار می‌دهند و باز فردا با زنده باد دیگر، در خانه علی می‌روند. مسلمانان صدر اسلام را در نظر بگیرید. خلیفه دوم، عده‌ای را دور خود جمع کرد. توی خیابان‌ها و کوچه‌ها صدا می‌زد:

«أَلَا أَنْ أَبَاكَرٌ قَدْ بُيِعَ لَهُ، فَهَلُمُوا إِلَيَّ السَّبْعَةَ»<sup>۷۹</sup>

یعنی ای مردم، همه رفتند با ابوبکر بیعت کردند؛ شما هم بدوید، بروید بیعت کنید. به اصطلاح ما همان زنده باد و مرده باد. بعد از بیست و پنج سال که سران قوم فهمیدند چه اشتباه بزرگی کرده‌اند که وصیت پیغمبر را نادیده گرفته‌اند. یکدیگر را صدا زدند و زنده باد علی راه انداختند، مرده باد عثمان، زنده باد علی ابن ابیطالب. بدون مشورت با مولا، عثمان را کشتند و با علی علیه السلام بیعت کردند. و باز بعد از چند سال، صدای زنده باد معاویه به گوش مردم رسید. سفره معاویه چرب و نرمتر بود، حسن ابن علی را مجبور کردند با معاویه بیعت کند و الا او را به قتل می‌رسانند و بعد از بیست سال که زیر چکمه معاویه له شدند از حکومت او سر خوردند، صدای زنده باد حسین ابن علی در کوچه‌ها به گوش می‌رسید. دوازده هزار نامه به امضای سی هزار نفر به امام حسین علیه السلام نوشتند که آقا بیا به داد ما برس. شاید به وسیله شما خدا ما را هدایت کند. هجده هزار نفر با نایب امام، مسلم ابن عقیل بیعت کردند و بلافاصله زنده باد یزید و زنده باد ابن زیاد و مرده باد مسلم ابن عقیل. در نماز مغرب، هجده هزار نفر به مسلم ابن عقیل اقتدا کردند و در نماز عشا که با فاصله انجام گرفت، مسلم در میان کوچه‌ها سرگردان ماند که به کجا برود. همان زنده بادها و مرده بادها، سی هزار نفر را به صحرای کربلا کشانید و

<sup>۷۸</sup>. کلمات قصار، شماره ۱۴۷

<sup>۷۹</sup>. الاحتجاج، ج ۱، ص ۱۰۵؛ بحار الانوار، ج ۲۸، ص ۲۰۴

آن فاجعه عظیم را بوجود آوردند. خداوند با این گروه مستضعف همج الرعاع‌ها چه کند؟ آیا با یک فرمان تکوینی آنها را نابود کند یا بهتر این است که به آنها فرصت و مهلت دهد تا در مسیر زنده بادها و مرده بادها بروند و ببینند معاویه‌ها و یزیدها چه قماش مردمی هستند؟ شاید زیر ضربات مشّت و لگد آنها و یا فقر و جهلی که بر آنها حاکم شده است، حالت توبه و انابه در آنها پیدا شود و لااقل گرایشی به اولیاء خدا پیدا کنند. شما قضاوت کنید. آیا بهتر این است که خدا این گروه همج الرعاع را مهلت دهد تا در آینده و در پی حوادث سختی که می‌بینند عقلشان بیدار شود؟ البته مهلت بهتر است. و باز در اینجا بروید به سراغ انسانهایی که تحت تأثیر زنده بادها و مرده بادها قرار می‌گیرند. حق را به جای باطل و باطل را به جای حق می‌پذیرند. می‌روند و پایه‌های قدرت‌های طاغوت‌ها می‌شوند و یا همان کسانی که تحت تأثیر زنده باد قرار گرفته خود را رئیس و یا امیر و یا بالاتر ادعای خدائی می‌کنند. خداوند با این نفوس که تحت تأثیر قرار می‌گیرد، و به ریاست و یا جلب مال و ثروت کشیده می‌شود، همین نفس اماره که شیطان اکبر شناخته شده یا من که زنده بادها را قبول کرده و به‌سوی معاویه‌ها می‌روم، خدا با من چه کند؟ منی که عمر هستم یا ابوبکر هستم و یا معاویه هستم، آن همه مردم مرا تمجید و تعریف می‌کنند، خدا با من چه کند؟ مرا نابود کند و یا بهتر این است که به من مهلت دهد تا عاقبت بفهمم که هم مردم در اشتباه‌اند که مرا رئیس و امیر شناخته‌اند و هم خودم در اشتباهم که چرا آن تعریف و تمجیدها را باور کرده‌ام. پس بهتر این است که خدا به من مهلت دهد تا از اشتباه خود نجات پیدا کنم. شاید به حق گرایش پیدا کنم و تسلیم خدای خود شوم و اما شیاطینی که اطراف مرا گرفته‌اند و پایه‌های قدرت و ریاست من شده‌اند تا به‌وسیله من بخورند و بچاپند، خدا با آنها چه کند؟ آیا بهتر است آنها را با اراده کن فیکونی خود نابود کند یا به آنها هم مهلت بدهد تا بتی را که به کرسی قدرت نشانده‌اند بشناسند که یک جهنم خطرناک است و آنها را به هلاکت می‌اندازد و خود را هم بشناسند که گول خورده‌اند که چنین انسانی را و یا شیطانی را جای خدا و پیغمبر نشانده‌اند؟ تمامی این سه طایفه یا به اصطلاح شیاطین سه‌گانه، از خدا مهلت می‌خواهند. اگر خدا هر سه طایفه را نابود کند، بهتر این است که بساط خلقت خود را هم برچیند. پس لازم است که خدا به تمامی این طوایف مهلت دهد و وسایل زندگی در اختیارشان بگذارد. بخورند و بچرند و به حوادثی که خود بوجود

می‌آورند برخورد کنند. سرشان به دیوار بخورد و بفهمند که کوچه کفر و گناه بن‌بست است و جز هلاکت و فلاکت سودی ندارد. پس بایستی خدا را معذور بداریم بلکه عمل او را حکیمانه و رثوفانه بشناسیم که با چنین انسانهای بی‌شعور و ناهنجار و یا طمعکار و دنیاپرست مدارا می‌کند و به آنها مهلت می‌دهد، تا عاقبت حق و باطل را بشناسند. نقشه خدا بسیار حکیمانه است. انسانها گرچه در ابتدای جوانی و در ابتدای ورود به زندگی، صدی نود و نه گمراه‌اند و گول خورده‌اند ولیکن در انتهای زندگی برعکس می‌شود. اکثریت گول‌خوردگان، آگاه و بیدار می‌شوند. لاقط گرایش به خدا و حقیقت پیدا می‌کنند و آرزویی در آنها پیدا می‌شود که ای کاش در اطاعت خدا و رسول خدا بودیم. به انتظار یک چنین روزی، خداوند به این سه طایفه که شیطان و یا اسیر شیطان هستند، مهلت می‌دهد و این مهلت، بهترین عمل حکیمانه است. در انتهای مدت، کسانی که آگاهانه به کفر و گناه خود ادامه می‌دهند، مستحق عذاب آخرت‌اند و از کسی جز خود شکایت ندارند و کسانی که بعد از آگاهی توبه می‌کنند و یا لاقط گرایش قلبی به خدا و حقیقت پیدا می‌کنند، خداوند توبه آنها را می‌پذیرد و زمینه‌ای فراهم می‌کند تا گرایش قلبی خود را آشکار کنند و مشمول عفو خدا شوند. همین سه طایفه کسانی هستند که با زبان حال می‌گویند خدا یا به ما مهلت بده، به ما مهلت بده. خدا به آنها مهلت می‌دهد. خداوند در آیات قرآن هیچ وقت شخص معینی را طرف خطاب قرار نمی‌دهد که اگر شیطانی باشد، او را بر مردم مسلط کند و یا اگر مؤمن باشد، او را به مقام بزرگی برساند بلکه نوع بشر را به صورت یک فرد و یک نفر طرف خطاب قرار می‌دهد؛ یعنی خداوند به شیطان مهلت نمی‌دهد بلکه به شیطنت مهلت می‌دهد. گرچه این شیطنت از ابتدای خلقت آدم تا روز قیام امام زمان به وسیله میلیون‌ها نفر قوام و دوام پیدا می‌کند. هم چنین از آنطرف، گروه مؤمن و دوستان خود را به صورت تک فردی، طرف خطاب قرار نمی‌دهد بلکه ایمان را تقویت می‌کند و مهلت می‌دهد؛ یعنی هزاران هزار نفر، در طول تاریخ زندگی کرده‌اند تا پایه‌های ایمان را محکم کنند. به علاوه باید بدانیم چه کسانی مهلت به شیطان داده‌اند؟ آیا خدا مهلت داده است؟ یا همان کسانی که تبلیغات شیطان را باور کرده‌اند و او را به جای ولی مهربان و پدر مهربان خود شناخته‌اند، اسیر او شده‌اند و او را بر خود مسلط نموده‌اند؟ خداوند با این انسانهای مستضعفی که گول خورده‌اند، زمینه تسلط معاویه‌ها را

فراهم کرده‌اند چه کند؟ جز اینکه به آنها مهلت بدهد تا بعد از بلوغ، به عقل و دانش، بفهمند که چگونه گول خورده‌اند و شیطان با آنها چه کرده است؟

### فصل ۷۰ - مشیت خدا و مامور بودن پیامبر در آیه ۵۴

مطلب دیگر مربوط به آیه ۵۴ است که خداوند متعال رحمت و عذاب را مربوط به مشیت خود می‌داند. هر که را بخواهد به او رحم می‌کند و یا هر که را بخواهد عذاب می‌کند و در انتهای آیه، وکالت حضرت رسول اکرم (ص) را نفی می‌نماید و می‌گوید تو وکیل مدافع مردم نیستی که حتماً آنها را به بهشت ببری و از جهنم نجات بدهی. در این آیه شریفه، دو مطلب علمی قابل توجه است. مطلب اول اینکه این هدایت‌ها و ضلالت‌ها و خوب شدن‌ها و بد شدن‌ها و کفر و ایمان و توفیق و عدم توفیق، همه و همه، مربوط به مشیت خداست. خدا اگر بخواهد کسی را گمراه و یا هدایت می‌کند یا اگر بخواهد کسی را به بهشت و دیگری را به جهنم می‌کشد و همین‌طور تمامی مسائل و حوادث، مربوط به مشیت خداست و این آیات ظاهراً نشان می‌دهد که انسانها نقشی در مقدرات خود و یا کفر و ایمان خود و یا بهشت و جهنم خود ندارند. اسباب و ابزار مشیت و اراده خدا هستند.

و مطلب دوم؛ همه جا در بسیاری از آیات، پیغمبر اکرم را و سایر مأمورین دعوت و هدایت خود را فقط مأمور هدایت و تعلیم و تربیت می‌داند و دستور می‌دهد که هر کس به سراغ شما آمد، طالب هدایت و تربیت بود، او را هدایت کنید و هر کس طالب فیض الهی بود، فیض الهی را به او برسانید. شما هدایتگران حق ندارید به سراغ مردم بروید و آنها را مجبور به قبول ایمان و یا وادار به اطاعت خدا کنید و همچنین وکیل مدافع آنها نیستید که در صورت محکومیت، از حق آنها دفاع کنید و در محکمه الهی تبرئه نمائید. و در آیات دیگر می‌فرماید شما محافظ مردم نیستید که نگذارید در جهنم سقوط کند و آنها را کول بگیرید به سوی بهشت و یا وادار کنید که در خط بهشت و سعادت فعالیت کنند. در آیه اول که همه چیز مربوط به مشیت خداست، آیات و روایات نمونه آن بسیار

زیاد است. از آن جمله امام علیه السلام می‌فرمایند: «لَا يَتَّقُ شَيْئاً فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ إِلَّا بِمَشِيئَةِ اللَّهِ»<sup>۸۰</sup>

یعنی هر حادثه‌ای، بد و خوب، واقع می‌شود مربوط به مشیت خداست و مخصوصاً در داستان آدم و حوا و ابلیس، روایت شده است که خداوند آدم را امر کرد یا اجازه داد در بهشت زندگی کند ولیکن نخواست که در بهشت بماند. از آنطرف، ابلیس را امر کرد آدم را سجده کند ولیکن نخواست که ابلیس سجده کند. مشیتش براین تعلق گرفت که سجده نکند و یا احادیث و روایات مربوط به شهادت امام حسین علیه السلام که رسول خدا به ایشان فرمودند: «أُخْرِجْ إِلَى الْعِرَاقِ، فَإِنَّ اللَّهَ شَاءَ أَنْ يَرَاكَ قَتِيلاً»<sup>۸۱</sup> و یا آن حضرت در باره خودش فرمود: «شَاءَ اللَّهُ أَنْ يَرَانِي قَتِيلاً»<sup>۸۲</sup> و درباره اهل بیتش فرمود: «وَأَنْ يَرَاهُنَّ سَبَايَا»<sup>۸۳</sup>

یعنی خدا خواسته است که اهل بیت من اسیر شوند و خدا خواسته است که مرا کشته ببیند و در بعضی آیات به مردم خطاب می‌کند و می‌فرماید، شما چیزی را نمی‌خواهید مگر اینکه خدا بخواهد و با دلایل عقلی هم ممکن نیست در ملک خدا و در دایره سلطنت خدا کسی یا چیزی، خلاف مشیت خدا عملی انجام دهد و به اصطلاح، میدان را از دست خدا بگیرد. مثلاً خدا نمی‌خواهد یزید حکومت کند ولیکن بر خلاف اراده خدا، روی تخت سلطنت نشسته، اولیاء خدا راکشته است. اگر خدا نخواهد شیطان شیطنت کند و یا ظالمان حکومت نمایند و آنها بر خلاف مشیت خدا میدان را از خدا گرفته‌اند، شیطنت نموده‌اند و حکومت کرده‌اند، لازمه یک چنین فرضیه‌ها این است که دشمنان خدا بر خدا غلبه کرده باشند و خدا مغلوب آنها شده باشد. چطور ممکن است خدای قادر و قاهر و توانا مغلوب دشمن خود گردد و شیطان براین خدای نیرومند غلبه کند؟ در این رابطه حدیث دیگری داریم که نمونه‌اش در آیات و روایات خیلی زیاد است. فرموده‌اند: «إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى لَا يُطَاعُ بِإِكْرَاهٍ وَلَا يُنصَى بِعَاقِبَةٍ»

۸۰.

۸۱. لهوف، ۶۳؛ مقتل ابی مخنف، ص ۳۱

۸۲. لهوف، ۶۵

۸۳. لهوف، ۶۵

یعنی کسانی که معصیت کرده‌اند میدان را از خدا نگرفته‌اند و بر خدا غلبه نکرده‌اند، کسانی هم که خدا را اطاعت می‌کنند مجبور به اطاعت خدا نشده‌اند بلکه آزادانه خدا را اطاعت کرده‌اند. پس به قضاوت عقل، امکان ندارد یک حادثه‌ای بر خلاف مشیت خدا واقع شود. خدا نخواهد برگي سقوط کند و ساقط گردد یا خدا نخواهد کسی کشته شود یا بمیرد و او کشته شود یا بمیرد. حادثه‌ای بر خلاف مشیت خدا، به دلیل جهل و غفلت خداست که خدا از جهل و غفلت منزه است. همه چیز را می‌داند. خودش می‌فرماید برگي از درخت ساقط نمی‌شود مگر اینکه من می‌دانم و آنرا ساقط می‌کنم<sup>۸۴</sup> و یا حادثه بر خلاف مشیت خدا دلیل عجز خداوند متعال است و خدا از عجز و ناتوانی منزه است. جواب این مسائل و ایرادات چیست؟ کفار و مشرکین هم روز قیامت می‌گویند خدا خواست که ما کافر و مشرک باشیم. اگر نمی‌خواست مشرک نمی‌شدیم. گناه کفر و شرک خود را به گردن خدا می‌اندازند و خدا را مسئول کفر و گناه خود می‌دانند.

از یکطرف نمی‌توانیم بگوئیم حادثه‌ای بد باشد یا خوب، خلاف رأی خدا و مشیت خدا واقع می‌شود که این عقیده، دلیل عجز یا جهل خداوند متعال است و خداوند از جهل و عجز، منزه است. از طرفی این مسئله مزاحم فکر انسان می‌شود که چگونه مشیت خدا به کفر و گناه انسان و یا قتل اولیاء خدا و یا حکومت دشمنان خدا تعلق می‌گیرد که خدا می‌خواهد علی علیه السلام با ایمان و عدالتی که دارد خانه‌نشین گردد و معاویه‌ها با ظلم و ستم خود در رأس حکومت قرار گیرند و خداوند قدرت دارد معاویه را نابود کند و علی علیه السلام را در رأس حکومت قرار دهد، دنیا را پر از عدل و داد نماید. چطور می‌شود یک چنین حوادث خطرناکی بر طبق مشیت خدا باشد و خدا اجازه دهد یک چنین قتل و جنایت‌ها مانند فاجعه کربلا واقع گردد؟

تمامی این مسائل مربوط به حکمت خداوند متعال و مربوط به تربیت انسان است. یعنی تربیت انسانها توقف دارد بر اینکه چنین جنایت‌ها واقع شود، حوادثی بوجود آید مانند همان مسائل شیطننت و شیطان که گفتیم. اگر خداوند متعال، مهلت و فرصت را از کافر و گناهکار بگیرد و یا گول خورده و گول‌زننده را نابود کند، مسائل تربیتی که مربوط

<sup>۸۴</sup> .سوره انعام، ۵۹: « وَعِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ لَا يُعَلِّمُهَا إِلَّا هُوَ ۚ وَيَعْلَمُ مَا فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ ۗ وَمَا تَسْقُطُ مِنْ وَرَقَةٍ إِلَّا يَعْلَمُهَا وَلَا حَبَّةٌ فِي ظُلُمَاتِ الْأَرْضِ وَلَا رَطْبٌ وَلَا يَأْسٌ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ »



به خلقت انسان است، لغویت پیدا می‌کند که تربیت به تدریج واقع می‌شود. پس تمامی این حوادث، بد باشد یا خوب باشد، اطاعت باشد یا معصیت، برای رشد انسانها و تکامل آنها لازم است. در اطراف مشیت و اراده خدا بحث کنیم که اجازه دادن و خواستن خدا، با عمل کردن خدا فرق دارد. اراده مربوط به کارهایی است که فاعلش فقط خداوند متعال است. مانند خلق مخلوقات و یا توفیق و تربیت آنها. آنچه از اختیار انسان خارج است به اراده خدا واقع می‌شود. مانند سیل‌ها و زلزله‌ها و مرگ و مرض‌ها و امثال آن. مرض‌ها را خدا ایجاد می‌کند و سلامتی را به وجود می‌آورد. اینهمه میکروب‌ها و حشرات مرض آفرین خلق نموده و باز این همه داروهای ضد مرض آفریده و با این مرض‌ها و داروها و حادثه‌های دیگر مانند سیل و زلزله و وبا و طاعون، بندگان خود را وادار به کار و کوشش و مبارزه می‌کند و آنها را مجبور می‌کند تا عوامل مرگ و مرض را بشناسند و آن عوامل اساسی که می‌تواند مرض‌ها را از بین ببرد و سلامتی دائم بوجود آورد، یعنی اراده و مشیت خدا را بشناسند و به او پناهنده شوند. کارهایی که از اختیار انسان خارج است و بدون دخالت انسان واقع می‌شود، به اراده خدا واقع می‌شود. چنین حادثه‌هایی فعل خداوند متعال است و اما کارها و حوادثی که به اراده انسان واقع می‌شود، خواه کفر و گناه باشد، به اراده کفار و یا اگر ایمان و اطاعت باشد، به اراده مؤمن، یک چنین حوادثی، بد یا خوب که به اراده انسانها واقع می‌شود، به مشیت خدا واقع می‌شود. یعنی خواست خدا به عمل انسان تعلق می‌گیرد اما اراده او تعلق نمی‌گیرد. مثلاً انسانی که در خط کفر و گناه حرکت می‌کند، اینهمه خیانت و جنایت می‌کند، خدا می‌تواند مانع او شود، او را نابود کند و یا دست و پای او را فلج نماید تا نتواند خیانت و جنایت نماید ولیکن مانع جنایتکار نمی‌شود، او را آزاد می‌گذارد و یا خداوند می‌تواند مانع شهادت امام حسین علیه السلام شود، قاتل‌ها را به اراده خود نابود کند ولیکن مانع نمی‌شود و مردم را آزاد می‌گذارد. امام حسین علیه السلام را هم از به کار بردن قدرت الهی منع می‌کند. می‌گوید وظیفه داری به قدرت یک انسان عادی و متعادل بجنگی. یا غالب شوی و یا مغلوب. و یا مثلاً ماشینی که مشرف به سقوط شده است، خود و مسافری را به دیار مرگ می‌کشانند، از اختیار راننده خارج شده است، خدا می‌تواند مانع سقوط یا تصادف گردد. خدا یک چنان قدرت قاهره‌ای دارد که اگر هواپیمای در حال سقوط، به زمین نزدیک شود، خدا می‌تواند او را آرام آرام بر زمین بگذارد و مسافری را حفظ کند ولیکن اجازه

سقوط هواپیما و کشته شدن مسافری را می‌دهد. یعنی سقوط به مشیت خدا واقع می‌شود. می‌تواند مانع شود ولی نمی‌شود. می‌تواند مانع حادثه‌های انسانی شود و نمی‌شود. گاهی هم مانع حادثه‌ای می‌شود که به دست انسان واقع می‌شود؛ مانند حادثه ذبح اسماعیل به دست پدرش ابراهیم. پدر و پسر هر دو تسلیم می‌شوند که قربانی راه خدا شوند، تمامی اعمالی که لازم است انجام می‌دهند ولیکن مانع ذبح اسماعیل می‌شود. کارد تیز ابراهیم، گلوی نازک اسماعیل را نمی‌برد. می‌گویند کارد به زبان آمده و گفته است: «الْحَلِيلُ يَأْمُرُنِي وَالْجَلِيلُ يَهَانِي»<sup>۸۵</sup>

یعنی ابراهیم خلیل مرا وادار به بریدن و اما خدای توانا مانع بریدن می‌شود. و یا مردم خواستند ابراهیم را بسوزانند. صحرائی از آتش بوجود آوردند و ابراهیم را میان آتش پرت نمودند ولیکن خداوند متعال مانع سوخته شدن ابراهیم شد و فرمود:

« قُلْنَا يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ »<sup>۸۶</sup>

پس مشیت خدا به معنای اجازه وقوع حوادث و کارها، بد باشد یا خوب، به دست انسان است نه اینکه انسانها را مجبور کند کافر و عاصی یا مؤمن و مطیع باشند. تمامی این حوادث به اراده انسان یا به اراده خداوند متعال روی مصلحتی است که واقع می‌شود و آن مصلحت به نفع جامعه بشریت است. در اینجا لازم است در اطراف این مصلحت‌ها و مفسده‌ها که اجازه وقوع حوادث را می‌دهد بحث کنیم.

آن مصلحت اساسی در وجود انسان که یگانه عامل پیدایش زندگی بهشتی می‌باشد، علم و معرفت در وجود انسانهاست. علم و معرفت و دانائی، مقدمه توانائی است و توانائی، عامل سعادت ابدی انسان است. انسان دانا و توانا به دانائی و توانائی خود، تمامی عوامل مرگ و مرض و قتل و کشتار و محرومیت‌ها را از وجود خود می‌زاید و به جای آنها عامل صلاح و سعادت و سلامتی بوجود می‌آورد. انسان را در چنان وضعی قرار می‌دهد که آزاد مطلق و توانای مطلق است. در عین حال که آزاد مطلق است و هیچ عاملی و حاکمی بر او حکومت ندارد، نظام مطلق بوجود می‌آورد. شاید این دو کلمه با یکدیگر سازگار نباشد که بگوئیم آزادی مطلق و نظام مطلق؛ زیرا نظام مطلق، شاید مانع آزادی انسان شود.

<sup>۸۵</sup>. تفسیر منهج الصادقین، ج ۸، ص ۷؛ تفسیر الفرقان، ج ۵، ص ۲۶۶

<sup>۸۶</sup>. سوره انبیاء، ۶۹

انسانی که آزادی مطلق دارد کسی است که به هر جا می‌خواهد، بدون زحمت برود، مانع طبیعی نداشته باشد. می‌خواهد چنانکه در خانه و زندگی خود آزاد باشد، در خانه و زندگی دیگران هم آزاد باشد. زندگی مردم برای او مانند زندگی خودش باشد. آنجا مانع قانونی دارد که بایستی مال و جان و ناموس مردم در نظرش محترم باشد. حق ورود به خانه کسی و یا استفاده از مال و زندگی دیگران برایش جایز نیست. چطور آزادی مطلق با این دو قانون قدرتمند طبیعی، مانند کوه‌ها و در و دیوارها و یا قانون‌ها مانند رعایت حقوق مردم با آزادی مطلق سازگار است؟ پس شاید همه بگویند آزادی مطلق، برای انسان، قابل تصور نیست. هر جا برود پیش پای خود، این دو مانع بزرگ را طبیعی و قانونی می‌بیند. اجباراً کنترل می‌شود. بایستی خود را متوقف گرداند و آنطرف دیوار نرود و به حقوق و حدود مردم تجاوز نکند. پس آزادی مطلق، محال است.

جواب این است که این دو مانع قانونی، اگر به دلیل جهل انسان باشد که جاهل است، نمی‌داند اینجا مال مردم و زندگی مردم است، حق تصرف ندارد و یا اینجا کوه و دریاست حق ورود ندارد. اگر این نظام، مولود جهل باشد که خداوند با این دو مانع طبیعی و قانونی جاهل را منظم کند تا فساد و مفسده بوجود نیاید، البته آزادی مطلق نیست، بلکه جاهل، مقید است و به جایی حق دارد برود و یا حرکت کند که این دو مانع، سر راهش نباشد.

ولیکن اگر این نظام، مولود علم انسان است، علم انسان به مصالح و مفاسد، علم انسان به اینکه خدمت از خیانت بهتر است و هر جا برود بایستی خدمت کند، علم انسان به اینکه خیانت بد است و انسان را به سقوط می‌کشاند. آزادی مطلق عملی را می‌گویند که مولود علم انسان است. همه کس او را به صلاح و اصلاح می‌شناسند و هر جا می‌رود، چشمه آب حیات است. ظلم و فساد و مرگ و مرض را نابود می‌کند. چنانکه امام را تعریف کرده‌اند چشمه آب حیات است. هر جا رفت و با هر کسی تماس گرفت، زنده‌کننده و حیات‌آفرین و برکت‌آفرین است. با جنگل تماس بگیرد آنرا تبدیل به باغ بهشت می‌کند. با مریض تماس بگیرد او را به سلامتی می‌رساند. با هر کس تماس بگیرد منشاء خیر و برکات است. سر راه یک چنین انسانی، پیدایش آن دو مانع بزرگ، یعنی مانع طبیعی و قانونی وجود ندارد. به قول شاعر شیرازی می‌گوید:

منعم به کوه و دشت و بیابان غریب نیست

هر جا که رفت خیمه زد و بارگاه ساخت یعنی انسان بابرکت، هرگز با مانعی روبرو نمی‌شود. کلمه «جَنَّاثُ عَدْنٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ» همین علم و قدرت در وجود انسان است. علمش به جائی رسیده است که فساد و صلاح عالم را مانند خدای خود می‌داند و هرگز امکان ندارد که در جائی منشاء فساد باشد. فساد کوچک یا بزرگ و حتی نیت بد، بر پایه همین دانائیز او قابل تصور نیست. خداوند، توانائی هم به او داده است. همه جا چشمه آب حیات است. برکات الهی بر دست او جاری می‌شود. با مرده‌ای روبرو می‌شود و او را زنده می‌کند. با مریضی روبرو می‌شود، او را به سلامتی می‌رساند. ضعیف را به توانائی و فقیر و جاهل را به دارائی و دانائی می‌رساند. مانند خدای خود می‌باشد. آیشما می‌توانید سر راه اراده خداوند متعال، یک مانع قانونی یا طبیعی پیدا کنید؟ آیا خانواده‌ای پیدا می‌شود بگویند چرا خدا بدون اجازه ما، ما را می‌بیند و می‌شناسد و بر اسرار ما آگاهی دارد؟ زیرا خداوند هر جا می‌رود خیر و برکت است. چشمه آب حیات است. اولیاء خدا هم چنین، تمامی درها به روی آنها باز است. زیرا به هر جا بروند، با هر کس تماس بگیرند، زندگی بهشتی بوجود آورده و بیابان‌های خشک کویر را تبدیل به باغ و بوستان می‌کنند. همان «جَنَّاثُ عَدْنٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ» اند. هر جا می‌رود خیر و برکت و عزت و سعادت و نعمت، مانند نهر به اراده او جاری می‌شود. همین علم و قدرت که در وجود خداست و معدن اینهمه خیرات و برکات است، به انسان صالح و مؤمن تعلق می‌گیرد. اگر در کویر پیاده شود با اراده و قدرت خود که اراده الهی است، کویر خشک را تبدیل به بهشت موعود می‌کند. انسانهای معجزه‌گر که به هر جا می‌روند، راه‌ها به روی آنها باز است، مرده‌ها را زنده می‌کنند، روی آب و هوا پرواز می‌کنند، حرارت آتش را از خود کنار می‌زنند، عوامل مرگ و مرض را از شهر و مملکت دور می‌کنند. همان‌ها «جَنَّاثُ عَدْنٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ» هستند. جنات عدن یعنی معدن همه نعمت‌ها. معدنی که معادن طلا و نقره را بوجود آورد، در دل کوه‌ها ساخته شد و یا اینهمه نعمت در دل دریاها ساخته، اراده قاهر الهی است که به انسان مؤمن تعلق می‌گیرد و یک چنین موفقیتی مولود علم است. پس برای پیدایش یک رقم دانائی که منشاء توانائی می‌باشد، میلیون‌ها حادثه و مصیبت که سر انسان یا جامعه بیاید و آنها را به دانائی و توانائی برساند، مصلحت دارد و ارزشمند است. انسانهایی که در دنیا مبتلا به حادثه‌ها شده‌اند و از هر حادثه‌ای درسی آموخته‌اند و نتیجه آن درس‌ها

بهشت موعود ابدی شده است، روز قیامت بسیار ذوق و نشاط پیدا می‌کنند که چنین حادثه‌هایی دیده‌اند و شکر خدا را به جا می‌آورند که چنان حادثه‌هایی را مقدر کرده است و آرزو می‌کنند که ای کاش حادثه‌ها و بلاها چندین برابر بود تا نعمت‌ها و لذت‌ها بیشتر از این به ما می‌رسید. پس تنها عاملی که آزادی مطلق و نظام مطلق، بوجود می‌آورد علم و معرفت است که بیشتر از مسیر حادثه پیدا می‌شود و باز بزرگترین عاملی که رقیت و بردگی بوجود می‌آورد جهل انسان است که به جای نظام مطلق، بی‌نظمی مطلق ایجاد می‌کند. نتیجه تمامی حوادث تاریخ، روزگاریست که بشریت زمان، یک صدا و یکنواخت داد می‌زنند که ای خدا، امام اصلی ما را برسان و ما را از این مصیبت‌ها و مهلکه‌ها نجات بده. این داد و فریاد جهانی که همه جا قرآن به نمایش می‌گذارد، مولود ظلم و فساد جهانی است که به دست کافر و جاهل پیدا می‌شود. حضرت رسول اکرم می‌فرماید، وقتی کره زمین پر از ظلم و فساد شود، همه داد می‌زنند که ای خدا، فرج ما را برسان، خداوند فرزندان مهدی موعود را ظاهر می‌سازد و دنیا را پر از عدل و داد می‌کند. پس برای پیدایش یک چنین نتیجه بزرگ که علم و دانش، عامل بهشت‌ساز و بهشت‌آفرین باشد، ظهور این حادثه‌ها و مرگ و مرض‌ها و ابتلائات ارزش دارد و خدا را همان‌طور که بر نعمت‌های او شکرگزاری می‌کنیم، لازم است بر بلاها و حادثه‌هایی که اجازه ظهور آنرا می‌دهد و یا خودش آنرا ظاهر می‌سازد، شکرگزاری کنیم.

در آیه ۵۵ خداوند مراتب فضیلت و برتری پیغمبران را بر یکدیگر توضیح می‌دهد. می‌فرماید خدا به تمامی انسانهایی که در عوالم آسمان و زمین هستند از شما آگاه‌تر است. ما بر اساس همین آگاهی، پیغمبران را بر یکدیگر امتیاز دادیم. بعضی از آنها برتر و بالاتر و بعضی از آنها در درجات پایین‌تر. ما به داوود پیغمبر، کتاب زبور دادیم. در این آیه شریفه، دو مطلب قابل توجه است. مطلب اول این که نظیر انسانهایی که در کره زمین هستند در عوالم آسمان هم هستند. و مطلب دوم دلایل نبوت و برتری پیغمبران بر یکدیگر با اینکه همه آنها شاگرد یک مکتب هستند و در محضر یک استاد درس خوانده‌اند.

بحث اول، آیات و احادیث وارده از ائمه اطهار علیهم السلام صراحت دارد بر اینکه عالم و آدم، منحصر به همین کره زمین نیست بلکه عوالم بسیار است و در هر عالمی، آدم زیاد است. در همین آیه، خداوند با کلمه «مَنْ» که دلالت بر ذوی العقول می‌کند، خبر می‌دهد که در آسمان‌ها، آدم‌هایی هستند مانند آدم‌های کره زمین و خداوند به احوال و اوضاع آنها از شما آگاه‌تر است و نظر به اینکه این آیه شریفه، در تعریف انسان و برتری انسانها با یکدیگر بحث می‌کند و یکنواخت با استعمال کلمه «مَنْ» انسانهای زمین را و انسانهای آسمان را تعریف می‌کند، دلیلی است روشن بر اینکه در فضای آسمان، عوالمی مانند کره زمین هست و انسانهایی مانند انسانهای کره زمین در آنجا زندگی می‌کنند. اولاً خداوند هر جا کلمه آسمان و زمین را برابر یکدیگر قرار می‌دهد، آسمان را با کلمه جمع و زمین را با کلمه مفرد، تعریف می‌کند. می‌فرماید:

«يُسَبِّحُ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ<sup>۸۷</sup> وَلِلَّهِ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ<sup>۸۸</sup>»

و امثال این کلمات. با اینکه آسمان اگر به معنای فضا باشد، فضا خلاء مطلق است. یعنی وسایل زندگی و حیات، در فضای مطلق وجود ندارد. فضا یعنی جایی بسیار باز و بدون مانع؛ مانند فضای بین زمین و ماه و مریخ و یا فضای بین کرات دیگر. در فضای خالی، هوا هم که قابل تنفس باشد وجود ندارد. نور و روشنایی هم در فضا قابل رؤیت نیست؛ یعنی نور هست ولیکن روشنایی نیست؛ زیرا روشنایی، مولود ترکیب و یا انعکاس نور با ماده است. در خلاء مطلق، جایی که ماده نیست، نور هست ولیکن روشنایی بوجود نمی‌آورد. مثلاً شما به فضای بین زمین و ماه توجه کنید. این فضا پر است از نور خورشید. نور خورشید، فضایی را برابر ده سال نوری پر کرده است ولیکن این فضایی که پر است از نور خورشید جز در چهره ماه و ستاره‌ها قابل رؤیت نیست. کره ماه مانند یک ماهی در دریای نور خورشید غرق است ولیکن فقط یک طرف ماه روشن است. در اطراف ماه و فضاهاهی دیگر روشنایی وجود ندارد. مانند این است که دریایی از نور خورشید در اختیار شما باشد ولیکن در یک نقطه معین، روشنایی ظاهر شده باشد. شما می‌پرسید در

<sup>۸۷</sup>. سوره جمعه، ۱؛ سوره تغابن، ۱

<sup>۸۸</sup>. سوره فتح، ۱۴؛ سوره جاثیه، ۲۷؛ سوره نور، ۴۲....

این اقیانوس نور، چرا همه جا تاریک است جز یک نقطه معین؟ جواب این است که نور، در انعکاس نمایش پیدا می‌کند. بایستی به جسمی برخورد کند و برگردد. تا آن جسم و فضای اطراف را اگر هوائی وجود داشته باشد روشن نماید. الان اگر در کره زمین هوا نباشد روشنائی قابل استفاده نیست. پس فضا یک حقیقت است. یعنی خلاء مطلق. در این فضا که خلاء مطلق است، یک نقطه‌های درخشنده نورانی دیده می‌شود که آنرا ستاره می‌خوانیم. ستاره‌ها چیست‌اند؟ به علم جدید و قدیم و در لسان آیات و روایات، همه جا تعریف شده‌اند که ستاره‌ها یا در جای خود خورشیدند و یا کره‌ای مانند زمین که نور خورشید را منعکس می‌کند. این ستاره‌ها که در جای خود خورشیدند و یا کره‌ای مانند زمین، در اینجا سؤالاتی بوجود می‌آید که این خورشیدها به چه منظوری خلق شده‌اند و یا این کراتی که در اطراف خورشیدها هستند به چه منظوری خلق شده‌اند؟ جواب قانع کننده همان جوابی است که در تعریف منظومه شمسی خودمان ایراد می‌شود. اگر بپرسند خورشید را به چه منظوری آفریده‌اند، جواب می‌دهیم برای اینکه در کرات اطراف خودش و یا در کره زمین که یکی از اقمار خورشید است، حیات و حرکت بوجود بیاورد و برای انسانها زندگی بسازد. پس اگر انسانی نبود، خلقت کره زمین و کره خورشید لغویت پیدا می‌کرد. یک جواب منطقی نداشت. مانند شما که در بیابانی خالی از وجود انسان، چراغ روشنی را بیافرینید. از شما بپرسند به چه منظوری آنجا این همه برق تولید نموده‌اید، جوابی ندارید و این صنعت برق، در بیابان لخت و عور خالی از سکنه، لغویت پیدا می‌کند. خداوند متعال اگر هم خورشیدی بیافریند در جایی که کسی نیست از نور خورشید استفاده کند، خلقت خورشید لغویت پیدا می‌کند و خدا منزّه است از اینکه کار لغو و عبث انجام دهد.

مسئله دیگر این مسئله است که تنها موجودی که به عالم خلقت معنا می‌دهد و با بودن آن موجود، همه این تشکیلات لازم و واجب می‌شود، فقط انسان است. انسان موجودی است متکامل و مترقی. بر اساس تکامل و ترقی خود، به عالم خلقت معنا می‌دهد و می‌تواند هدف خدا از خلقت عالم و آدم باشد؛ زیرا فقط انسان است که می‌تواند هدف خود و هدف خدای خودش باشد. اگر از انسان بپرسید به چه منظوری خلق شدی و به چه منظوری به خلقت خود راضی شدی و زندگی می‌کنی، جوابی که به این سؤال می‌دهد همین است که می‌خواهم به علم و دانش مجهز شوم و بر اساس این

علم و دانش، از همه چیز استفاده کنم و بهره ببرم. جواب درستی که انسان از دلیل خلقت خود می‌دهد همین است؛ زیرا اگر دانا نباشد توانا نیست و اگر دانا و توانا نباشد نمی‌تواند از کسی یا چیزی استفاده کند. تمامی این استفاده‌ها و بهره‌برداری‌ها محصول دانائی و توانائی انسان است. پس انسان برای حفظ موجودیت خود و برای اینکه به خلقت عالم، معنا و مفهومی بدهد، تمامی این تشکیلات را لازم دارد. زمینی مانند کره زمین با تمامی تجهیزات و آسمانی هم مانند فضا با آن همه تشکیلات. اگر انسان نبود جواب درستی هم از خلقت عالم وجود نداشت. و اما جوابی که خدا را قانع می‌کند یا عقلا و دانشمندان را قانع می‌کند، جوابی است که در برابر سؤال از خداوند متعال داده می‌شود. بپرسند ای خدا، این همه خلائق عظیم و عجیب را به چه منظوری و برای چه کسی آفریدی؟ تنها جوابی که عقل و علم را قانع می‌کند همین جواب است که خداوند می‌فرماید، هر چه هست برای انسان آفریدم و انسان را برای علم و معرفت تا انسان خود را و خدای خود را بشناسد و آنچه خدا برای او خلق کرده است بداند و از آنچه می‌داند استفاده کند. سوای انسان، تمامی موجودات عالم، یا ساختمان هستند یا مصالح ساختمانی. ساختمان، مانند کرات و خورشید و ماه و ستارگان، و مصالح ساختمانی مانند نور و ماده که از ترکیب آنها با یکدیگر این همه عوالم ساخته می‌شود. مولا امیرالمؤمنین علیه السلام آنجا که در خطبه اشباح، بهترین سخنرانی‌های خود، حکمت این تجهیزات را بیان می‌کند، می‌فرماید:

«وَأُخْرِجَ إِلَيْهَا أَهْلَهَا عَلَىٰ تَمَامٍ مَّرَافِقِهَا»<sup>۸۹</sup>

یعنی بعد از اینکه خداوند عالم را به تمام وسایل مجهز کرد و آنچه برای زندگی لازم بود آفرید اهل زمین را بوجود آورد، تا بتوانند از وسایل موجود استفاده کنند و به زندگی خود ادامه دهند. پس جواب منطقی و قانع کننده از خلقت عالم، انسان است. اگر خدا عالمی را بیافریند که آدمی در آن عالم نباشد خلقت آن عالم لغویت پیدا می‌کند. و در اینجا بحث دیگری مطرح می‌شود که آیا آدم‌ها در آن عالم‌ها مانند آدم‌ها در همین عالم‌اند و تجهیزاتی که برای آن عالم‌ها و آدم‌ها خلق شده، مانند تجهیزاتی است که برای این عالم و آدم خلق شده و یا ممکن است با یکدیگر تفاوت داشته باشد؟ جواب این

<sup>۸۹</sup>. خطبه ۹۱ نهج البلاغه (اشباح)



سؤال هم همین مسئله است که علم کامل، صنعت کامل بوجود می‌آورد و صنایع کامل با یکدیگر تفاوت ندارند. یعنی انسان که بر اساس علم کامل خداوند متعال خلق شده و یا عالمی که به علم خدا برای این انسان کامل آفریده شده، چون این خلقت بر اساس علم مطلق و کمال مطلق است با یکدیگر تفاوت ندارد. مثلاً می‌گوئیم انسانهایی که در عوالم دیگر خلق شده‌اند شاید از نظر شکل و قیافه و یا تجهیزات دیگر با انسانهای کره زمین فرق داشته باشند. قد آنها بزرگتر و بالاتر و یا پهنه وجود آنها و یا اعضاء و جوارح دیگر. جواب این است که علم درست، اضافه و منها را بر وجود انسان نمی‌پذیرد. شما هر جور نقشه‌ای برای خلقت انسان رسم کنید که چشم و گوشش جور دیگری باشد و یا در جای دیگر یا دست و پایش به صورتی دیگر، اگر در نقشه خود، خط بسیار کوچکی هم بکشید که از این خلقت منها باشد یا بر این خلقت اضافه باشد، علم آنرا نمی‌پذیرد. الان در کره زمین که علم کامل، سفیدی انسانها را از سیاهی آنها بهتر و بالاتر می‌داند و یا زیبایی انسانها را از زشتی بهتر می‌شناسد، زشتی‌ها و نواقص دیگر، مورد اعتراض عقلا واقع می‌شود. سیاهان اعتراض دارند که چرا ما سیاه هستیم و یا زشت‌ها اعتراض دارند که چرا عقب افتاده‌اند. جوابی که خدا در برابر این اعتراضات می‌دهد این است که می‌فرماید، این زشتی‌ها و زیبایی‌ها در دنیا برای تعلیم و تعلم است ولیکن من که خدای شما هستم، به شما وعده می‌دهم که در عالم آخرت، همه شما زیبا و سفید و نورانی باشید. زشتی‌ها و سیاهی‌ها را به کلی از وجود شما برطرف می‌کنم. همین‌طور که علم این نواقص کوچک را نمی‌پذیرد و صدای اعتراض علما بلند می‌شود، خلقت انسان به جز وضع موجود هم مورد اعتراض واقع می‌شود و علم آنرا قبول نمی‌کند. روی این حساب که علم مطلق و علم کامل، صنعت کامل بوجود می‌آورد و صنایع کامل، در هر نوعی یک جور و یکنواخت است، قضاوت می‌کنیم که عوالم دیگر مانند همین عالم است و انسانها در این عوالم دیگر مانند انسانها در همین عالم‌اند. خداوند متعال در تعریف عوالم آسمانها و زمین و یا آدم‌هایی که در آن عوالم زندگی می‌کنند از این یکنواختی خبر می‌دهند. می‌فرماید:

وَاللَّهُ يَسْجُدُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ<sup>۹۰</sup>

<sup>۹۰</sup>. سوره رعد، ۱۵

کلمه «مَن» در تعریف ذوی العقول به کار می‌رود؛ یعنی هر عاقل و خردمندی که در آسمان یا در زمین باشد. و گاهی از انسان زمین و آسمان، تعبیر به «دابه» می‌کند. می‌فرماید:

« وَمَا بَثُّ فِيهِمَا مِنْ دَابَّةٍ وَهُوَ عَلَىٰ جَمْعِهِمْ إِذَا يَشَاءُ قَدِيرٌ <sup>۹۱</sup> »

یعنی جنبندگانی که در عوالم آسمانها و زمین خلق فرموده، در یک روزی همه اینها را با یکدیگر محشور می‌کند و این کلمه دابه، به انسان تعبیر شده است. گرچه سایر حیوانات هم جنبنده هستند ولی از هر جنبنده‌ای، نوع کامل آنرا تعریف می‌کنند. روایات و احادیث هم همین معنا را تائید می‌کنند. حدیثی که در کتاب چهارده بحار قدیم، خیلی تکرار شده، این است که امام می‌فرماید:

« ان الله خلق الف الف عالم و الف الف آدم ونحن في آخر العوالم <sup>۹۲</sup> »

یعنی خداوند میلیون‌ها عالم و آدم آفریده است که ما در انتهای آن هستیم. بنا براین عوالم دیگر، به قضاوت حکمت و به قضاوت علم کامل، مانند همین عالم است و آدم‌های دیگر مانند همین آدم‌ها ولیکن انسانها بدون اینکه نقشه خلقت آنها عوض شود روی حکمت خدا، در مسیر تکامل ظاهری و باطنی، حرکت می‌کنند و هر چه کامل‌تر می‌شوند زندگی آنها و خود آنها زیباتر و مجهزتر می‌شوند. آنچه مایه رنج و زحمت است از بین می‌رود و آنچه مایه آسایش و لذت و حرکت است به حال خود باقی می‌ماند و کامل‌تر می‌شود.

## فصل ۷۲ - برتری پیامبران بر یکدیگر

مسئله دیگر در این آیه شریفه، مسئله فضیلت و برتری پیغمبران بر یکدیگر و یا انسانها بر یکدیگر است. انسانها از نظر ساخت بدنی و خلقت ابتدائی، یک جور و یکنواخت خلق شده‌اند. هندسه خلقت آنها با رنگ‌ها و نژادهای مختلف یکی است و کامل‌ترین هندسه است. قد و بالای انسانها و شکل و قیافه آنها و اعضاء و جوارح آنها و

<sup>۹۱</sup> .سوره شوری، ۲۹

<sup>۹۲</sup> . بحار الانوار، ج ۸، ص ۳۷۵: « وَ اللَّهُ لَقَدْ خَلَقَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَىٰ أَلْفَ أَلْفِ عَالَمٍ وَ أَلْفَ أَلْفِ آدَمٍ وَ أَنْتَ فِي آخِرِ تِلْكَ الْعَوَالِمِ وَ أَوْلَيْكَ الْأَدَمِيِّينَ »

بالاخره نقشه خلقت، یکجور و یکنواخت است. بچه یکساله و دو ساله به همان وسایلی مجهز است که زن و مرد پنجاه ساله و شصت ساله. خداوند این هندسه کامل را و خلقت ابتدائی کامل را در سوره والتین گزارش می‌دهد. می‌فرماید: «لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ، ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ»

یعنی ما انسان را در بهترین صورت و در بهترین قوام و خلقت آفریدیم. چنان ساخته‌ایم که چیزی منها و اضافه بر این ساخت ابتدائی ممکن نیست. اگر چیزی منها و یا اضافه باشد عیب شناخته می‌شود و مورد ایراد است. این خلقت انسانها که روی حساب و هندسه کامل و یکنواخت بوجود آمده و عرض شد که اگر جائی ناقص و کاملی دیده می‌شود مربوط به حکمت و تربیت است نه اشتباه خدا در خلقت، ولیکن انسانها در مسیر تربیت، تفاوت پیدا می‌کنند. یک نفر چنان زیبا و عالی تربیت می‌شود که خداوند او را محرم اسرار خود قرار می‌دهد، پهلوی خود بر عرش سلطنتی خود می‌نشانند و دیگری آن قدر پست و ذلیل می‌شود که خداوند موقعیت او را و جای او را با کلمه سجين و اسفل السافلین تعریف می‌کند و آن قدر پست است که اگر او را با یک کرمی و حشره‌ای لابه لای کثافت‌ها مقایسه کنند از آن حشرات هم پست‌تر است و خداوند می‌فرماید: «أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ<sup>۹۳</sup>»

سجين که خداوند در سوره مطففين تعریف می‌کند، می‌گوید: «كَلَّا إِنَّ كِتَابَ الْفُجَّارِ لَفِي سِجِّينٍ» وضعیت وجودی انسانهای بد است.

انسانها آن قدر تنزل پیدا می‌کنند، بد و بدتر می‌شوند که هیچکس و هیچ موجودی، انسان یا حیوان، دوست ندارد با آنها هم‌بزم و همنشین باشد. انسانهای غیر او، بالاتر و پایین‌تر، وحشت دارند که با او محشور شوند. اگر درجه کسی از او بالاتر باشد هرگز حاضر نیست خود را تنزل دهد و در وضع او قرار گیرد. یعنی انسان بهتر و بالاتر از شمر و یزید، حاضر نیستند همنشین آنها باشند و انسانهای پایین‌تر و بدتر از شمر و یزید هم، مورد قبول شمر و یزید واقع نمی‌شوند که با آنها همنشین باشند. در نتیجه ذره‌ای تغییر مقام و موقعیت به طرف بالاتر و پایین‌تر ممکن نیست. یک چنین وضعیتی را سجين می‌نامند. یعنی تنگنای تنگ‌ترین زندان‌ها. یک نفر در این وضع بسیار بد و بدتر و دیگری

در اعلا علیین هم‌بزم خداوند متعال و از این بی‌نهایت بد تا آنجا که بی‌نهایت خوب است فاصله بالاتر و بیشتر از قطر عالم خلقت است. با اینکه انسانها در خلقت یک‌چور و یکنواخت هستند، این تفاوت عظیم و عجیب از کجا بوجود می‌آید که یک نفر انسان از هر حیوان نجسی، نجس‌تر و بدتر شناخته می‌شود و انسان دیگر آن‌چنان پاک و منزّه که جانشین خدا واقع می‌شود و طهارتی نمونه طهارت خدا پیدا می‌کند. دلایل این تفاوت عظیم و عجیب چیست؟ اگر بگوئیم خدا همان‌طور که در طبیعت، خوب و خوب‌تر و یا بد و بدتر خلق نموده یک چنین تفاوتی هم در خلقت انسان و یا تربیت او بوجود آورده، بعضی‌ها را پاک آفریده و درباره آنها فرموده:

«يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً»<sup>۹۴</sup>

و درباره بعضی می‌فرماید: «إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ فَلَا يَقْرَبُوا الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ»<sup>۹۵</sup>

اگر این تفاوت عظیم و عجیب، مربوط به خلقت انسانها باشد و خلقت به دست خداوند متعال است، انسانها در ساخت و سازندگی خود شرکت ندارند، در این صورت ظلم بزرگی به حساب می‌آید که خداوند، انسانی را بدتر از حیوان خلق کند و بعد او را مجازات کند که تو چرا نجس بودی و یا نجس شدی. مانند این است که گرگ و پلنگی را به جهنم ببرند که چرا گرگ و پلنگ بودید و گوسفند و آهو را به بهشت ببرد. ظلمی از این بالاتر قابل تصور نیست که خداوند مثلاً زنی را مجازات کند که چرا زن بودی، یا به مردی جایزه بدهد که تو مرد بودی. با اینکه اوست که زن و مرد را آفریده است. پس اگر مسئول بدآفرینی‌ها خدا باشد، خدا به دلیل گناهی که مرتکب شده است، یعنی انسانی را بد آفریده، مجازات کند و گناه خود را به گردن انسان بیندازد، با اینکه خداوند خود را از ظلم و ستم منزّه می‌داند و ظلم، بسیار قبیح است و از بزرگان و خدای عالم، قبیح‌تر است. مثل اینکه کسی را نابینا کند و او را مجازات کند که چرا ندیدی و نگاه نکردی. پس نمی‌توانیم این تفاوت مراتب را مربوط به خلقت بدانیم؛ زیرا تفاوت مراتب در خلقت انسانها و موجودات، مربوط به خداوند متعال است و مسئول آن فقط خداوند است. برمی‌گردیم به اینکه این تفاوت مراتب و درجات بین انسانها، مربوط به تعلیم و تربیت

۹۴. سوره احزاب، ۳۳

۹۵. سوره توبه، ۲۸

است. چنانکه واقعیت هم همین است. انسانها در مسیر تربیت، بالا و پایین دارند. عده‌ای خیلی خوب می‌فهمند و می‌دانند، درجاتشان بالا می‌رود و عده‌ای نمی‌خوانند و نمی‌دانند، در جهل و بی‌سوادی می‌مانند و در اینجا بین جهل مطلق و یا جهل مرکب و علم مطلق، تفاوت بسیار است. یک نفر خوب فهمیده، بالا رفته و ترقی نموده و دیگری بد و ناقص فهمیده و یا اصلاً نفهمیده و نرفته است که بفهمد و در پایین درجه باقی مانده است و این مسئله را هم می‌دانیم که خداوند به انسانها در هر مرحله‌ای از مراحل زندگی، آزادی داده است. انسان را طوری خلق کرده است که می‌تواند خودش تصمیم بگیرد. بدتر یا خوب‌تر انتخاب کند. به راه چپ و راست برود. و در اینجا لازم به بررسی است که انسانهایی که در راه راست حرکت می‌کنند چگونه به اراده خود و یا خدای خود ساخته می‌شوند و انسانهایی که به انحراف می‌روند، به گمراهی و ضلالت می‌افتند، چگونه ساخته می‌شوند و خدا با آنها چه می‌کند.

مسلم است که هر کاری یک نیروی داخلی و خارجی لازم دارد. نیروهای خارجی عبارتند از امکاناتی که در اختیار انسان قرار می‌گیرد. مانند بودجه مسافرت و مرکب مسافرت برای مسافر. نیروهای داخلی و وجودی هم عبارتست از فهم و شعور، نسبت به حرکتی که انجام می‌دهد. بداند و بفهمد حق است یا باطل، درست است یا نادرست و دیگر نیروی حرکت و کار که ضعیف نباشد. بتواند اعمال خود را به خوبی انجام دهد. این دو قسم نیروهای وجودی و خارجی به اراده انسان نیست. انسان یک چنین قدرتی ندارد که خود را ضعیف و قوی کند. گرچه ما می‌گوئیم اگر غذا بخوریم قوی می‌شویم و اگر نخوریم ضعیف خواهیم بود، در عین حال این قوت و ضعف، مربوط به غذا نیست بلکه مربوط به ساخت وجودی ما است. خداوند یک چنان قدرتی دارد که از ترشحات معده و دهان ما می‌تواند ما را قوی سازد و یا از هوایی که تنفس می‌کنیم به ما قوت بدهد. پس این ضعف و قدرت وجودی به اراده خداوند متعال است. چه تغذیه انسان خوب باشد و یا بد باشد؛ زیرا غذاها مانند کودی است که به پای درخت می‌ریزند و این خداست که این غذاها را تبدیل به گوشت و استخوان و عضلات دیگر می‌کند و اگر غذائی نداشته باشد، این استحکامات برای عضلات بدن، از هوا و آب قابل تأمین است. مشاهده می‌کنید درختها در بیابانهای خشک که نمی‌یا آب کمی، در اختیار آنها است، چگونه استحکام پیدا می‌کنند و همان درختها در کنار نهر آب، به آن کیفیت قدرت و استحکام ندارد.

خدا اگر کسی را ضعیف بسازد هرگز نمی‌تواند آنرا به گردن سوء تغذیه و یا فقدان تغذیه بگذارد؛ زیرا قدرت دارد مواد غذایی انسان را در معده انسان، از آب و هوا بسازد و از آنطرف سرمایه‌های خارجی هم به دست خداوند متعال است. کسانی که وسعت روزی پیدا می‌کنند خدا به آنها وسعت داده است. گرچه خودشان فعالیت کرده‌اند اما عامل اصلی خداوند متعال است. کسانی هم که به فقر و ناداری مبتلا شده‌اند آن فقر و ناداری هم به اراده خداوند متعال است و خداوند اصرار دارد و می‌فرماید کسانی که در راه‌های حرام فعالیت می‌کنند نمی‌توانند فقر و ناداری خود را برطرف کنند و یا غنا و ثروت برخلاف اراده خدا داشته باشند. عامل اصلی تقدیر است نه فعالیت انسان. پس این دو قسم بودجه، داخلی و خارجی، کم باشد یا زیاد، اعمال بزرگ باشد یا کوچک، هر دو به دست خداوند متعال است. تضعیف و تقویت با خداست، غنا و ثروت هم به دست خداوند متعال است. خواه این دو نوع سرمایه در راه حق باشد، یا در راه باطل. پس در اینجا می‌پرسیم در صورتی که هر حرکتی از انسان، این دو سرمایه داخلی و خارجی را لازم دارد و هر دو هم به دست خداوند متعال است و اگر این دو سرمایه به صفر برسد، حرکت و فعالیت هم به صفر می‌رسد و اگر برابر کاری که داریم این دو سرمایه باشد، کار خود را انجام می‌دهیم، چگونه می‌توانیم انسان را مسئول اعمال خوب و بد خود بدانیم؟ در صورتی انسان مسئول اعمال خوب و بد است که این دو سرمایه به دست او باشد و این دو سرمایه هم شرط اساسی برای انجام عمل است. پس به دلیل اینکه این دو سرمایه جزئی و کلی، به دست خداوند است می‌توانی خدا را مسئول اعمال بد و خوب خود بدانیم و خود را هیچکاره بشناسیم.

جواب این است که البته این دو نوع سرمایه داخلی و خارجی که صددرصد عامل مؤثر است به دست خداوند متعال است ولیکن در این میان خدا به انسان، مشیت و آزادی داده است. ما می‌توانیم کاری را بخواهیم یا نخواهیم. خواستن یا نخواستن آن، سرمایه را لازم ندارد، جز همین مشیت و آزادی که خدا داده است. خواستن و نخواستن، به دست انسان است ولیکن حرکت و فعالیت، به دست خداوند متعال که انسان را تقویت کند و یا تضعیف نماید. همه جا خداوند، بندگان خود را سر دو راهی قرار می‌دهد و حق و باطل را به او عرضه می‌کند و او را امیدوار می‌کند، آن دو نوع سرمایه را، چه در راه

حق و چه در راه باطل، در اختیار او بگذارد. چنانکه می‌فرماید: «كُلًّا نُمِدُّ هَؤُلَاءِ وَهَؤُلَاءِ مِنْ عَطَاءِ رَبِّكَ»

یعنی دو گروه حق و باطل را ما کمک می‌کنیم تا به مقاصد حق و باطلشان برسند و عذر و بهانه‌ای نیاورند ولیکن مشیت که عامل اصلی انتخاب است، آزادی انسان است. بعضی از دانشمندان گفته‌اند که همین آزادی و مشیت را چه کسی آفریده؟ خدا آفریده و آنچه خدا آفریده به دست انسان نیست. پس آزادی غیر آزادی است، یا به تعبیر بعضی دانشمندان اختیار غیر اختیاری است. گرچه آزادانه اختیار کرده‌ایم ولیکن این آزادی و مشیت را چه کسی آفریده؟ خدا آفریده. آنچه را خدا آفریده است اجباری است. باز هم مطلب برمی‌گردد به این حقیقت که تمام کارها اجباری است و مسئول اعمال جبری همان کسی است که یک چنین اجباری بوجود آورده و او خداوند متعال است. با این دلایل خود را از مسئولیت اعمال خود تبرئه کرده‌اند ولیکن بزرگان جواب داده‌اند که درست است که مشیت را خدا ایجاد کرده و انسان قدرت ندارد مشیت بیافریند و یا آزادی خلق کند ولیکن به کار بردن مشیت، به دست انسان است. خلقت مشیت، مانند خلقت چشم و گوش است. چشم و گوش را خدا آفریده ولیکن انسان می‌تواند در راه خیر و شر مصرف کند. کسی که چشم و گوش خود را در راه شر مصرف می‌کند نمی‌تواند بگوید گناه به گردن چشم و گوش است؛ زیرا می‌تواند در راه خیر مصرف کند. مشیت و آزادی هم از نظر خلقت با خداوند است ولیکن کار زدن آن با انسان است. یعنی انسان می‌تواند راه حق و یا باطل را انتخاب کند و نمی‌تواند خدا را مسئول انتخاب قرار دهد. زیرا انتخاب، به کار بردن مشیت و آزادی است نه وجود مشیت و آزادی. نتیجه بحث این است که انسان در حرکات و سکنات خود آزاد است. گرچه سرمایه‌های خارجی و داخلی اعمال، به دست خداوند متعال است.

و بحث مطلوب در این آیه شریفه، تفاوت پیغمبران با یکدیگر و برتری بعضی بر بعضی دیگر است. تفاوت فکری و استعدادی و علمی پیغمبران بر یکدیگر، کاملاً محسوس و غیر قابل انکار است. پیغمبران هم در مأموریت‌های خود، مانند انسانهای دیگر در مسائل زندگی خود می‌باشند. مشاهده می‌کنیم که در مسائل زندگی و کار و کاسبی و جلو رفتن و عقب افتادن، انسانها متفاوت هستند. با اینکه خلقت آنها یک‌جور و یکنواخت است، حرکات فکری و عملی آنها با یکدیگر متفاوت است. اولاً سؤال می‌کنیم

که منشاء این تفاوت و اختلاف چیست؟ خلقت یکنواخت و یک‌جور، لازم است که اثر یکنواخت و یک‌جور نیز داشته باشد. ده عدد سیب که در خلقت و صنعت یکنواخت هستند، به یک میزان، رنگ و زیبایی و شیرینی دارند و به یک میزان، مزاج مستعد و آماده را تقویت یا تضعیف می‌کنند. مصنوعات و مخلوقات یکنواخت آثارشان یک‌جور و یکنواخت است. انسانها همان موجودات یکنواختی هستند که خداوند متعال در خلقت آنها چیزی مضایقه ننموده و همه را مجهز خلق کرده است. مخصوصاً پیغمبران که وحدت فکری و عملی بر اساس خلقت یکنواختی خود دارند. با حفظ یک چنین وحدت و اتحاد در خلقت و خط حرکت، برهان تفاوت آنها این است که این تفاوت و اختلاف مربوط به همین مسئله مشیت و آزادی است. گرچه سرمایه‌ها یک‌جور و یکنواخت است ولیکن انسانها که همه جا سر دو راهی قرار می‌گیرند و آزادی دارند یکی از این دو راه را انتخاب کنند. بر پایه همین مشیت و آزادی در حرکت و فعالیت با یکدیگر تفاوت پیدا می‌کنند و این تفاوت در هر راهی که وارد می‌شوند، راه حق و باطل، محسوس و معلوم است. دو عمل مایه اختلاف انسانها با یکدیگر می‌شود که این هر دو عمل، محصول آزادی آنها است و مربوط به خلقت آنها نیست. اول انتخاب راه و حرکتی که در راه انجام داده‌اند. مانند راه‌های مختلف که انتخاب می‌کنند. یکی به راه اطاعت می‌رود و دیگری به راه معصیت و هم چنین انتخاب شغل‌های متفاوت که هر کدام شغلی را انتخاب می‌کنند. خداوند متعال هم بر پایه انتخاب، برابر همتی که دارند، آنها را تقویت می‌کند. چون راه‌ها و مرام‌ها و خواست و خواهش‌های معنوی و مادی مختلف است، انسانها نیز در اثر همین اختلافات رفتار و گفتار مختلف پیدا می‌کنند. و اما عامل دوم اختلاف آنها حرکت در راهی است که انتخاب کرده‌اند. نظر به اینکه راه‌های انتخاب شده، اگر بی‌نهایت نباشد نزدیک به بی‌نهایت است، گاهی توأم با خطرات است که این خطرات، انسان را متوقف می‌کند و یا جلو می‌برد. درست راه‌های تکاملی مانند همین راه‌های انتقالی از بیابان به روستا و از روستا به روستای دیگر یا شهر دیگر می‌باشد. بیابانی‌ها که برای کسب موفقیت و رسیدن به زندگی ایده‌آل فعالیت می‌کنند خود را به جای آبادی برسانند، گاهی در راه با خطراتی روبرو می‌شوند که برای نجات از آن خطرات یا روبرو نشدن با آن خطرات، متوقف می‌شوند. کسی به آنها می‌گوید آنجا وادی هولناک است و آنجا حیوانات درنده هستند. این شنیدنی‌ها و دیدنی‌ها مسافرین را متوقف می‌کند و گاهی هم



موفقیت‌های کوچک و بزرگی در مسیر به دست می‌آورند. به چشمه آبی و جنگلی می‌رسند. آب گوارا، سایه خنک و منظره زیبای درخت‌ها. خیال می‌کنند بهشت موعود همین است. به این چشمه آب که رسیدند به مقصد رسیدند. همان‌جا متوقف می‌شوند و بعضی فکر می‌کنند این چشمه و روستا قانع‌کننده نیست، به حرکت ادامه می‌دهند تا خود را به جای بهتری برسانند. سالکین راه تکامل هم درست مانند همین مسافران هستند. گاهی در مسیر تکامل موفقیت‌های مادی و معنوی پیدا می‌کنند. به میزان مقداری از علم و شعور مجهز می‌شوند. مسائلی را یاد می‌گیرند که قبلاً یاد نداشته‌اند، مانند یک پدر دانشمند و فهمیده که خود را با کودکان خود و سایر کودکان و مردم عوام مقابله می‌کند. می‌بیند از آنها بهتر و جلوتر است، خیال می‌کند به شهر علم با آخرین درجه علم رسیده است، در همان حال متوقف می‌شود. یک پیامبر از مسیر ارتباط با خدا علم و دانش مختصری پیدا می‌کند و دعای مستجابی به دست می‌آورد. خود را با دیگران مقایسه می‌کند که از آنها بهتر و جلوتر است. به همان میزان موفقیت اکتفا می‌کند. مانند همان مسافری که به روستائی رسیده، خیال کرده است شهر بزرگی است. خداوند متعال هم برابر همان فهم و استعدادی که دارد به او موفقیت می‌دهد و او پیغمبر جامعه‌ای می‌شود که از آنها بهتر است گرچه هنوز تا کمال مطلق فاصله دارد و آن پیغمبر دیگر، قدری جلوتر می‌رود. بهتر و بیشتر فداکاری می‌کند. موفقیت‌های بیشتر به دست می‌آورد، خود را با مردم زمان مقابله می‌کند. می‌بیند از همه آنها بهتر و داناتر است و باز در همان حال متوقف می‌شود. مانند کسی که مبلغ معینی مال و ثروت به دست آورده، در خانه می‌نشیند و می‌گوید همین قدر بس است. تا آخر عمر کافی است و باز خداوند بر پایه فکر و استعداد همان پیغمبر که به مرحله‌ای از فهم و دانش رسیده و متوقف شده است، با او رفتار می‌کند و او را حجت بر همان جمعی قرار می‌دهد که از آنها بهتر و بالاتر است. به همین کیفیت پیغمبران در مراتب مختلف قرار می‌گیرند. بعضی‌ها مانند ابراهیم خلیل وضع موجود را رها می‌کنند، جلوتر می‌روند. ابراهیم در آتش نمرود، موفقیت بزرگی به دست آورد و در جامعه محبوبیت پیدا کرد. می‌توانست فکر کند که خدا، خدای من است و من از تمامی انسانهای زمان بهتر و بالاتر هستم ولیکن متوقف نشد و شروع به کار و فعالیت کرد و انفاقات مالی و خدماتی، تا جایی که موفق شد خانه کعبه را بسازد و خدا به او قول داد مسجد او را شهرت جهانی بدهد و طواف مسجد

او را واجب گرداند. نگفت الحمدالله موفق شدم تا همین جا که رسیده‌ام بس است. خدا، خدای من است. به حرکت و گذشت خود در راه خدا ادامه داد، تا جائی که یگانه فرزند خود را که محصول عمر او است، حاضر شد در راه خدا قربانی کند. خداوند او را به دو درجه و یا دو کلاس، از پیغمبران دیگر بالاتر برد. به او نشان خلیفیت داد. به عنوان دوست صمیمی خدا انتخاب شد و بعد از قربانی فرزند، نشان امامت پیدا کرد، تا پیشوای میلیونها نفر انسان، از مسیر زیارت خانه کعبه به سوی بهشت باشد. پس تفاوت پیغمبران و سایر مردم هم از مسیر همین آزادی و مشیت پیدا می‌شود و در اینجا پیغمبر اسلام تصمیم گرفت که از همه پیغمبران جلوتر باشد. آخرین تصمیم او تفویض و تسلیم مطلق بود. انتخابات و اختیارات خود را که کجا برود و در کجا متوقف شود، به خدا واگذار کرد و گفت:

«أَفْوِضْ أَمْرِي إِلَى اللَّهِ»<sup>۹۶</sup>

کارم را به خدا واگذار کردم. خداوند متعال هم در مسیر معراجی، او را به آخرین مقصد که سدره المنتهی نامیده می‌شود، رسانید. درست خداوند متعال، جای پدر مهربان است و ما انسانها به جای کودکان و فرزندان کوچک و بزرگ. در این زندگی دنیا خدا آنچه مقدر می‌کند به رأی و فکر ما مقدر می‌کند که گفته‌اند: «العبد یدبر و الله یقدر» یعنی بنده خدا نقشه می‌کشد تا کجا برود و خداوند متعال هم برابر خواست و خواهش او به او سرمایه می‌دهد. لذا در میان یکصد و بیست و چهار هزار پیغمبر، فقط یک نفر صاحب معراج است و خود را به انتها رسانیده است.

### فصل ۷۳ - توجه به خدا در مسیر حرکت تکاملی

آیات ۵۶ و ۵۷: در این آیات، خداوند متعال، مردم را متوجه مسائلی می‌کند که در مسیر تکامل در اختیار آنها قرار داده است. به آنها هشدار می‌دهد و آنها را می‌ترساند از اینکه همان مسائلی که به معنای وسائل مسافرت و یا خرج مسافرت است، متوسل شوند و به همان قناعت کنند و خود را در مسیر حرکات تکاملی متوقف سازند. این توقف و قناعت به آنچه خداوند در اختیار شما گذاشته، شرک شناخته شده؛ یعنی تو ای انسان،

۹۶. سوره غافر، ۴۴.

به خدا محتاجی و اراده خدا رمز پیشرفت و موفقیت می‌باشد نه مال و ثروت و نه فرزند و مقامی که خدا در اختیار تو گذاشته است. در آیه ۵۶ می‌فرماید، از این اشیاء و افرادی و یا مال و ثروتی که آنرا مایه نجات و سعادت خود می‌دانید خواهش و تقاضا کنید. آنچه بدان احتیاج دارید از مال و ثروت خود بخواهید و یا از فرزندان و دوستان خود. ببینید آیا آنها می‌توانند شما را از بلاها و مصیبت‌ها و مرگ و مرض‌ها نجات دهند و یا آن بلاها و مصیبت‌ها را از وجود شما بردارند، به جای دیگر تحویل دهند؟ خواهید دانست که از مال و ثروت و امکانات دیگری که در اختیار شما هست، کاری ساخته نیست. مثلاً یک ثروتمند که به مرضی مبتلا می‌شود، به ثروت خود متکی است. خیال می‌کند با این ثروت می‌تواند مرگ و مرض و یا مصیبت‌های دیگر را از وجود خود بگرداند و به جای دیگر تحویل دهد. اینطرف و آنطرف در دنیا می‌دود، با همه دکتراها و وسایل دیگر متوسل می‌شود و عاقبت هم می‌میرد. انسانی است که اگر از مرض، شفا یابد، از مال و ثروت و یا دکترا معالج تشکر می‌کند و اگر هم مرضش معالجه نشود، از دکترا و ثروت خود شکایت دارد و هم چنین دوستان و آشنایان دیگری که آنها را برای موفقیت خود مؤثر می‌داند. تمامی این تکیه‌گاه‌ها که مایه دلگرمی انسان شده و برای حفظ آن و یا جمع‌آوری آن، خدا را کنار گذاشته و به ثروت خود متکی شده است، شرک است؛ یعنی او را از لطف خدا باز می‌دارد. بهتر این است که امکانات خود را در راه پیشرفت دین خود و دین فرزندان خود مصرف کند و به خدا متکی شود. لذا مشاهده می‌کنیم در دین اسلام این همه به دعاها و صدقات و خدمات سفارش شده است و این خواهش‌ها و صدقات را یگانه راه معالجه بلاها و مصیبت‌ها شناخته‌اند. آن قدر دعاها در اسلام اهمیت دارد که امام صادق علیه السلام می‌فرمایند، اگر بند کفشت پاره شود همان را از خدا مطالبه کن.<sup>۹۷</sup> گرچه به مغازه می‌روی و خودت بند کفش خریداری می‌کنی ولیکن این همان دعای تو است که مستجاب شده. خدا برای تو فروشنده و سازنده و هر چه مورد احتیاج است آماده نموده تا بتوانی به زندگی خود ادامه دهی. مسئله شرک به خدا بسیار دقیق و لطیف است. آن چنان دقیق و لطیف که در یک آن غیر قابل توجه، انسان می‌بیند

<sup>۹۷</sup> نهج الفصاحه، ۱۷۴۱: «سَلُوا اللَّهَ كُلَّ شَيْءٍ حَتَّى الشُّسْعُ فَإِنَّ اللَّهَ إِنْ لَمْ يُسِّرْهُ لَمْ يَتَيْسَّرْ، همه چیز حتی بند کفش (خود) را از خدا بخواهید که اگر خدا آن را میسر نکند میسر نخواهد شد.»

مشرك شده است. مثلاً برای رفع تشنگی، آب می‌نوشی، اگر تمام امیدت و یا یکپهزارم امیدت به همین آب باشد و آنرا یگانه عامل رفع تشنگی بدانی، شرک شناخته می‌شود و تو باید معتقد باشی که این آب را خدا آفریده و در اختیار تو گذاشته و بین این شربت آب و مزاج تو، سنخیت و ملایمت بوجود آورده و بر اساس همان سنخیت و ملایمت، تشنگی تو را بر طرف نموده. هزاران عامل بایستی روی این آب در مزاج شما فعالیت کند تا تشنگی شما را معالجه نماید و همین‌طور مواد غذایی دیگر. پس همه جا انسان در برابر هر چیزی که استفاده می‌کند بایستی حق خدا را منظور کند و شکر خدا را به جا آورد که این ساخت و سازندگی‌ها و بذل و بخشش‌ها مستقیماً به اراده اوست. اگر او نخواهد و این مواد غذایی را در جای مناسب مزاج انسان قرار ندهد، تشنگی و گرسنگی برطرف نمی‌شود. پس در هر آنی، میلیون‌ها عامل که همان اراده خداست، در اداره مزاج ما و بدن ما فعالیت می‌کند و این عامل، مربوط به اراده و مشیت خداوند متعال است. به همین منظور در این چند آیه، بعد از آنکه پیغمبران را به صورت الگوئی برابر ما قرار می‌دهد و می‌گوید: مثل و مانند آنها باش تا مانند آنها موفقیت پیدا کنی، قدرت سازندگی تو برابر قدرت سازندگی خداوند متعال شود، بتوانی مرض‌ها را از وجود خودت دور کنی، عوامل سلامتی را در وجود خودت تقویت نمائی، به همان کسی متکی باش که آنها متکی بودند و در همان مکتبی درس بخوان که آنها درس خوانده‌اند، بعد از آنکه پیغمبران را به عنوان الگوی تربیت خود معرفی می‌کند در آیه بعد می‌گوید تمام وسایلی که در اختیار تو گذاشته‌ام در صورتی مؤثر است که خدا بخواهد و اثر آنرا خدا بوجود آورد.

اگر تو خدا را رها کردی و به وسایلی موجود متوسل شدی، حتماً بدان که آن وسایلی، قدرت ندارد بدون اذن خدا بلاها و مصیبت‌ها را از وجود تو بر طرف کند و یا در حالات و حرکات تو تحولاتی بوجود آورد. انسانها را متوجه همان الگوها می‌کند، یعنی پیغمبران خالص و مخلص که هیچ وسیله‌ای جز اراده خدا در اختیار ندارند. در آیین دوست‌یابی و اختیار وسایط و وسایلی، بین خود و خداوند متعال نگاه می‌کنند چه افرادی بیشتر مقرب درگاه خدا هستند و خداوند به چه افرادی بیشتر عنایت و محبت کرده است. همان افرادِ بهتر و عالی‌تر را بین خود و خدا واسطه قرار می‌دهند و آنها را به پیشوائی انتخاب می‌کنند. در هر صورت آیات قرآن همه جا در تمام حرکات و سکنات فکری و ارادی، خدا

را مطرح می‌کند. می‌گوید دست به دامن خدا باش که آنچه را او برای تو مقدر می‌کند بهترین است. گرچه ظاهراً تقدیر الهی به صورت کسالتی و یا محرومیتی ظاهر می‌گردد، مبادا نیت و اراده خود را از خدا منصرف کنی و به جای دیگری متکی باشی. در بعضی احادیث آمده است که:

«الشِّرْكُ أَخْفَى مِنْ دَبِيبِ النَّمْلَةِ السُّودَاءِ عَلَى الصَّخْرَةِ الصَّمَاءِ فِي اللَّيْلَةِ الظُّلْمَاءِ»<sup>۹۸</sup>

یعنی ادراک شرک و فهمیدن این حقیقت که انسان در چه زمانی موحد و در چه زمانی مشرک است، در ک این معنا، مخفی‌تر از رد پای مورچه روی سنگ بسیار سخت و صاف، آنهم در شب تاریک است. یعنی اگر در شب تاریک، رد پای مورچه را روی یک چنان سنگ سخت و صافی پیدا کنی، می‌توانی شرک فکری و عقیده‌ای خود را هم پیدا کنی. یگانه راه اینکه انسان کاملاً بتواند به خدا متکی شود و از غیر خدا انصراف حاصل کند همین مسئله خواست و خواهش از خداوند متعال و توکل به او و انجام وظایف محوله می‌باشد.

## فصل ۷۴ - وضعیت مردم در آخرالزمان

درآیه ۵۸ مسئله عجیبی است که با لطایفی که در آن، منظور شده مربوط به روزگار قیام امام زمان علیه الصلوٰه و السلام و وضعیت مردم در آخرالزمان است. خداوند در این آیه می‌فرماید شهر و دهی در روی زمین باقی نمی‌ماند جز اینکه ما آن شهر و روستا را پیش از ظهور قیامت به تمام معنا هلاک و نابود می‌کنیم و یا به عذابی سخت مبتلا می‌سازیم. این تقدیر که بایستی تمامی اهل عالم یا هلاک شوند و یا به عذابی سخت مبتلا گردند، از مشخصات مخصوص قبل از ظهور امام زمان علیه السلام است. همه جا آیات و احادیث از یک حادثه جهانی و همگانی پیش از ظهور امام خبر می‌دهد. ابتدا حدیث مشهور از حضرت رسول اکرم که می‌فرمایند:

«لَوْ لَمْ يَبْقَ مِنَ الدُّنْيَا إِلَّا يَوْمٌ وَاحِدٌ لَطَوَّلَ اللَّهُ ذَلِكَ الْيَوْمَ حَتَّى يَقُومَ الْقَائِمُ مِنْ وُلْدِي فَيَمْلَأَ الْأَرْضَ قِسْطًا وَ عَدْلًا كَمَا مَلَأَتْ ظُلْمًا وَ جَوْرًا»<sup>۹۹</sup>

<sup>۹۸</sup>. بحار الانوار، ج ۷۲، ص ۹۶؛ عوالی اللئالی، ج ۲، ص ۷۴.

یعنی اگر از این زندگی دنیا یک روز بیشتر باقی نماند، همان یک روز را خداوند طولانی می‌کند تا قائم از اولاد من قیام کند و این دنیائی را که لبریز از ظلم و جور شده، لبریز از عدل و داد کند. پس این حدیث معروف میان همه مسلمان‌ها دلالت می‌کند بر اینکه ظلم و ستم جهانی بوجود می‌آید. عذاب جهانی و همگانی که کره زمین را پر از ظلم و جور می‌کند.

حدیث دیگر در همین رابطه فرموده‌اند پیش از ظهور امام زمان یعنی متصل به ظهور امام زمان جنگ جهانی واقع می‌شود که این جنگ جهانی مدت کوتاهی بیشتر طول نمی‌کشد. دو سوم جمعیت کره زمین کشته می‌شوند یا می‌میرند و آن یک سوم دیگر هم در شرایط سختی قرار می‌گیرند<sup>۹۹</sup> و حدیث دیگری می‌گوید پنج هفتم جمعیت کره زمین کشته می‌شوند و یا می‌میرند و آن دو هفتم دیگر در شرایط سخت زندگی قرار می‌گیرند<sup>۱۰۱</sup>. احادیث خیلی زیاد است که پیش از ظهور امام زمان، حوادث جهانی بوجود می‌آید که این زندگی دنیائی به دست مردم می‌میرد و باز در سوره القارعه هم خداوند از سه جنگ جهانی خبر می‌دهد و قارعه طبق آیه سی و یکم از سوره رعد به

<sup>۹۹</sup>. مجمع البیان، ج ۷، ص ۱۰۶: «لو لم یبق من الدنیا الا یوم واحد لطول الله ذلک الیوم حتی یبعث رجلاً صالحاً من اهل بیتی یملاً الارض عدلاً و قسطاً کما قد ملئت ظلماً و جوراً»

بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۱۳۳

<sup>۱۰۰</sup>. بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۱۱۳: «امام باقر ع: هیهات هیهات لا یکون فرجنا حتی تغربلوا ثم تغربلوا ثم تغربلوا حتی یذهب الکدر و یبقی الصفو؛ فرج ما حاصل نمیشود تا این که شما مردم غربال شوید، دوباره غربال شوید و سه باره غربال شوید، تا افراد گنه کار بروند و پاکان بمانند»

بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۲۰۷: «امام صادق ع: لا یکون هذا الامر حتی یذهب ثلثا الناس، فقیل له فاذا ذهب ثلثا الناس فما یبقی؟ فقال علیه السلام اما ترضون ان تكونوا الثلث الباقی؛ این امر (قیام حضرت مهدی علیه السلام) واقع نمی‌شود تا آن که دوسوم مردم بروند (کشته شوند). به حضرت عرض شد اگر دو ثلث مردم بروند پس چه کسی باقی می‌ماند؟ حضرت فرمودند: شما دوست ندارید که از آن ثلث باقی مانده باشید.»

<sup>۱۰۱</sup>. کمال الدین، ج ۲، ص ۶۵۵، باب ۵۷، ح ۲۷. «قدم القائم موتتان: موت أحمر و موت أبيض حتی یذهب من کل سبعة خمسة: الموت الأحمر، السیف، و الموت الأبيض: الطاعون، قبل از قیام قائم دو نوع مرگ رخ می‌دهد، مرگ سرخ و مرگ سپید، تا اینکه از هر هفت نفر، پنج نفر از بین برود. مرگ سرخ با شمشیر و مرگ سپید با طاعون است.»

معنای جنگ جهانی کوبنده است<sup>۱۰۲</sup>. جنگ‌هایی که خانه‌ها و ساختمان‌ها را بر سر مردم خراب می‌کند. در قارعه سوم که جنگ سوم است، می‌گوید ابرقدرت‌ها به تمام معنا کوبیده می‌شوند. پشم قدرت و اقتدار آنها زده می‌شود. می‌فرماید: «وَتَكُونُ الْجِبَالُ كَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ»

معنایش همین است که پشم ابرقدرت‌ها زده می‌شود. در این رابطه داستانی هم بین دانیال پیغمبر و سلطان معاصر او که از پادشاهان بابل و سلاطین کلدی و آشور بود نقل می‌شود. از جمله آن سلاطین، بخت النصر است. در کتاب تورات صفر، مربوط به دانیال پیغمبر، نوشته‌اند که سلطان معاصر او خواب هولناکی دید و وحشت‌زده از خواب بیدار شد. دانشمندان زمان خود را جمع کرد. گفت خواب هولناکی دیده‌ام و یادم رفته است. شما اگر دانشمند هستید خواب مرا و تعبیر خواب مرا بگوئید والا شما را می‌کشم. دانشمندان گفتند ما علم غیب نداریم. شما خواب خود را بگوئید تا ما تعبیر کنیم. به آنها پرخاش کرد که شما خود را دانشمند می‌دانید. این همه از دولت حقوق و جایزه می‌گیرید، برای اینکه مشکلات را حل کنید. بایستی خواب مرا و تعبیر خواب مرا بیان کنید. آنها عاجز ماندند. یک نفر از درباریان به سلطان گفت، در میان این اسرایی که از بیت المقدس آورده‌ای، (اسرای بنی اسرائیل)، پیغمبرانی هستند که علم غیب دارند و می‌توانند خواب تو را و تعبیر خواب تو را بگویند. از آن جمله دانیال پیغمبر را معرفی کرد. سلطان دستور داد او را حاضر کنند تا خواب را تعبیر کند. دانیال را حاضر کردند. سلطان گفت خواب وحشتناکی دیده‌ام که از بس وحشتناک بوده است از یادم رفته. اگر تو خواب مرا و تعبیر خواب مرا بگوئی، مرزبانی مملکت را به تو واگذار می‌کنم. تو را رئیس دولت قرار می‌دهم. دانیال گفت مانعی ندارد. خدای من به من خبر می‌دهد. تو در خواب مجسمه‌ای دیده‌ای که سر و گردنش از طلا بود. از گردن تا سینه و ناف از نقره بود. از ناف تا زانو آهن بود. از زانوها تا نوک انگشتان سفال بود و این مجسمه بزرگ شد و بزرگ شد تا اینکه برابر کره زمین شد. در این موقع که برابر کره زمین شد، کوهی از مشرق زمین او را به شدت به زمین کوبید و آن کوه، سراسر کره زمین را فرا گرفت.

<sup>۱۰۲</sup>. وَلَا يَزَالُ الَّذِينَ كَفَرُوا تُصِيبُهُمْ بِمَا صَنَعُوا قَارِعَةٌ أَوْ تَحُلُّ قَرِيبًا مِّن دَارِهِمْ حَتَّىٰ يَأْتِيَ وَعْدُ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ لَا يُخْلِفُ الْمِيعَادَ

سلطان به دانیال احترام کرد و گفت، مرحبا، خواب من همین بود. تعبیرش را بگو. دانیال گفت:

خداوند، سلسله پادشاهانی که از زمان تو تا آخرالزمان روی کار می‌آیند و سلطنت می‌کنند را در نظر تو مجسم ساخته که سرنوشت آنها چه می‌شود. این سلسله پادشاهان که به صورت مجسمه برایت نمودار شده، پادشاهان عصر اولاند که معاصر تو هستند. از نظر اینکه در جامعه مقبولیت دارند و بر اساس این محبوبیت، مردم تسلیم آنها هستند و آنها را خدای زمین می‌شناسند، آنها را به صورت طلا در نظرت جلوه داده و سلسله پادشاهان بعد از پادشاهان اول، محبوبیتشان و ارزششان در افکار مردم کمتر می‌شود و رونق و اقتدار آنها ضعیف می‌گردد. خداوند آنها را به صورت نقره نشان داده است. و بعد از آن سلسله، پادشاهان دیگر که روی کار می‌آیند ارزش و اقتدار آنها از دو گروه اول ضعیف‌تر می‌گردد و در افکار مردم تنزل می‌کنند. خدا آنها را به صورت آهن نمایش داده است و سلسله بعد از آنها را که پادشاهان آخرالزمان هستند که کاملاً ارزش خود را از دست می‌دهند و پادشاهی می‌کنند، به صورت سفال نمایش داده است و سفال قیمتی ندارد. در حالی که آن پادشاهان با کسب قدرت، خود را بالا می‌برند و بالا می‌برند و داعیه این را دارند که حاکمیت جهانی پیدا کنند، خداوند متعال آخرین سلطان را ظاهر می‌سازد. آنها را به تمام معنا می‌کوبد و آن آخرین سلطان، سراسر کره زمین را می‌گیرد و عدالت جهانی بوجود می‌آورد. خداوند به این کیفیت، سرنوشت پادشاهان و قدرتمندان تاریخ و آینده را در نظرت مجسم نموده است تا بدانی عاقبت چه می‌شود.<sup>۱۰۳</sup> این داستان هم که از لحن و بیانش معلوم می‌شود، یک واقعیت و یک حقیقت است. مطابقت با همین قارعه سوم دارد که خداوند می‌فرماید در جنگ سوم، ابرقدرت‌ها به تمام معنا کوبیده می‌شوند. پشم قدرت آنها زده می‌شود و جمعیت کره زمین در نابسامانی و هرج و مرج قرار می‌گیرند. که در آیه چهارم سوره قارعه می‌فرماید: «وَتَكُونُ الْجِبَالُ كَالْعِهْنِ الْمَنفُوشِ»

یعنی وقتی ابرقدرت‌ها کوبیده شوند و قدرت و اقتدار آنها از بین برود جمعیت کره زمین مانند پروانه‌هایی پراکنده می‌شوند که شمعشان خاموش شده باشد. پادشاهان را

<sup>۱۰۳</sup>. داستان بر گرفته از کتاب بیست و هفتم از مجموعه ۳۹ کتاب عهد عتیق (کتاب دانیال)



تشبیه به شمع نموده و مردم را تشبیه به پروانه. بعد از آنکه ابرقدرت‌ها کوبیده می‌شوند و شمعشان خاموش می‌شود، مردم نیز در هرج و مرج و بی‌نظمی قرار می‌گیرند. این داستان از دانیال پیغمبر هم کاملاً مطابقت دارد، با همین جنگ جهانی سوم که در آخرالزمان ظاهر می‌شود. آیاتی دیگر که سرنوشت مردم دنیا را پیش از ظهور امام زمان روشن می‌سازد، آیات سوره دخان است که از جنگ هسته‌ای جهانی خبر می‌دهد. آیات چه قدر زیباست و مطابقت کامل با جنگ هسته‌ای دارد و نشان می‌دهد که جمعیت اهل عالم در محاصره موشک‌های قاره‌پیما با کلاهک‌های هسته‌ای می‌شود. جنگ جهانی فراگیر و در این آیات می‌فرماید:

«فَارْتَقِبْ يَوْمَ تَأْتِي السَّمَاءُ بِدُحَانٍ مُّبِينٍ، يَغشى النَّاسَ، هَذَا عَذَابٌ أَلِيمٌ»  
تا اینکه از قول مردم می‌گوید: «رَبَّنَا اكشِفْ عَنَّا الْعَذَابَ إِنَّا مُؤْمِنُونَ»

و جواب می‌دهد:

«إِنَّا كَاشِفُو الْعَذَابِ قَلِيلًا، إِنَّكُمْ عَائِدُونَ، يَوْمَ نَبْطِشُ الْبَطْشَةَ الْكُبْرَى إِنَّا مُنتَقِمُونَ»

به پیغمبر اکرم دستور می‌دهد در انتظار ظهور دولت جهانی خود باش تا من علامت‌ها و مشخصات ظهور آن دولت را بیان کنم. ارتقاب به معنی انتظار است که تمامی انبیاء و اولیاء و شخص حضرت رسول اکرم، در انتظار آن حضرت‌اند؛ زیرا اوست که دولت جهانی بشری را بوجود می‌آورد. خدای فرماید از مشخصات آن روز این است که کره زمین در محاصره آتش قرار می‌گیرد. آسمان دود و آتش فراوان بوجود می‌آورد (آسمان در تأویل قرآن، افکار مردم است) که تمامی مردم در محاصره دود و آتش واقع می‌شوند. از این آتش جهانی که تمامی مردم را فرا می‌گیرد، داد مردم بلند می‌شود، همه به خدا می‌نالند که ای خدا، این آتش و عذاب را از ما برطرف کن، ما مؤمن هستیم، خداوند هم آنها را مایوس نمی‌کند، می‌گوید به همین زودی حمله جهانی خود را شروع می‌کنم و این عذاب را از شما برطرف می‌نمایم، به «بَطْشَةَ الْكُبْرَى» تعبیر می‌کند. در آیه دیگر به عنوان فتح اکبر معرفی شده است (فتح جهانی).

«قُلْ يَوْمَ الْفَتْحِ<sup>۱۰۴</sup>؛ يَوْمَ لَا يَنْفَعُ الظَّالِمِينَ مَعْرِتُهُمْ<sup>۱۰۵</sup>»

<sup>۱۰۴</sup>. سوره سجد، ۲۹: «قُلْ يَوْمَ الْفَتْحِ لَا يَنْفَعُ الَّذِينَ كَفَرُوا إِيمَانُهُمْ وَلَا هُمْ يُنظَرُونَ»

<sup>۱۰۵</sup>. سوره غافر، ۵۲: «يَوْمَ لَا يَنْفَعُ الظَّالِمِينَ مَعْرِتُهُمْ، وَلَهُمُ اللَّعْنَةُ وَلَهُمْ سُوءُ الدَّارِ»

و باز این آتش جهانی در حدیث معروف دیگر در بیان اشراف ساعت، یعنی علامت‌های ظهور امام زمان مشخص شده. پیغمبر اکرم برای سلمان، مفاسد آخرالزمان را بیان می‌کند و بعد این آتش جهانی را تعریف می‌کند و می‌فرماید:

«حَيْتُذِي يَحْشُرُ نَارًا مِنَ الْمَشْرِقِ وَ نَارًا مِنَ الْمَغْرِبِ فَيَلُونَ أُمَّتِي قَالُوا لَيْلُ لِيُضَعَّفَ أُمَّتِي مِنْهُمْ<sup>۱۰۶</sup>»

می‌فرماید: آتش شرقی و غربی متن کره زمین را که اکثریت، مسلمان هستند، محاصره می‌کند. آتش شرقی و غربی، در این حدیث شریف، همان شرقی و غربی سیاسی است. دین اسلام در سیاست جهانی، خود را خط مستقیم تعریف می‌کند و این خط مستقیم که به سوی تکامل و به سوی خدا در حرکت است، طرف چپ و راست دارد. چپ و راست آن را شرقی و غربی می‌گویند که خداوند متعال در آیه نور، وقتی که راه و روش ائمه اطهار را تعریف می‌کند که آنها در سیاست و حکومت خود در اعتدال‌اند، می‌فرماید:

«لَا شَرْقِيَّةَ وَ لَا غَرْبِيَّةَ»

یعنی این دین اسلام، شرقی و غربی نیست. همیشه این حکومت‌ها در جهت افراط و تفریط هستند و نمی‌توانند حد اعتدال را رعایت کنند، یا افراطی هستند مانند کمونیست‌ها و مستضعفین عالم که نظام و امنیت را قبول ندارند و می‌گویند هر چه هست، برای همه باشد، و یا تفریطی هستند که مال و ثروت را به سران عالم تخصیص می‌دهند و اکثریت را در ضعف و ناتوانی قرار می‌دهند. دین اسلام، حد اعتدال را رعایت می‌کند. هم ثروت و حکومت را قبول دارد و هم عدالت جهانی را. می‌فرماید مالکیت، مدیریت است نه تصرفات دلبخواهی. قبول دارد که ثروتمندان بزرگی پیدا شود و افراد دیگری وابسته به آنان باشند. ولی می‌گوید ثروتمندی را قبول دارم که مدیریت در مال خود داشته باشد. آنرا در راه کسب و کار و تولید، به کار اندازد تا بتواند وابستگان و

<sup>۱۰۶</sup>. بشاره الاسلام، ص ۲۵: «عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم قال: (والذي نفسي بيده ليلين أمتي قوم، إذا تكلموا قتلوهم، وإن سكتوا استباحوهم. ليستأثرن بفيئهم، وليطأن حرما تهم، وليسفكن دماءهم، وليملأن قلوبهم دغلاً ورعباً، فلا تراهم إلا وجلين خائفين مرعوبين. عندها يجئ قوم من المشرق وقوم من المغرب يلون أمتي، فالويل لضعفاء أمتي منهم، والويل لهم من الله، لا يرحمون صغيراً، ولا يوقرون كبيراً، ولا يتجافون من شيء. جثهم جث الأدميين، و قلوبهم قلوب الشياطين).

عوامل تولید مانند مالک از آن استفاده کنند نه اینکه مالک آنها را جمع کند و مردم را در فقر و ناداری قرار دهد. این حد اعتدال است که مالکیت به معنای مدیریت باشد نه تصرفات دلبخواهی.

شرقی و غربی در آیات قرآن همین چپ و راستی است که ما آنرا در سیاست و حکومت قبول داریم. عده‌ای در حد افراط و عده‌ای در حد تفریط. هیچکدام در حد اعتدال نیستند. پس این آتشی هم که رسول خدا می‌فرماید امت اسلام را محاصره می‌کند، همین آتش هسته‌ای جهانی در سوره دخان است که خداوند می‌فرماید، وقتی که به این قدرت هسته‌ای مجهز شدند و مردم را در محاصره قرار دادند، خداوند متعال به زندگی آنها خاتمه می‌دهد. به‌طور کلی تمامی آیات و روایات مربوط به آخرالزمان، نزدیک به ظهور حضرت، از مرگ جهانی و عذاب جهانی و استیصال جهانی خبر می‌دهد و این حقیقت هم معلوم است که امروز جمعیت کره زمین یک سرنوشت بیشتر ندارند. گرچه چندین کشور و مملکت بوجود آمده ولیکن مثل این است که یک مملکت بیشتر نیست. هیچ کشوری نمی‌تواند به تنهایی برای داخل و خارج مملکت خود تصمیم بگیرد. همه بر او اعتراض می‌کنند و ایراد می‌گیرند. او رادر اجحافات و انحرافات داخلی و خارجی که داشته باشد، کنترل می‌کند.

همین‌طور آیاتی که خداوند از کوبیده شدن زمین و کوه‌ها خبر می‌دهد و می‌فرماید:

« وَحُمِلَتِ الْأَرْضُ وَالْجِبَالُ فَدُكَّتَا دَكَّةً وَاحِدَةً <sup>۱۰۷</sup> »

یعنی زمین و کوه‌ها برداشته می‌شود. به شدت کوبیده می‌شوند. زمین، کوه‌ها را نابود می‌کند و کوه‌ها هم زمین را نابود می‌کند و در نتیجه هر دو نابود می‌شوند و خداوند در بعضی آیات، روز قیامت را، روز ظهور تأویل قرآن می‌داند. تأویل قرآن، معنای انسانی قرآن است. هر آیه از آیات قرآن، دو معنا دارد. یکی از آن دو معنا را ظاهر می‌نامند و معنای دیگر را باطن. معنای ظاهری مربوط به طبیعت است. وقتی که می‌گویند کوه و دریا، یعنی کوه و دریای طبیعت، یا می‌گویند ماه و خورشید و ستاره، یعنی ماه و خورشید طبیعت. زمین یعنی کره زمین. آسمان هم یعنی فضای بالای سر. این معنای ظاهری است که تنزیل یا تفسیر می‌نامند. پیغمبر اکرم در حدیث مشهور خود فرمودند، جنگ

من برای تنزیل قرآن است. آن قدر با کفار می‌جنگم که موانع نزول قرآن و ظهور دین اسلام از پیش پا برداشته شود. اما بعد از من، پسر عمم علی، برای تأویل قرآن می‌جنگد؛ یعنی به این منظور می‌جنگد که حکومت قرآنی بوجود آید. انسانی در رأس حکومت قرار گیرد که بتواند اهل عالم را در مدار قانون قرآنی اداره کند و عدالت قرآنی بوجود آورد. یک چنین جنگی و یک چنین حکومتی، مخصوص ائمه اطهار است. احاطه علمی و فکری و استعدادی آنها بر عالم و آدم، درست برابر احاطه وجودی خدا بر عالم و آدم است. آنها در برکات حکومتی و ولایتی خود، مانند خورشیدند و سایر افراد بشر، مانند گیاه و علفی که در شعاع خورشید می‌روید. خورشید، فیض وجودی خود را یکنواخت بر تمام موجودات کره زمین می‌رساند. ائمه اطهار هم در حکومت خود چنین‌اند. رابطه بشریت با آنها، رابطه کودکان با پدر و مادر است. پس تأویل قرآن، به معنای حاکمیت انسان است. انسانی که مطلوب خدا و منصوب از جانب خداوند متعال است. خداوند، روز قیامت را، روز تأویل قرآن می‌داند، می‌فرماید:

« هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا تَأْوِيلَهُ، يَوْمَ يَأْتِي تَأْوِيلَهُ يَقُولُ الَّذِينَ نَسُوهُ مِنْ قَبْلُ، قَدْ جَاءَتْ رُسُلُ رَبِّنَا بِالْحَقِّ فَهَلْ لَنَا مِنْ شَفَعَاءَ، فَيَشْفَعُوا لَنَا أَوْ نُرَدُّ فَنَعْمَلْ غَيْرَ الَّذِي كُنَّا نَعْمَلُ<sup>۱۰۸</sup> »

یعنی کفار و منافقین بیشتر از این مهلت ندارند که روزگار تأویل قرآن برسد. روزی که نوبت تأویل قرآن برسد کفار، به شدت ناراحت می‌شوند و از ادامه زندگی مأیوس می‌گردند. در این موقع کسانی که تأویل قرآن را فراموش کرده‌اند، دچار حسرت می‌شوند. می‌گویند آیا کسی هست از ما شفاعت کند یا ممکن است ما به زندگی دنیا برگردیم. عمل صالح انجام دهیم تا به زندگی بهشتی برسیم؟ بدیهی است که حسرت کفار در قیامت است. وقتی وارد زندگی قیامت می‌شوند که همه چیز از اختیارشان خارج شده. در برابر حساب و کتاب اعمال قرار می‌گیرند و می‌بینند تمامی آتش‌ها که به جان مردم انداخته‌اند به خودشان برمی‌گردد. حسرت، سراسر وجود آنها را می‌گیرد. می‌گویند، ایکاش به دنیا برگردیم. پس روز ظهور تأویل قرآن، روز حکومت قرآن است و حکومت قرآن، به وسیله انسان کامل دایر می‌گردد که ائمه اطهار باشند. بنا بر این تأویل قرآن، معانی انسانی قرآن است نه معانی طبیعی. وقتی کلمه شمس و قمر و ماه و ستاره و

<sup>۱۰۸</sup>. سوره اعراف، ۵۳

صحرا و دریا و کوه و زمین و یا ابر و باران را یادآوری می‌کند، معانی تأویلی این آیات، در قیامت، مطلوب خداست. می‌گوید آسمان، یعنی فضائی که از آن فضا، علم بوجود می‌آید و آن فضا، ذات مقدس خدا و ائمه اطهار است. علم و دانش، از این آسمان بالای سر نازل نمی‌گردد. از این آسمان، آب باران می‌آید. علم و دانش، از خدا و یا انسانهایی نازل می‌شود که محیط به جامعه بشریت هستند و انسانهایی که در برابر خدا و ائمه قرار می‌گیرند و علم خدا و ائمه بر دل آنها نازل می‌شود، به جای زمین هستند. همان انسانهای روشنگر، به جای خورشید و ماه و ستاره‌اند و انسانهایی که به علم و دانش آنها روشن می‌شوند، شاگردان آنها هستند. پس کوهها در تأویل قرآن، ابرقدرت‌ها هستند. همان‌طور که کوهها در پناه خود، قطعات زمین را حفظ می‌کند و آبیاری می‌نماید، ابرقدرت‌ها هم، جمعیت‌ها را در دایره حکومت خود نگه می‌دارند. پس کوهها یعنی ابرقدرت‌ها. ابرقدرت حق باشند، مانند انبیاء یا ابرقدرت‌های طاغوتی، مانند معاویه‌ها. زمین در برابر این ابرقدرت‌ها که تأویل قرآن است، ملت‌ها هستند. ملت‌ها به جای زمین هستند، قدرت‌ها به جای کوه. آنجا که خداوند می‌گوید، زمین، کوه را و کوه، زمین را می‌کوبد، یعنی بین ملت‌ها و ابرقدرت‌ها، جنگ و نزاع پیدا می‌شود. ابرقدرت‌ها، ملت را می‌کوبند و ملت‌ها، ابرقدرت‌ها را. پس بر اساس نص آیه قرآن که روز قیامت را روز تأویل می‌داند و همه جا تأویل، معانی انسانی قرآن است، تمام آیاتی که مربوط به قیامت است، معانی انسانی آن، مطلوب خداست نه معانی طبیعی. مثلاً حضرت یوسف در خواب دید ستاره‌ها او را سجد می‌کنند. پدر که پیغمبر بود، گفت منظور از ستاره‌ها انسانها هستند. تو، پسر من، به سلطنت می‌رسی و مردم تو را سجد می‌کنند؛ یعنی تسلیم تو می‌شوند و یا آنجا که سلطان مصر خواب دید، هفت گاو لاغر، هفت گاو چاق را می‌خورند، یوسف که تأویل می‌دانست فرمود، گاو چاق، سالی است که برکت زیاد می‌شود و گاو لاغر، سال خشک است. از این تأویل، دانست که او به سلطنت می‌رسد و مردم را در آن چهارده سال فراوانی و خشکسالی اداره می‌کند. این همه احادیث و اخبار در کتاب برهان، از ائمه اطهار به ما رسیده است که همه جا معانی دوم قرآن را برای ما توضیح داده‌اند. گفته‌اند خورشید یعنی رسول خدا، قمر یعنی امیرالمؤمنین، دریاها یعنی امام‌ها که در رأس علم هستند. صحراها و زمین‌ها یعنی مردم که از علم آنها استفاده می‌کنند. باران از آسمان، یعنی نزول علم از جانب خدا و ائمه و باران روی زمین، یعنی تمرکز آن علوم در افکار

مردم، رویش گیاه و درخت و ثمرات، یعنی پرورش اخلاق انسانها به علم و حکمت. بنا بر این، روز قیام امام زمان، روز تأویل قرآن است. تمامی آیات قیامت در زندگی انسانها پیاده می‌شود، نه طبیعت. انسانها هستند که موت و حیات دارند، کوبیده می‌شوند، حرکت می‌کنند. تمامی تحولات، از آن جمله تحول و انقلاب قیامتی، مربوط به انسان است نه طبیعت. پس این آیه شریفه که می‌فرماید شهر و دهی باقی نمی‌ماند مگر اینکه پیش از قیامت، هلاک می‌شود یا معذب می‌گردد، معنای تأویلی آن مطلوب است. قیامت یعنی قیام امام زمان و این انسانها هستند که هلاک می‌شوند و یا می‌میرند و یا در عذاب سخت واقع می‌شوند، نه دهات و شهرهای کره زمین. شهرها موت و حیات ندارند. بنا بر این، با دلایل قطعی قرآنی و روایات مربوط به تأویل، این حادثه جهانی، پیش از ظهور امام زمان واقع می‌شود و عالم را برای ظهور آن حضرت آماده می‌کند.

## فصل ۷۵ - دلیل تاخیر ایجاد زندگی بهشتی و مقدر شدن زندگی

### دنیایی

آیه ۵۹ مربوط به ظهور آیات و معجزات است. خداوند می‌فرماید تنها چیزی که مانع ما شد که زندگی مردم را به کیفیت معجزات اداره کنیم و انسانها در همین زندگی دنیائی، در وضع زندگی آخرتی قرار گیرند و برای آنها زندگی بهشتی دایر گردد، (آن تنها مانع سر راه ما) این بود که انسانهای زمانهای اول، آیات و معجزات را تکذیب کردند. به جای قبول کردن آن و استقبال از حکومت انبیاء و معجزات آنها، آنها را مسخره کردند. ما آن شتر صالح را به کیفیت معجزه ایجاد کردیم. شتری بود که نهر آب را می‌آشامید و نهر شیر از پستانش جاری می‌شد. مانند شترهای عادی و طبیعی نبود که با رنج و زحمت فراوان، آب و علف به او بدهند و از شیر و پنیرش استفاده کنند بلکه نمونه زندگی بهشتی که نهر شیر از پستانش جریان پیدا می‌کرد. مردم ظرفها و سطل‌های خود را می‌آوردند، پر از شیر به خانه‌های خود می‌بردند. به جای اینکه از این صنعت و آیت الهی استفاده کنند، آن پیغمبر معجزه‌گر را بر خود حاکم نمایند و تسلیم مکتب او شوند، به آن حیوان ستم کردند و آنرا کشتند. در آخر آیه می‌فرماید این مقدار معجزات هم که ما در تاریخ ظاهر می‌کردیم، برای این بود که انسانهای ظالم و تجاوزگر را

بترسانیم که اگر از پیغمبران اطاعت نمی‌کنند، حداقل نتوانند آنها را بکشند و یا به آنها ستم کنند. لطیفه عظیم و عجیب این آیه شریفه، مربوط به کیفیت زندگی انسانها در این عالم است. گوئی اینجا سؤال و جوابی مطرح می‌شود. سؤال این است که انسانها از خود و یا از خدای خود و یا از پیغمبران و ائمه سؤال می‌کنند، می‌پرسند خدائی که اینهمه قدرت و عظمت دارد که هر چه می‌خواهد فوری می‌سازد و آنچه انسانها می‌خواهند، برای آنها می‌سازد. و یا در یک کلام، خدائی که قدرت دارد زندگی بهشتی را برای مردم دایر کند که در آن رنج و زحمتی نداشته باشند و به هر کاری موفق باشند، چه دلیلی دارد که اینهمه انسانها را در مضیقه قرار داده و آنها را اسیر علت و معلول‌های طبیعت نموده که سرما و گرما و گرسنگی‌ها و تشنگی‌ها و مرض‌ها آنها را رنج دهد و بالاخره زندگی آنها را به هلاکت بکشانند. انسانی که چنان ارباب بزرگواری مانند خدا و پیامبران دارد، شایسته نیست که در مضیقه قرار گیرد و اینهمه رنج و زحمت و سختی‌ها را تحمل کند. انتظار دارند به همان کیفیتی که برای آدم و حوا زندگی بهشتی دایر کرده، برای همه مردم، زندگی بهشتی دایر کند و با آیات و معجزات، آنها را اداره کند. خداوند جواب می‌دهد که اولاً این آدم‌ها هم در همان شرایط زندگی آدم و حوا واقع شده‌اند. به جای آنکه در سایه شجره ولایت انجام وظیفه کنند، گرفتار وسوسه شیطان شده‌اند و این انسانها هم که با پیامبر معجزه‌گری روبرو هستند که قدرت دارد تمامی مشکلات مادی و معنوی آنها را بر طرف کند و در آسایش کامل قرار دهد، به جای استقبال از پیامبران و حکومت آنها، آنها را مسخره کردند، معجزات آنها را تکذیب نمودند و از نوع سحر و جادو دانستند. مانند آدم و حوا از سایه حکومت اولیاء خدا خارج شده، در سایه ولایت شیطان و هوای نفس قرار گرفته‌اند. در نتیجه گرفتار حوادث دنیائی و تقدیرات سخت زندگی شده‌اند. پس آیه شریفه گزارش می‌دهد که انسانها اگر اطاعت خدا کنند، دلیلی ندارد که برای اداره زندگی در رنج و زحمت قرار گیرند و یا در اسارت حوادث طبیعت و مرگ و مرض قرار گیرند بلکه بلافاصله همان زندگی بهشتی برای آنها دایر می‌شود و این همه رنج و زحمت از آنها برطرف می‌گردد. در تائید این آیه شریفه، آیه بعد که آیه ۶۰ است قرار می‌گیرد.

وقتی می‌گویم که پروردگار توچنین و چنان، قدرتمند و نیرومند است، به ظاهر و باطن زندگی مردم احاطه دارد، به جای اینکه ادعای الهی را قبول کنند و مقدرات زندگی

خود را به خدا واگذار کنند و خود را از رنج و زحمت برهانند، تکذیب می‌کنند و یا اگر بسیار ساده باشند و روی اعتقادی که به لطف خدا دارند احاطه قدرت و عظمت او را قبول کنند، باز هم نمی‌فهمند که چگونه و چطور مرده‌ای زنده می‌شود و یا این معجزات بوجود می‌آید. خواه روی جهل و سادگی باشد و یا روی تکذیب و تجاوز. این ادعا را قبول نمی‌کنند که طبیعت در اختیار خدا مانند پرکاهی است که به هر کیفیتی که بخواهد می‌گرداند و می‌چرخاند و برای نمونه که چرا این ادعا را رد می‌کنند و تسلیم خدا نمی‌شوند، خواب حضرت رسول اکرم را که ساده‌ترین معجزات است و خودشان هم گاهی چنین خواب‌هایی را می‌بینند مطرح می‌کنند. پیغمبر اکرم در عالم خواب مشاهده کردند که میمون‌ها با محراب و منبر او بازی می‌کنند. به صورت میمون‌های جنگل که از این شاخه به آن شاخه می‌پرند، از پله‌های منبر بالا و پایین می‌پرند. پیغمبر اکرم از این منظره در عالم خواب دانست که دین و دعوت او و محراب و منبر او، اسباب بازی این انسانهای کافر و منافق می‌شود. به جای اینکه از دین پیغمبر برای تربیت و نجات خود استفاده کنند، این دین را اسباب بازی خود قرار می‌دهند و از این خواب دانست که این انسانها که بعد از او با دین او بازی می‌کنند، بنی‌امیه هستند که تسلیم قدرت پیغمبر شده‌اند. ذره‌ای از حسادت و رقابت با بنی‌هاشم دست برنداشته‌اند و از این خواب دانست که چه مصائبی بعد از او متوجه اهل بیت او می‌شود؛ زیرا می‌دانست که فرزندان او مأموریت دارند در برابر آزار مردم، صبر و گذشت داشته باشند. قهراً در معرض آزار و اذیت بیگانگان قرار می‌گیرند. لذا پیغمبر اکرم از این خواب که دیده بود علی (ع) و فرزندان، امام حسن و امام حسین، را آگاه کرد و فرمود گمان می‌کنم بعد از وفات من این دشمنان بی‌حیا، جری و جسور می‌شوند و چه مصیبت‌ها و گرفتاری‌ها که برای اهل بیت من بوجود می‌آورند. گاهی می‌فرمود: «**إلی الله اشکوا ما یجری علی عترتی من بعدی**»<sup>۱۰۹</sup>؛ یعنی به خدا شکایت می‌کنم از مصیبت‌هایی که بعد از من متوجه اهل بیت من می‌شود و شاید جای دیگر فرموده باشد که گوئی صدای استغاثه دخترم زهرا را بین در و دیوار می‌شنوم که کسی نیست که او را یاری کند و در همین آیه شریفه بنی‌امیه را

۱۰۹. الامامة، ص، ۴۰؛ ارشاد القلوب، ج ۲، ص ۱۵۳؛ آمالی شیخ صدوق، ۹۹-۱۰۱: «اللهم!.. إنی أشکو إلیک ما

یلقی أهل بیتی بعدی، ثم دخل منزله»



به شجره ملعونه تعریف کرد و فرمود: «وَالشَّجَرَةُ الْمَلْعُونَةُ فِي الْقُرْآنِ». این شجره ملعونه در اخبار و احادیث، تعبیر به بنی‌امیه شده است و حقیقتاً دودمانی بودند که از بزرگ و کوچک، دشمن بنی‌هاشم شده بودند. طغیان کبیر هم در این آیه شریفه، تفسیر به فاجعه عاشورا شده است و این کلمه یزید هم در آیه شریفه که می‌فرماید: «فَمَا يَزِيدُهُمْ إِلَّا طُغْيَانًا كَبِيرًا»، گرچه از نظر قواعد ادبی فعل است ولیکن اشاره به یزید بن معاویه شده است؛ زیرا او بود که طغیان بنی‌امیه را به انتها رسانید و فرزند پیغمبر را با آن شهرت و با آن جلال و عظمت به قتل رسانید. اهل بیت او را که تمام مسلمانان کاملاً می‌شناختند که حرم رسول خدا هستند، فرزندان پیغمبر هستند و آنهمه عزت و محبوبیت دارند، به اسارت برد. رفتاری با آنها نشان داد که با اسرای کافر و بت‌پرست جایز نبود. طغیان کبیر به این دلیل است که انسانهایی را که مانند خورشید می‌درخشیدند و شرق و غرب عالم به عظمت آنها اعتراف دارند، به قتل رسانید. آنها آن‌چنان قتلی که در میان مقتولین عاشورا، کودکان شیرخواره و افراد مؤمن و با تقوای هفتاد و هشتاد ساله وجود داشتند. جمعی بودند از نظر قداست مذهبی و تقوای اسلامی و سابقه مصاحبت با رسول خدا و جهاد اسلامی، شهره آفاق بودند. سلطانی که برای حفظ حکومت و سلطنت خود به طرف نماز می‌رود و در اذان و تشهد خود، رسول خدا را به عظمت یادآوری می‌کند، با این حال اهل بیت آن پیغمبر رامی‌کشد، حقیقتاً طغیان کبیر شناخته می‌شود.

حضرت زهرا را شهید کردند، شاید جاهل به مقام و عظمت او بودند. همچنین مولا علیه السلام را شهید کردند، شاید جاهل به مقام و عظمتش بودند. حضرت امام حسن مجتبی را شهید کردند، به همین کیفیت. اما به مقام و منزلت امام حسین آگاهی کامل داشتند. در برابر انسانهای تاریخ، چه عذری دارند که چنین انسانهایی که مایه رحمت و برکت برای تمامی اهل عالم‌اند، می‌کشند. لذا در این آیه هم، جمله آیه بالا را تکرار می‌کند. در آیه پنجاه و نه فرمود، این مقدار معجزاتی هم که آورده‌ایم برای این بوده است که مردم را بترسانیم. مبدا پیامبران را به قتل برسانند. در این آیه هم فرمود: «وَنُحَوِّفُهُمْ فَمَا يَزِيدُهُمْ إِلَّا طُغْيَانًا كَبِيرًا»

یعنی بنی‌امیه را با این خوابی که رسول خدا دیده بود ترسانیدیم که مبدا از کسانی باشید که رسول خدا و اهل بیت او را اذیت کنید ولیکن آنها به جای متنبه شدن و ترسیدن از گناه و تجاوز، آن طغیان کبیر را بوجود آوردند و اهل بیت رسول خدا را با آن

وضعیت کشتند و اسیر کردند. و در آیه بعد هم تا آیه ۶۵، همین داستان آدم و ابلیس را مطرح می‌کند و ثابت می‌کند که ما در هر زمانی اراده کردیم انسانها را در رفاه و آسایش و در وفور نعمت قرار دهیم، اولاد آدم هم همان اخلاق آدم و حوا را تکرار کردند. در اثر گناه و نافرمانی، خود را از آن زندگی بهشتی محروم نمودند و در رنج و مشقت دنیائی قرار دادند.

### فصل ۷۶ - یکسانی در خلقت، تفاوت در تربیت

و باز در آیات ۶۱ تا ۶۵، قسمتی از اخلاق و اعمال شیاطین را تعریف می‌کند. داستان جن و شیاطین و خلقت آنها در آیات گذشته روشن شد که جن و شیطان، طایفه‌ای از انسانها هستند. به‌طور کلی با اینکه انسانها در خلقت یک نوع‌اند، مانند انواع دیگر در خلقت با یکدیگر تفاوت ندارند ولیکن در مسیر عمل و اخلاق و علم و عقیده، ۱۸۰ درجه با یکدیگر تفاوت پیدا می‌کنند. یک چنان تفاوتی که قابل حشر و اجتماع با یکدیگر نیستند و حشر آنها با یکدیگر مانند حشر فرشته‌ها با حیوانات و یا مانند حشر نور با ظلمت است که به هیچ وجه قابل تشابه با یکدیگر نیستند. خداوند از وضعیت وجودی آنها و فکر و ایمان و اخلاق آنها تعبیر به اعلا علیین و یا اسفل السافلین می‌کند؛ یعنی گاهی پست‌ترین و بدترین و نجس‌ترین نجاست‌ها انسان است و از آنطرف پاک‌ترین و نجیب‌ترین موجودات عالم هم انسان است. طایفه‌ای در اعلا علیین، هم بزم با خداوند متعال، حالات معراجی پیدا می‌کنند. در حالت لقاء الهی قرار می‌گیرند. آن چنان که خداوند آنها را بر عرش قدرت و سلطنت خود می‌نشاند و اداره عالم و آدم را به آنها واگذار می‌کند و آن طایفه دیگر را نجس العین می‌داند که می‌فرماید: «إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ»<sup>۱۱۰</sup>

(کلمه نجس به فتح جیم با نجس به کسر جیم فرق دارد)

نجس به کسر جیم، صفت چیزی است که نجس شده؛ مانند لباس یا تن انسان که نجس می‌شود، قابل تطهیر است و کلمه نجسه به فتح جیم، یعنی چیزی که ذات و

<sup>۱۱۰</sup>. سوره توبه، ۲۸

ماهیتش نجس شده و قابل تطهیر نیست و در جای دیگر می‌فرماید: «إِنَّ الْمُتَافِقِينَ فِي الذُّرِّكَ الْأَسْفَلِ»

یا می‌فرماید: «مُّمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ»<sup>۱۱۱</sup>

تفاوتی که بین انسانها ظاهر می‌گردد، از تفاوت بین نور و ظلمت هم شدیدتر است. برای اینکه نور و ظلمت، به جنسیت خود محفوظاند و هر دو قابل استفاده‌اند ولیکن انسان، جنسیت خود را از دست می‌دهد که جز ضرر و خطر چیزی در او نیست و خداوند می‌فرماید: «أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ»<sup>۱۱۲</sup>

یعنی آن گروه مشرکین، جنسیت انسانی خود را از دست داده و در حد حیوانات هم باقی نمانده‌اند بلکه پست‌تر و پایین‌تر رفته‌اند. تعبیراتی که از این طایفه می‌شود یعنی انسانهایی که به قهقرا می‌روند، همین کلمات ابلیس و شیطان و عفریت است. لغت ابتدائی که برای آنها استعمال می‌شود کلمه کفر است که اگر در جامعه ناشناخته باشند، جنّ کافر به حساب می‌آیند و اگر شناخته شده باشند و در رأس جامعه‌ای قرار گیرند، انسان کافر شناخته می‌شوند و اگر با خدا و اولیاء خدا بجنگند، مشرک شناخته می‌شوند و اگر با تظاهر به دین‌داری و انسانیت، با دین خدا بجنگند، منافق شناخته می‌شوند و باز منافقین هم با یکدیگر درکاتی دارند. پایین و پایین‌تر تا جائی که به کلی تغییر ماهیت می‌دهند. خیر و خوبی و رحم و مروت و فضیلت و انسانیت، به کلی از وجود آنها محو می‌گردد و معدن رذائل می‌شوند. در این صورت، ابلیس یا عفریت شناخته می‌شوند. بنابراین سه کلمه در شناخت آنها به کار رفته است:

شناخت ابتدائی شیطان، یعنی تمامی انسانهایی که فتنه‌انگیزی می‌کنند و مردم را به انحراف می‌کشانند، شیطان‌اند.

کلمه دوم عفریت. انسانهایی که در کفر و گناه به انتها رفته‌اند. خود را، خدای مردم و مالک مردم می‌دانند و عقیده به خدائی غیر از خود ندارند  
و کلمه سوم که انتهای رذیلت و نجاست است که به کلی ماهیت خود را تغییر می‌دهند، ذره‌ای خیر و برکت در وجود خود باقی نمی‌گذارند و کاملاً در برابر خدا قرار

۱۱۱. سوره تین، ۵

۱۱۲. سوره اعراف، ۱۷۹

می‌گیرند، همان‌طوریکه خداوند در وجود خود، بی‌نهایت خیر و برکت می‌باشد، آنها هم در وجود خود، بی‌نهایت شر و رذیلت شده‌اند، در این وضعیت، ابلیس شناخته می‌شوند. آن‌چنان عقل و وجدان خود را می‌کوبند و تمامی آثار انسانی را از وجود خود محو می‌کنند که دیگر ذره‌ای خیر و رحمت در وجود آنها باقی نمی‌ماند. خلود ابدی در جهنم پیدا می‌کنند.

خداوند در این آیات، زبان حال یک چنین انسانی را تعریف می‌کند. گرچه این آیات به‌صورت گفتگو مطرح شده است که کلمه‌ای خدا می‌گوید و کلمه‌ای دیگر را ابلیس جواب می‌دهد و این‌طور نمایش پیدا می‌کند که ابلیس، برابر خدا ایستاده، کلام خدا را می‌شنود و جواب خدا را می‌دهد، در حقیقت چنین چیزی نیست. زیرا اگر کسی کلام خدا را بشنود و طرف خطاب خدا واقع شود، معرفت به خدا دارد و امکان ندارد که با خدا معارضه و مبارزه داشته باشد ولیکن خداوند، زبان حال یک چنین افرادی را در آیات قرآن منعکس می‌کند. زبان حال، از جنسیت موجود حکایت می‌کند؛ مانند آتش که می‌گوید تو را می‌سوزانم یا میوه‌های رسیده و پخته، به زبان حال می‌گویند ما را بچینید و استفاده کنید. هر مخلوقی از مخلوقات طبیعت، به زبان حال خود می‌گوید که من صنعت خدا هستم. خدا منزّه است که مثل و مانند من باشد. زبان حال شیاطین هم در برابر اولیاء خدا و مؤمنین، چنان است که خداوند در این آیات منعکس می‌کند. خداوند می‌فرماید ما به فرشتگان دستور دادیم که آدم را سجده کنند. فرشتگان در این آیات، تمامی موجودات عالم، غیر از کافر و مشرک است؛ زیرا تمامی موجودات جسمانی و روحانی مسخر انسان‌اند و در اطاعت انسان قرار می‌گیرند. لذا خداوند، ابلیس را استثناء می‌کند؛ یعنی همان انسانی که ماهیت خود را عوض نموده و تغییر جنسیت داده است. این ابلیس به زبان حال می‌گوید که چرا من مخلوقی را سجده کنم که از خاک ساخته شده است؛ زیرا مؤمنین و متقین متواضع‌اند، به طبیعت خاک عمل می‌کنند. همه چیز را پرورش می‌دهند ولیکن کفار و منافقین به طبیعت آتش عمل می‌کنند، همه چیز را نابود می‌کنند. ظاهراً جلوه آتش از خاک بیشتر است ولیکن طبیعت آتش، نابودکننده و طبیعت خاک، پرورش دهنده است. به جلوه‌های ظاهری خود نگاه می‌کنند که اینهمه قدرت دارند، جلوه ظاهری دارند، توپ و تانک دارند. می‌گویند چرا ما تسلیم انسانهای مؤمن و باتقوا باشیم؟ شما یک روحانی مؤمن را با ابرقدرت زمان خود مقایسه کنید که

آن ابرقدرت، جلوه‌های ظاهری فریبنده دارد. مانند آتش می‌درخشد ولیکن نابود می‌کند و این روحانی مؤمن، خواه پیغمبر باشد یا نایب پیغمبر، جلوه ظاهری ندارد ولیکن مانند خاک، پرورش می‌دهد، می‌رویاند و به ثمر می‌رساند. پس کافر، به طبیعت آتش است و مؤمن، به طبیعت خاک. همه جا در طول تاریخ، جلوه کفار از مؤمنین و متقین بیشتر بوده است. سفره معاویه، چرب و نرم است و سفره علی (ع)، نان جوین. نمایش مولا مانند نمایش خاک است و نمایش معاویه مانند نمایش آتش. همه جا منطقتشان این است که چرا ما تسلیم یک چنین انسانی شویم که به جز عصای چوپانی قدرتی ندارد. فرعون، متعرض حضرت موسی می‌شود. می‌گوید:

«أَمْ أَنَا خَيْرٌ مِّنْ هَذَا الَّذِي هُوَ مَهِينٌ وَلَا يَكَادُ يُبِينُ، فَلَوْلَا أَلْقَىٰ عَلَيْهِ أُسُورَةٌ مِّنْ ذَهَبٍ<sup>۱۱۳</sup>»

یعنی این کیست که آمده مقابل من ایستاده؟ خوار و ذلیل است که کوچکترین نمایشی ندارد. اگر شخصیت است، چرا طلا و جواهری به همراهش نیست. پس همه جا اهل ایمان به طبیعت خاک‌اند و منافقین و کفار به طبیعت آتش و باز زبان حال ابلیس را در آیه ۶۲ منعکس می‌کند که ابلیس می‌گوید، تو همین آدم بی‌آرایش و نمایش را بر من برتری دادی، اگر مهلت پیدا کنم آن چنان ریسمان به گردن او و یاران او بیندازم و به جهنم بکشانم که یک نفر بهشتی باقی نماند و باز، زبان حال خداوند، در مقابل یک چنین موجود خطرناکی این است که می‌گوید، برو و هر کاری می‌خواهی بکن که آخرین نتیجه تلاش و کوشش تو جهنم است. چه پاداش خوبی که هرگز خاتمه پیدا نمی‌کند. به تو میدان می‌دهم هر کس را می‌خواهی با جلوه‌های مختلف یا با لشکریان خود به طرف خود جذب کن. به اموالشان و اولادشان تجاوز کن. هر چه می‌توانی به آنها وعده بده. باغ سبز به آنها نشان بده تا عاقبت بفهمند تمامی این وعده‌ها پوچ و دروغ است. انسانهایی که در اطاعت خدای خود باشند، هرگز در معرض تسلط شیطان واقع نمی‌شوند. شما این آیات را در هر زمانی که با جامعه زمان تطبیق کنید، منطق خدا و اولیاء خدا را از یک طرف می‌شنوید که دعوت به اطاعت حق می‌کنند. منطق کفار و منافقین را هم می‌شنوید که این‌طور مردم را با فریب‌کاری و با وعده‌های دروغ، به طرف خود جلب و جذب می‌کنند. مارک و مهر الهی را از طبیعت و خلقت محو می‌کنند، روزی‌های خدا را

<sup>۱۱۳</sup>. سوره زخرف، ۵۲ و ۵۳

با مارک خود به جامعه عرضه می‌کنند تا مردم بگویند چه آمریکای خوبی و چه معاویه خوبی! چه قدر زیاد ثروت و صنعت دارد. چه گوسفندان خوبی پرورش می‌دهد. به جای شکر خالق، از مخلوقی که دشمن خداست اطاعت می‌کنند.

### فصل ۷۷ - سرمایه اهل ایمان که مانع تسلط شیطان می‌شود

موضوع جالب در این آیات، بعد از خاتمه گفتگو بین شیطان و خداوند متعال، آیه ۶۵ است که خداوند می‌فرماید: « **إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ** » یعنی تو ای شیطان، هرگز نمی‌توانی بر بندگان من تسلط پیدا کنی. فقط کسانی را می‌توانی گمراه کنی که از جنس خودت باشند. کافر و یا جاهل به خداوند متعال باشند و رابطه‌ای با خدا و اولیاء خدا نداشته باشند. در اینجا لازم است بدانیم بندگان خدا با چه سرمایه‌ای مجهز می‌شوند که شیاطین و ابرقدرت‌ها نمی‌توانند بر آنها تسلط پیدا کنند. با اینکه در ظاهر مشاهده می‌کنیم تمامی قدرت‌های ظاهری، مانند لشکر زیاد و مال و ثروت زیاد و اسلحه‌های زیاد، در اختیار ابرقدرت‌های کفر است. پیغمبران و یا اولیاء خدا، ظاهراً فاقد ثروت و قدرت هستند. چطور توانسته‌اند اولیاء الله در برابر ابرقدرت‌ها استقامت کنند و ابرقدرت‌ها نتوانسته‌اند بر اولیاء الله مسلط شوند؟ از اینجا کشف می‌کنیم که مؤمنین و بندگان خدا با یک سرمایه غیر قابل رؤیت مجهز می‌شوند که آن سرمایه عبارت است از نور ایمان و معرفت به خداوند متعال. نور ایمان یک نیروی مخفی است که در دل مؤمن جریان پیدا می‌کند. قوه قلب او همراه نیروی بدنی او زیاد می‌شود. استحکام و استقامت قلبی پیدا می‌کند. با این استحکام تمامی کفار و قدرت‌های آنان، در برابرش جلوه‌ای ندارند. آنها را به‌صورت مرده و خود را به‌صورت زنده مشاهده می‌کنند. امام صادق علیه‌السلام آنجا که نیروهای باطنی موجودات را شمارش می‌کند می‌گوید: نباتات، روح نباتی دارند، در مقابل جمادات، موجود زنده‌ای هستند و باز حیوانات، روح حیوانی دارند. در برابر نباتات، موجود زنده هستند. آنها را می‌کشند و می‌خورند. نباتات از خود اختیار ندارند و باز انسانها در مقابل حیوانات، دارای روح انسانی هستند که حیوانات در برابر آنها مرده به حساب می‌آیند و قدرت مقاومت ندارند. کفار هم در برابر مؤمنین، مرده به حساب می‌آیند. مؤمنین دارای روح ایمان هستند؛ یعنی از جانب خدا امنیت روانی و

وجودی دارند که انسانهای کافر در برابر آنها مرده به حساب می‌آیند. از خود مقاومت ندارند. ایمان، یک روح است وارد قلب انسان می‌شود. درست مانند رادیوی بدون برق و یا رادیو به اضافه برق. نمی‌توانیم بگوئیم هر دو از نظر سرمایه‌های وجودی، یکنواخت هستند. مؤمن، دارای روح ایمان است که با این روح، خدا را و فرشته‌ها را و نیروهای غیبی را در کنار خود می‌بیند. مشاهده می‌کند که در حمایت خداوند متعال است. صددرصد یقین دارد که اگر تمام ابرقدرت‌ها جمع شوند، نمی‌توانند موئی از سر او کم کنند. چون خود را در حمایت خدا می‌بیند و خدا را به عنوان یک ابرقدرت محیط و مسلط می‌شناسد. قهراً با کسانی که فاقد روح ایمان هستند فاصله وجودی پیدا می‌کند. مولا امیر المؤمنین علیه السلام می‌فرماید: که اگر تمامی ابرقدرت‌ها پشت به پشت یکدیگر با من بجنگند، از آنها خوف و هراسی ندارم و خود را از آنها قوی‌تر و غالب می‌شناسم. به کیفیتی است که مرگ انبیاء و یا شهادت آنها به عنوان عجز و ناتوانی نیست که بگوئیم کفار بر مؤمنین غلبه کرده‌اند بلکه به عنوان مصلحت است. مولا امیرالمؤمنین به عنوان یک انسان غافل و عاجز شهید نمی‌شود و یا امام حسین به عنوان یک انسان غافل و عاجز شهید نمی‌شود بلکه در عین حال که یک ابرقدرت است، مصلحت خدا و اراده خدا را در شهادت خود می‌شناسد. پس هرگز کفار و ابرقدرت‌ها که همان شیاطین و ابلیس‌ها هستند نتوانسته‌اند از قدرت خود استفاده کنند، بر اولیاء خدا غلبه کنند و آنها را به اطاعت خود درآورند بلکه خداوند، مهلت و میدانی به آنها می‌دهد به انتظار اینکه شاید در آینده از کفر و گناه توبه کنند، و آخرین پیروزی با اولیاء خداست که خداوند می‌فرماید: «وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ»<sup>۱۱۴</sup>. پس قدرت انبیاء و اولیاء و مؤمنین، یک قدرت روانی به نام نور ایمان است. همان‌طور که خاصیت نور و نیرو، غلبه بر تمامی جمادات و فلزات است و نیروی برق، آنهمه کارخانه‌های ساکت و صامت را می‌چرخاند، همین قدرت روانی که نور ایمان است، یک نفر انسان را بر تمامی اهل زمان پیروز می‌گرداند. امام صادق ع در این رابطه می‌فرمایند، اگر تمامی اهل عالم جمع شوند انسانی را هدایت کنند که خدا او را هدایت ننموده ممکن نیست. پس نور و نیروی ایمان،

یک شارژ وجودی است. مؤمن و کافر برابر یکدیگر درست مانند زنده و مرده هستند. کافر از مؤمن می‌ترسد ولیکن مؤمن از کافر نمی‌ترسد.

## فصل ۷۸ - آیا خدا برای انسان کشتی ساخته؟

آیه ۶۶ تا آیه ۶۹ خداوند قسمتی از سفر دریائی را و منافع دریا را برای انسان توضیح می‌دهد که ابتدا ترجمه این آیات را بازگو می‌کنیم و بعد نکات ظریف و علمی سفرهای دریائی را که در بسیاری از آیات قرآن گفته شده است. می‌فرماید: پروردگار شما کسی است که کشتی‌ها را در دریا می‌پراکند. اینطرف و آنطرف، به‌طور نامنظم در سطح دریا، آنها را حرکت می‌دهد. به کیفیتی که گوئی دریا یکنواخت راه حرکت و مقصد حرکت کشتی‌ها است. خداوند، کشتی را در اختیار شما گذاشته تا بوسیله کشتی از منافع دریا و از لطف خداستفاده کنید. خداوند نسبت به شما بندگان خیلی مهربان است. شما در دریا چنان وضعی پیدا می‌کنید که اگر حادثه‌ای برایتان اتفاق افتاد، هلاکت خود را قطعی می‌دانید و می‌بینید که تمامی وسایل نجات، از دست شما خارج است. جز توسل به پروردگار عالم چیزی ندارید ولیکن وقتی خدا شما را نجات می‌دهد و به خشکی می‌رساند، آن خدائی که به او متوسل بودید و شما را نجات داد، فراموش می‌کنید. انسان، بسیار ناسپاس است. چطور است که در دریا احساس ناامنی می‌کنید و در روی زمین و خشکی‌ها احساس امنیت دارید و خیالتان راحت است، با اینکه برای خدا فرق نمی‌کند در دریا امنیت را از شما بگیرد و یا در روی زمین و خشکی‌ها. می‌تواند به زمین دستور دهد دهان خود را باز کند و شما را ببلعد و یا شما را در معرض بارش سنگ و تگرگ قرار دهد و وضعیتی را بوجود آورد که تمام وسایل نجات از دست شما خارج شود و کسی نتواند برای شما وکالت کند. یا چرا شما احساس امنیت می‌کنید، آن‌چنان که خدا را فراموش کرده‌اید. با اینکه خدا می‌تواند شما را نجات بدهد.

نکات جالب در این چهار آیه، یکی این است که خداوند چرا در بسیاری از آیات، مسئله دریا و کشتی را یکی از آیات قدرت خود می‌داند. آیا لطیفه امثال این آیات، همین است که خدا برای انسان کشتی ساخته و او را از دریا عبور می‌دهد یا منافع دریا را در اختیار انسان می‌گذارد یا اینکه صرف نظر از ظواهر آیات، لطایف علمی بسیار عمیق و



عجیب هم دارد و لطیفه سوم در این آیات این است که انسانها، طبیعت را عامل امنیت و حیات خود می‌دانند. نظر به اینکه روی خشکی‌ها و زمین‌ها وسیله امنیت و آرامش زیادتر است، روی زمین با خیال راحت زندگی می‌کنند. توجه به خدا ندارند، متوسل به خدا نمی‌شوند ولیکن در سطح دریا از نظر اینکه وسایل ناامنی زیادتر است، بیشتر به خدا توجه پیدا می‌کنند. با اینکه اگر آشنائی به اراده و قدرت خدا داشته باشند، می‌دانند که عامل سعادت و امنیت انسان در خشکی‌ها و دریاها خداست و اگر خدا بخواهد زندگی را ناامن کند و انسان را به دست هلاکت بسپارد، فرق نمی‌کند که انسان در سطح دریا باشد و یا در سطح کره زمین. لطیفه کشتی و دریا در حکمت قرآن، عبارت است از وسایل حیات‌بخشی که به وسیله انبیاء و اولیاء در اختیار مردم قرار داده. پیغمبر اکرم، اهل بیت خود را، ائمه اطهار را، تشبیه به کشتی می‌کند و سطح زندگی را تشبیه به دریا و انسانها را در زندگی، تشبیه به مسافری دریا می‌کند. لقمان حکیم هم یک چنین تشبیهی دارد. می‌فرماید:

«الدنيا بحر عمیق غرق فیها خلق کثیر فلیکن سفینتک فیها الایمان و شرعها التوکل»<sup>۱۱۵</sup>

پیامبر اکرم می‌فرماید: مَثَل اهل بیت من در میان شما امت مسلمان مثل کشتی نوح است که هر کس سوار کشتی نوح شد نجات پیدا کرد و هر کس سوار نشد به هلاکت رسید<sup>۱۱۶</sup>، یعنی اهل بیت من، ائمه اطهار علیهم السلام، با تعلیمات خود، برای شما امت مسلمان، نظیر کشتی نوح‌اند. اگر به آنها متوسل شوی و در خط ولایت آنها قرار گرفتی، نجات پیدا میکنی.

حضرت رسول اکرم (ص) دخترش زهرا را که منبع علوم الهی است با کلمه حوض کوثر تعریف می‌کند. خداوند ایشان را کوثر نامید و پیامبر فرمود: کوثر، حوضی است در قیامت. هر کس قطره‌ای از آن بیاشامد حیات ابدی پیدا می‌کند. مرگ و مرض و نابودی

<sup>۱۱۵</sup>. اصول کافی، ج ۱، ص ۱۶؛ تفسیر الامام العسکری «ع»، ص ۴۳۱؛ «امام کاظم علیه السلام: اِنَّ لُقْمَانَ قَالَ لِابْنِهِ: يَا بُنَيَّ اِنَّ الدُّنْيَا بَحْرٌ عَمِيقٌ قَدْ غَرِقَ فِيهَا عَالَمٌ كَثِيرٌ فَلْتَكُنْ سَفِينَتَكَ فِيهَا تَقْوَى اللّٰهِ وَ حَشْوَهَا الْاِيْمَانَ وَ شِرَاعَهَا التَّوَكُّلَ وَ قِيَمُهَا الْعَقْلَ وَ دَلِيْلَهَا الْعِلْمَ وَ سَكَانُهَا الصَّبْرَ»

<sup>۱۱۶</sup>. وسائل الشیعه، ج ۱، ص ۳۵؛ آمالی شیخ طوسی، ص ۶۳۳؛ عیون اخبار الرضا، ج ۲، ص ۲۷؛ حاکم نیشابوری، المستدرک علی الصحیحین، ج ۲، ص ۳۴۳: «اِنَّمَا مَثَلُ اَهْلِ بَيْتِيْ فِيْكُمْ كَمَثَلِ سَفِيْنَةِ نُوحٍ، مَنْ دَخَلَهَا نَجِيَ، وَ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا غَرِقَ»

از او برطرف می‌گردد و اگر نصیبی از این حوض نداشته باشد کافر از دار دنیا می‌رود.<sup>۱۱۷</sup> در حدیث مشهور خود فرمودند:

« إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الْمَقْلِينَ، مَا إِنْ تَمَسَّكُمْ بِهَا لَنْ تَضَلُّوا: كِتَابَ اللَّهِ وَ عَتْرَتِي أَهْلَ بَيْتِي، فَإِنَّهُمَا لَنْ يَفْتَرَقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَى الْحَوْضِ »<sup>۱۱۸</sup>

یعنی این کتاب من و عترت من با هم در میان شما هستند. از یکدیگر جدا نمی‌شوند تا روزی که مردم، سر حوض کوثر بر من وارد شوند. این تشبیه که دخترش را و فرزندان‌ش را به حوض کوثر تشبیه می‌کند، حوض کوثر از این حوض‌ها نیست که پر از آب باشد و تشنگی تشنگان را برطرف کند بلکه علم الهی و حکمت الهی است. علمی که انسان را به خدا و حقیقت مربوط می‌کند. علمی که از هر کس و هر چیزی، چهار کلمه در اختیار انسان می‌گذارد که این چهار کلمه را حکمت می‌نامند.

کلمه اول، همراه الفبائی که از طبیعت یاد می‌دهد، خالق طبیعت و خدای عالم را به عنوان استادی که فهم کلمات را به ما می‌دهد معرفی می‌کند. علم قرآن، در دل انسان مانند چراغی است که در تاریکی به دست می‌گیرد. وقتی به شما بگویند سر راه تو، چاه و چاله‌ای قرار گرفته و یا کوه و دره‌ای واقع شده، کلمات که الفاظ است، چاه و چاله را نشان نمی‌دهد بلکه چراغی که در اختیار شماست راه را نشان می‌دهد. کتاب‌ها و عبارات‌ها و کلمات، تذکراتی از خلقت و طبیعت است ولیکن طبیعت را به شما نمایش نمی‌دهد. مگر اینکه خداوند، فتیله قلب شما را روشن کند. اساتید، کتاب و کاغذ در اختیار ما می‌گذارند ولیکن خدا نور و روشنائی. چقدر زیاد تفاوت است بین کاغذ و کتاب و چراغ روشن، و این چراغ روشن که به دست خداست. این کلمه اول. علم و فرهنگی که

<sup>۱۱۷</sup>. پیامبر فرمود: نورالقلین، ج ۵، ص ۶۸۱؛ مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۵۴۹: «کوثر نهری است که خداوند به من وعده فرمود و دارای خیر کثیر است. حوضی است که امت من در روز قیامت بر آن وارد می‌شوند. ظرف‌های آن (که تشنگان را سیراب می‌کند) به عدد ستارگان آسمان است.»

بحار الانوار، ج ۸، ص ۱۹؛ آمالی شیخ صدوق، ص ۱۶۸: «علی (ع) صاحب حوض من است، دشمنانش را از آن دور می‌کند، و به دوستانش از آب آن می‌نوشاند، کسی که از آن آب ننوشد، همیشه به طور ابدی، تشنه می‌ماند، و هرگز سیراب نمی‌شود، و کسی که از آن شربتی بنوشد، دیگر رنجی نمی‌برد، و هرگز تشنه نمی‌شود.»

<sup>۱۱۸</sup>. بحار الانوار، ج ۲۳، ص ۱۴۰؛ مختصر بصائر الدرجات، ص ۹۰؛ صحیح مسلم، ج ۴، ص ۱۸۷۳

انسان را به خدا مربوط نمی‌کند و یا ارتباط ضعیفی بوجود می‌آورد، حیات‌بخش نیست بلکه مایه هلاکت است.

کلمهٔ دوم علم حیات‌بخش، مواد اولیه و مصالح ساخت عالم را چنانکه هست به انسان نشان می‌دهد و به انسان می‌فهماند که عالم و آدم، از چه مصالحی برای ساخت و ساز آن استفاده شده و اصول اولیه خلقت چیست. علوم طبیعی بسیار ناچیز و ناتوان است که بتواند اصول اولیه خلقت عالم و آدم را در اختیار مردم بگذارد.

کلمه سوم، هندسه خلقت عالم و آدم است و به انسان می‌فهماند که چگونه از اصول اولیه که فاقد حیات و حرکت و فاقد خاصیت و فاقد نور و روشنائی است، حیات و حرکت و رنگ و روشنائی بوجود می‌آورد.

و کلمه چهارم، هدف خدا از خلقت عالم و آدم تا انسانها بتوانند خود را با هدف الهی سازگار کنند و در راهی حرکت کنند که به مقصد واقعی الهی برسند. علوم بشری فقط یک کلمه از این چهار کلمه را آنهم بسیار ناقص فهمیده است و از شناخت کلمات دیگر محروم است. تا اندازه‌ای ماده و خدای ماده را شناخته است ولیکن نمی‌داند که ماده چگونه بوجود آمده است و خواص ماده از کجا پیدا شده. این چهار کلمهٔ حکمت، آب حیات است. از کسانی که صاحب حکمت الهی هستند و شاگردان فارغ التحصیل مکتب خدا می‌باشند گاهی تعبیر به دریا و گاهی تعبیر به چشمهٔ آب حیات و یا تعبیر به باران رحمت شده است. گرچه می‌گویند آب حیات‌بخش است ولیکن چشمهٔ آب حیات اصلی، آن منبع حیاتی است که به آبها و خاکها حیات داده است. اگر کسی از خدا یا یک انسان اعجازگر تقاضا کند که حیات آب را بگیرد و یا حیات خاک و هوا را بگیرد، (زیرا آب و خاک زنده هستند و دارای روح استمساک هستند) و خداوند روح آب و خاک را بگیرد آب و خاک چه وضعی پیدا می‌کند؟ آب و خاک تبدیل به پودر سیاهی می‌شود که کاملاً فاقد حیات و حرکت و فاقد خاصیت است. پس بزرگترین چشمه حیات، آن چشمه‌ای است که به آبها و دریاها حیات داده و بعد گفته است:

« وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ <sup>۱۱۹</sup> »

یعنی هر موجود زنده‌ای را به وسیله آب، زنده نمودیم. پس معنای ظاهری دریا و آب باران، همین آب‌های کره زمین است که حیات طبیعت به آنها بستگی دارد ولیکن معنای واقعی و حقیقی آن که باطن قرآن است، علم و حکمتی است که به طبیعت و آب‌های طبیعت، حیات داده و چشمه آب حیات در لسان قرآن، علم الهی است که به وسیله پیشوایان معصوم در اختیار انسان قرار می‌گیرد. هر کس از این علم، بهره‌ای داشته باشد در دین خدا حق حیات دارد. حیاتش در دنیا و آخرت ادامه پیدا می‌کند؛ زیرا علمی است که حقیقتاً انسان را منظم و مرتب و عادل و صالح می‌سازد و اگر از این علم بهره‌ای نداشته باشد، حیات انسان، حیات حیوانی است. چند روزی از مهلتی که خدا به آنها داده است استفاده می‌کنند و بعد از این فرصت، مهلت از آنها گرفته می‌شود. پس حوض کوثر، منبع حیات عالم خلقت است که همان دایره ولایت خدا و اولیاء خدا می‌باشد. آنها در این دایره مانند کشتی هستند و دیگر انسانها مانند مسافری دریا. اگر به خط ولایت آنها آمدند، حتماً نجات پیدا می‌کنند. در دنیا مجهز به صفات انسانی و در آخرت هم به زندگی بهشتی نائل می‌شوند و اگر فاصله گرفتند، چنان‌اند که رسول خدا فرمود: «وَمَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا عَرِقَ»<sup>۱۲۰</sup>

یعنی هر کس از این ولایت فاصله بگیرد در دنیا غرق می‌شود؛ یعنی روح ایمانی و انسانی از او گرفته می‌شود و یا به او افاضه نمی‌شود. حیاتی که دارد حیات حیوانی است که آنها در تقدیر خدا قابل دوام نیست. پس باطن این آیه شریفه این است که خداوند، پیشوایان معصوم را با فواید و برکاتی که دارند به کشتی‌هایی که روی دریا حرکت می‌کنند تشبیه می‌کند با کلمه: «يُرْجِي لَكُمْ الْفُلْكَ» نشان می‌دهد که برکات وجودی خود را مانند ابر و باران به قطعات پراکنده و مختلف در اختیار شما می‌گذارند. چنان برکاتی که اگر توجه به آنها پیدا کنید خواهی نخواهی نمی‌یا قطره‌ای و یا جرعه‌ای از برکات وجودی آنها به شما می‌رسد و شما به وسیله این کشتی‌ها می‌توانید از این دریای بی‌پایان زندگی استفاده کنید. عقل و فضیلتی کسب کنید که خداوند، نسبت به شما رئوف و مهربان است.

۱۲۰. رک. پانوشت ۱۱۵

در همین رابطه که منظور از دریا در باطن آیه، دایره ولایت خداست که هر کس در این دایره قرار می‌گیرد شارژ روحی و فکری پیدا می‌کند، آخرت را می‌بیند و یا در عالم آخرت قرار می‌گیرد، خداوند آیه ۶۵ را مطرح می‌کند که مضمون آیه این است. اگر شما این دریای فضیلت یا کشتی ولایت را قبول ندارید به دیگران متوسل شوید. به مکتب‌های دیگر و اولیاء دیگر. به هر کسی که از او امیدوار هستید بلاها را از شما برطرف کند و یا برکات حیات‌بخش را به شما برساند متوسل شوید. آیا در مکتبی و یا سازمان دیگری و انسانهایی که به آنها اهمیت می‌دهید آنها را می‌پرستید، ببینید آیا قدرت دارند بلائی را از شما برطرف کنند یا مصیبتی را از وجود شما بردارند؟ این دریای حیات، به نام کوثر، در اختیار خدا و اولیای خداست. هر کس با آنها رابطه‌ای پیدا کند و از آنها خواهش و تمنائی داشته باشد، شارژ روحی و ایمانی پیدا می‌کند به اضافه روحی که به او حیات داده و سرمایه حیات حیوانی دنیائی او شده. روح خاصی پیدا می‌کند که از آن تعبیر به روح ایمان می‌شود؛ یعنی در این دنیای پرخطر و پرتلاطم زندگی، خدا را عامل امنیت خود می‌داند. درست مانند انسانی است که گرفتار امواج متلاطم دریا شده. متوسل به کشتی می‌شود و بالا می‌رود. امنیت پیدا می‌کند. ولایت خدا و اولیاء خدا در این دریای پرخطر زندگی که در آیات بعد هم می‌فرماید، خیال نکنید در سطح کره زمین امنیت دارید و یا در هوا و فضا امنیت دارید. همه جا ناامن است مگر دایره ولایت خدا و اولیاء خدا. روح ایمان به انسان یک امنیت روانی می‌دهد. لذا کلمه ایمان از امن بوجود آمده و از باب افعال استعمال شده در اصل ائمان بوده، مانند ائمال و افعال و امثال آن. همزه دوم به مناسبت کسر همزه اول، قلب به یاء شده و تبدیل به ایمان شده است. در شکل ماضی و مستقبل، اَمَنْ یُؤْمِنُ می‌شود به معنای امنیت درونی. اگر به کسی امنیت بیرونی بدهند، مانند دولت که به یک نفر امنیت می‌دهد، پلیس و پاسبان در اختیارش می‌گذارد، یک چنین امنیتی از باب تفعیل به کار می‌رود که مصدر آن تأمین است. در شکل فعل ماضی و مستقبل اَمَنْ یُؤْمِنُ استعمال می‌شود یعنی به فلانی امنیت دادم. انسانها می‌توانند امنیت بیرونی بدهند مانند دولت که خود را در حصار ارتش و پاسبان قرار می‌دهد، ولی نمی‌توانند امنیت درونی بدهند. عامل امنیت درونی، اراده خدا و اولیاء خدا و همین شارژ روحی است که از آن تعبیر به روح ایمان شده است. خداوند در آیه‌ای که در سوره حجرات است، به مسلمانانی که ادعا می‌کنند ایمان به پیغمبر

آورده‌اند، می‌فرمایند، شما تسلیم شده‌اید، ایمان نیاورده‌اید. ایمان، وقتی است که روح ایمان در قلب شما پیدا شود.<sup>۱۲۱</sup> این روح ایمان که یک امنیت درونی الهی است، انسان را بیمه خدا می‌کند. وضعی بوجود می‌آورد که مرگ او، مرگ به حساب نمی‌آید، حیات است. قتل او شهادت است. ضرر و خطر برای او مفهومی ندارد. بندگان مؤمنی که به روح ایمان مجهزند، هرگز در دنیا و آخرت، احساس خطر و شرر نمی‌کنند. به همین مناسبت خداوند در آیه ۶۶ تا ۶۹ برای شرک‌زدائی، تمامی این عوامل ظاهری را که خیال می‌کنیم عامل امنیت است نفی می‌کند، می‌گوید نه در سطح کره زمین امنیت دارید و نه در سطح دریا و نه هم در دل فضا و هوا. مگر اینکه در پناه خدا باشید. خداوند با افاضه روح ایمان، شعور باطنی شما را تقویت می‌کند که عظمت او را درک کنید.

### فصل ۷۹ - خداوند چه کرامتی به انسان داده است؟

در آیه هفتاد، خداوند تبارک و تعالی، از کرامتی که به بنی‌آدم داده است بحث می‌کند. می‌فرماید، ما به بنی‌آدم کرامت و حرمت بخشیدیم و آنها را حاکم بر دریاها و صحراها نمودیم و روزی‌های طیب و طاهر به آنها دادیم و بر بسیاری از خلائق دیگر برتری دادیم.

این آیه هم در قرآن، از آیات بسیار عجیب و عظیم و از آیات اسرارآمیز است که می‌فرماید، انسانها مشمول حرمت و کرامت ما واقع شده‌اند. سه نوع امتیاز در این آیه شریفه، برای بنی‌آدم قرار داده‌ایم. یکی اینکه انسان مشمول کرامت و حرمت خدا واقع شده است و دیگر اینکه حاکمیت بر دریاها و صحراها و آنچه در عالم آفرینش هست، پیدا کرده و امتیاز سوم، خداوند روزی‌های طیب و طاهر برای او خلق کرده. روزی‌هایی که آلوده به امراض نیست. از نظر زیبایی و از نظر چشائی و مزه‌هایی که به ذائقه انسان می‌دهد و از نظر نیرو و انرژی که به انسان می‌بخشد، بر سایر رزق و روزی‌ها که به حیوانات داده است برتری دارد. و در انتهای آیه شریفه، وعده یک فضیلت مخصوصی به عده خاصی می‌دهد. می‌فرماید:

۱۲۱. سوره حجرات، ۱۴: « قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَلَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا وَلَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ ۖ وَإِنْ تُطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَا يَلِتْكُمْ مِنْ أَعْمَالِكُمْ شَيْئًا ۚ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ »

## «وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِّمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا»

۱۶۷

تفسیر سوره اسری

مطالب قابل توجه در این آیه شریفه، همین کرامتی است که خداوند به بنی آدم داده است. سوای بنی آدم، جمادات و نباتات و حیوانات هستند. فرشتگان هم عامل آفرینش و مصالح ساخت آدم و عالم هستند. تنها موجودی که از شیئیت خارج شده، به عالم شخصیت انتقال پیدا کرده، از سرمایه استقلال و آزادی، بهره مند شده، حاکمیت پیدا می کند و محکومیت نمی پذیرد، همین انسان است. اولاً خداوند، صورت و قیافه‌ای به او داده که به هیچیک از مخلوقات خود نداده است. گفته اند این صورت و قیافه که به انسان داده است، صورت و قیافه‌ای است که مناسب شأن خداست. یعنی اگر خداوند بخواهد خود را به صورتی ظاهر سازد تا مردم او را در قیافه و هیولائی ببینند و بشناسند، آن صورت مناسب شأن خدا، همین صورتی است که به انسان داده. خداوند، هرگز تنزل وجودی و ذاتی پیدا نمی کند که به صورت مخصوصی ظاهر گردد. او در ذات خود، یک حقیقت مجرد و نامتناهی است. مجرد، به معنای این است که در ذات خود به جز خود چیزی نیست. رنگ و حدود نمی پذیرد. صورت و قیافه به خود نمی گیرد؛ زیرا صورت و قیافه محدودیت بوجود می آورد. موجوداتی که در صورت مخصوصی ظاهر شده اند و قابل رؤیت می باشند، این صورتها به دلیل محدودیت موادی است که هیكل آنها را تشکیل داده. در لباسی از رنگ و رونق و زیبایی قرار گرفته اند و با این حدود و قیافه، از موجودات دیگر مشخص و ممتاز شده اند؛ زیرا هیكل آنها خواه لطیف باشد و خواه سنگین، از موادی تشکیل شده است که در ذات خود، قابل تقسیم به کمیت‌های مختلف هستند و یا از عوارضی مانند صفا و نورانیت و شفافیت و رنگ و زیبایی و امثال آنها که از مقوله کیفیت است؛ یعنی کیفیت آنها را تشکیل می دهد، و تمامی موجودات عالم با همین دو مقوله بوجود آمده اند. مقوله کم و کیف. کمیت، مربوط به حدود و ابعاد است و کیفیت، مربوط به رنگ و رونق و حیات و حرکت و زیبایی که این کمیت‌ها و کیفیت‌ها از دو اصل سرچشمه می گیرد. اصل ماده که مبداء جسمانیت و ابعاد است و اصل روح مجرد که مبداء حیات و حرکت و رنگ و زیبایی می باشد. هم از نظر کیفیت، قابل تجزیه اند و هم از نظر کمیت ولیکن ذات مقدس خداوند متعال، یک حقیقت بی نهایت لطیف و مجردی است که نه کمیت می پذیرد که در حدود و ابعاد ظاهر گردد و نه هم کیفیت می پذیرد که در لباسی از رنگ و نورانیت ظاهر شود. مانند مخلوقات، قابل تجزیه کمی و کیفی

نیست. پس امتناع وجودی و ذاتی دارد از اینکه صورت و ابعاد به خود بگیرد و در لباس و قیافه‌ای از صورت و ابعاد ظاهر گردد ولیکن بعضی از دانشمندان، حدیث معروف: «**إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ آدَمَ عَلَى صُورَتِهِ**»<sup>۱۲۲</sup>

را این‌طور توجیه کرده‌اند و گفته‌اند خداوند به قامت انسان، لباسی از کمیت و کیفیت داده که مناسب شأن خود او است؛ یعنی اگر خداوند مناسب خود می‌دانست و یا امکان داشت که در صورت و قیافه مخصوصی ظاهر گردد. همین صورت انسان را برای خود انتخاب می‌کرد و نشان و مدالی به جز همین صورت و قیافه انسان را مناسب شأن خود نمی‌دانست. پس خداوند به دلیل همین قیافه و صورتی که به انسان داده است، او را مستحق کرامت دانسته؛ یعنی به شأن انسان اعتنا نموده و او را در قیافه و لباسی که مایه عزت و عظمت است ظاهر نموده است و اگر انسان، در تمام عالم خلقت گردش کند، آنچه در ظاهر و باطن عالم است از نزدیک ببیند، صورت و قیافه‌ای بهتر و بالاتر از قیافه خود نمی‌بیند. همه چیز در مرحله نازل‌تر از انسان قرار گرفته‌اند و انسان در قیافه‌ای بهتر و بالاتر. تا جایی که گاهی خداوند فرشتگان را در عالم خواب، به صورت مخصوصی ظاهر می‌کند که آن صورت هم مطابق صورت انسان است و گاهی خدا بر بعضی آدم‌ها که قدر این صورت و قیافه انسانی را نمی‌دانند و خود را به گناه و معصیت آلوده می‌کنند، با اینکه به صورت انسان‌اند به روش حیوانات حرکت و فعالیت دارند، آنها را مسخ می‌کند. یعنی صورت انسانی را از آنها سلب نموده و در صورت حیوانات ظاهر می‌سازد. مانند طوایفی از بنی‌اسرائیل که پیش از ظهور دین مقدس اسلام، به صورت خوک و میمون مسخ شدند و خداوند در آیه‌ای به آنها فرمود: «**كُونُوا قِرَدَةً خَاسِئِينَ**»<sup>۱۲۳</sup>

یعنی اکنون که به وظایف انسانی خود عمل نمی‌کنید و روش حیوانی پیش گرفته‌اید پس حیوان باشید. آنها را به صورت میمون مسخ نمود و این لباس انسانی را از تن آنها کند. پس این صورت که خدا به بنی‌آدم داده است، یکی از دلایل لطف و کرامت اوست. بر پایه همین کرامت که برتر و بالاتر از موجودات دیگر است، خداوند به او حاکمیت داده است. یعنی طبیعت و عوامل طبیعت را در اختیار انسان قرار داده. انسان به هر جا می

<sup>۱۲۲</sup>. اصول کافی، ج ۱، ص ۱۳۴؛ توحید شیخ صدوق، ص ۱۵۲؛ عیون اخبار الرضا، ج ۱، ص ۱۲۰

<sup>۱۲۳</sup>. سوره بقره، ۶۵.



رود، سفر دریائی باشد یا صحرائی و یا سفر فضائی، همه جا حاکم بر طبیعت است. به هر جا می‌رود، حاکمیت پیدا می‌کند و کره ماه و مریخ را مسخر خود می‌سازد و این سند حاکمیت را خدا امضا نموده است که می‌فرماید: « **سَعَّرَ لَكُمْ مَّا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ** <sup>۱۲۴</sup> »

یعنی هر چه در آسمان‌ها و زمین‌ها هست مسخر شما بنی‌آدم است. به فرمان شما درآمده است. بهترین موجودات لطیف و نورانی و روشن، فرشتگان هستند که خداوند آنها را امر به سجده آدم می‌کند و بر پایه همین کرامت و شرافت، مواد غذایی روحی و مزاجی بخصوصی هم به آنها عنایت فرموده است. غذای مادی و جسمانی آنها با غذای سایر حیوانات و موجودات دیگر فرق دارد. غذای روحانی آنها هم که علم و حکمت است اختصاص به انسان پیدا کرده است. یعنی خداوند انسان را سر سفره خود حاضر نموده و غذای مخصوص خود را که علم و حکمت است، در اختیار انسان قرار داده. خدا منزله است از اینکه تغذیه شود و احتیاج به غذای مادی و معنوی داشته باشد ولیکن علم و حکمت، مخصوص خداست. از این علم و حکمتی که مخصوص او است، به انسان هم عنایت فرموده و او را سرچشمه آب حیات که همان حوض کوثر است قرار داده. سند حیات ابدی که ایمان و حکمت است به او داده. کسانی که مجهز به روح ایمان و حکمت می‌شوند، این ایمان و حکمت، سند ابدیت آنها است. مانند خداوند متعال، ابدیت پیدا می‌کنند و در جوار رحمت خدا قرار می‌گیرند. در آخر این آیه شریفه، از فضیلت مخصوصی هم اسم می‌برد که آن فضیلت، به عده خاصی تعلق می‌گیرد. عمومیت ندارد که قسمتی از آن بهره‌مند شوند. از طریق خلوص و اخلاص و بندگی و اطاعت، حالت معراجی و لقاء الهی برای آنها پیدا می‌شود. از افراد حرم خدا شناخته می‌شوند و اداره امور جهان و انسان به آنها واگذار می‌شود. در آخر آیه شریفه می‌فرماید:

« **وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِّمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا** »

این جمله در آیه شریفه به عمومیت خود باقی نیست که بگوئیم شامل حال تمامی انسانها از کافر و مؤمن می‌شود؛ زیرا فضیلت در خلقت و طیبات روزی عمومیت دارد. مؤمن و کافر از آن استفاده می‌کنند ولیکن مؤمنین خالص الایمان، امتیاز مخصوصی

۱۲۴. سوره لقمان، ۲۰؛ سوره جاثیه، ۱۳

دارند که بر بسیاری از جامعه بشریت، فضیلت و برتری پیدا می‌کنند. چنانکه در آیات دیگر می‌فرماید: «وَقَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّاكِرِينَ»<sup>۱۲۵</sup>  
یا در سوره واقعه می‌فرماید: «وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ، أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ»<sup>۱۲۶</sup>

## فصل ۸۰ - درجات اهل ایمان در زندگی آخرت

بر پایه همین آیه شریفه که خداوند به انسانها برتری می‌دهد و بعضی‌ها از افاضات خصوصی خدا بهره‌مند می‌شوند، آیه ۷۱ مطرح می‌شود. این آیه، مشعر به درجات و مقاماتی است که در عالم آخرت و در دایره حکومت الهی حقیقت پیدا می‌کند ولی در دنیا قابل ظهور نیست. چه بسا انسان، وارد بر جمعی می‌شود که صدها نفر هستند و در میان آنها عده‌ای از انبیاء و اولیاء هستند ولیکن کسی نمی‌تواند تشخیص بدهد که درجه کدامیک بالا و کدامیک پایین است. گاهی بعضی عرب‌ها وارد مسجد می‌شدند. می‌خواستند پیغمبر اکرم را بشناسند و از او سؤالاتی داشته باشند. می‌دیدند این چهل و پنج نفر، حلقه‌وار کنار یکدیگر نشسته‌اند. تازه وارد سؤال می‌کرد، می‌گفت: اَیُّکُمْ محمد؟ کدامتان محمد هستید؟ بعد مردم به پیغمبر اشاره می‌کردند ولیکن در زندگی آخرت چنین نیست. هر کسی با آن درجات و درکات واقعی مناسب شأن خود وارد می‌شود. به طوری که اگر ایمان یکی صد درجه باشد و ایمان آن دیگری نود و نه درجه، مشخص می‌شود که آن صد درجه بالاتر است و مخصوصاً در نظامات اجتماعی عالم آخرت، این تفاوت‌ها و برتری‌ها کاملاً مشخص و معلوم می‌شود. نظامات اجتماعی عالم آخرت، به این شکل نیست که تمامی انسانها، یکنواخت خدمت امام یا پیغمبر برسند و مستقیماً با آنها تماس داشته باشند. خداوند آنها را در درجات اول و آخر قرار داده. در مقام حاکمیت و اعمال قدرت، برتر از تمامی انسانهای تاریخ هستند و کسانی که نفر دوم بعد از آنها و یا نفرات سوم و چهارم از نظر علم و قدرت و حکمت هستند، در درجات بعد قرار می‌گیرند. مثلاً یک پیغمبر یا یک عالم و یا یک امامزاده که در دوران زندگی خود، واسطه دعوت و تربیت دینی مردم زمان خود بوده، آنها را به دین خدا هدایت کرده،

۱۲۵. سوره سباء، ۱۳

۱۲۶. ۱۰ و ۱۱

همان پیغمبر یا امام و امامزاده، روز قیامت اجازه پیدا می‌کند که هر کس او را شناخته، به او مراجعه کرده و به او متوسل شده، همه آنها را بپذیرد و به زندگی بهشتی برساند. یک پیغمبر، شاید میلیون‌ها نفر افراد امت خود را می‌تواند شفاعت کند و به زندگی بهشتی برساند. هر کس در دنیا به یک پیشوای بر حقی مراجعه داشته و از آن پیشوا، خواهش‌های دینی و دنیائی داشته و او را در موفقیت و پیشرفت خود مؤثر دانسته، روز قیامت به خود اجازه می‌دهد مراجعه کند به کسی که در دنیا به او متوسل بوده و آن شخص هم اجازه دارد که مراجعین به خود را، بدون قید و شرط، به دلیل همان امید و توسلی که داشته‌اند بپذیرد. از این مراجعات و پذیرائی‌ها، مسئله شفاعت دایر می‌گردد. شفاعت به این معنا نیست که اولیاء خدا به سراغ انسانهایی که مستحق نجات هستند بروند و دست آنها را بگیرند و به زندگی بهشتی برسانند بلکه به معنای این است که انسانهای مستحق که در دنیا متوسل به اولیاء خدا بوده‌اند، از مکتب آنها تغذیه شده‌اند و امیدواری به آنها پیدا کرده‌اند، به طرف آنها می‌روند و به دلیل همین امید و رفتن، مورد قبول آنها واقع می‌شوند. به این ترتیب مثلاً سلمان که در دنیا به هدایت رسول خدا آشنا به دین خدا شده، به شفاعت رسول خدا داخل بهشت می‌شود و باز سلمان اجازه پیدا می‌کند تمامی افرادی را که در زمان حیات او یا بعد از مرگ او، به او متوسل شده‌اند و در قیامت به او مراجعه می‌کنند، بپذیرد و آنها را به زندگی بهشتی برساند. به‌طور کلی هر کس که در زندگی دنیا خدماتی انجام داده و در مخدومین خود، عاطفه و محبت بوجود آورده، خواه خدمات معنوی باشد، از نوع تعلیم و تربیت و یا خدمات مادی، از نوع خدمات مالی، این انسان خادم به دلیل خدماتی که داشته و عده‌ای را به خود مأنوس نموده، در آخرت اجازه پیدا می‌کند که مخدومین خود را به زندگی بهشتی برساند و باز هر یک از مخدومین او اجازه پیدا می‌کنند، خود را به دایره رحمت خدا بکشانند. به همین کیفیت، گاهی یک انسان با میلیون‌ها واسطه، ارتباط با دین خدا و رسول خدا پیدا می‌کند. تمامی این واسطه‌ها ردیف یکدیگر قرار می‌گیرند و آخرین و بهترین واسطه‌ها فائمه اطهار هستند. یک چنین نظام عجیبی است که فیوضات الهی که از مقامات بالا سرچشمه می‌گیرد به وسیله واسطه‌ها و پیشوایان بر حقی که در دنیا بوده‌اند و یکدیگر را شناخته‌اند، می‌رسد. گاهی یک بت‌پرست و یا یک بودائی و یا یک انسانی که سرمایه انسانی و دینی او همین قدر بوده که یک بنده مؤمنی را دوست داشته، به او سلام داده،

از او جواب گرفته و یا با عملی و کلمه‌ای، مشمول محبت آن مؤمن واقع شده و بین آنها رابطه قلبی بوجود آمده، به دلیل همین رابطه، مشمول شفاعت آن مؤمن واقع می‌شود و آن مؤمن اجازه پیدا می‌کند دوست بت‌پرست خود را هم به زندگی بهشتی بکشاند؛ زیرا بت‌پرستی او به دلیل ضعف عقل و شعور بوده نه به دلیل عمد و عناد. لذا آن بنده مؤمن را دوست داشته و با او رابطه و مراوده داشته. به این کیفیت انسانها در نظام عجیبی قرار می‌گیرند. مانند یک درخت سرو یا صنوبر که برگ‌ها و شاخه‌هایش، به صورت مخروط در درجات مختلف قرار گرفته‌اند، نظام آخرتی هم به همین کیفیت. خداوند جمله‌ای در این آیه شریفه می‌فرماید که اکثریت اهل عالم، بر اساس این جمله نجات پیدا می‌کنند و به بهشت کشیده می‌شوند. می‌فرماید: «فَمَنْ أُوْتِيَ كِتَابَهُ يَمِينَهُ»

معنای ظاهر آیه این است کسی که نامه عملش به دست راستش داده شود ولیکن معنای واقعی آن این است که کسی که زندگی خود را از مسیر صداقت و امانت و حق‌جوئی و حق‌گرائی تنظیم کرده باشد. رزق و روزیش از راه خدمت بوده، نه از راه خیانت. در ذات خود حق‌گرا بوده و از باطل‌گرائی تنفر داشته. در گفتار خود راستگو و در خدمات صداقت. گرایش قلبی به خدا و اولیاء خدا داشته. از نام خدا و پیغمبران خوشش می‌آمده و از ستمکاران و ظالمین متنفر بوده. این کسی است که نتیجه اعمالش، همان کتاب عمل است که از طریق حق‌جوئی و حق‌گوئی بوجود آمده. هرگز متمایل به خیانت نبوده بلکه متمایل به خدمت بوده. ولیکن از نظر ساخت و ساز دینی و اجتماعی و شناسنامه، در خطوطی بوده است که ظاهراً باطل شناخته شده. مثلاً یهودی خوب بوده و یا مسیحی خوب بوده و یا بودائی خوب بوده و اینکه شناسنامه ایمانی و قرآنی نداشته است، به دلیل جهل او به ایمان و قرآن بوده. چنین افرادی را مستضعف می‌نامند ولیکن از نظر روانی حق‌جو و حق‌گرا بوده. زندگی از مسیر صداقت و امانت حاصل شده نه از مسیر ظلم و خیانت. تمامی اینها به زندگی بهشتی کشیده می‌شوند. پس واسطه‌ها که پیشوایان باشند، گاهی به میلیون و میلیارد می‌رسند و وابسته‌ها خیلی بیشتر و زیادتر و در انتها انسانهایی که دانسته و شناخته، عنود و معاند بوده‌اند، دشمن حق و حقیقت بوده‌اند و در درجه دوم با اهل حق دشمنی داشته‌اند، آنها کسانی هستند که رابطه قلبی آنها از تمامی انسانها قطع است؛ زیرا دامنه ظلم و ستم آنها به همه کس رسیده و مورد تنفر جامعه قرار گرفته‌اند. رابطه قلبی و روانی با کسی ندارند و کسی هم

با آنها رابطه قلبی و روانی ندارد. چنین افرادی که شاید بسیار کم باشند، کاملاً رابطه آنها از خدا و خلق خدا قطع است و محکوم به خلود در جهنم هستند. یک چنین نظام عجیبی است که درست مانند قطعات یک ماشین یا ساختمان، هر کدام در جای مخصوص خود قرار گرفته‌اند. این است معنای تجسمی آیه شریفه که خداوند در آخر آیه می‌فرماید: «وَلَا يُظْلَمُونَ فَتِيلًا»

یعنی برابر نخ باریکی هم به آنها ستم نمی‌شود. با همان رشته باریک بسیار ضعیفی که به انسانی به دلیل انسانیت سلام داده‌اند، به زندگی بهشتی کشیده می‌شوند.

## فصل ۸۱ - تاویل کوری در محشر

در آیه هفتاد خداوند متعال می‌فرماید: هر کس در این دنیا کور باشد، حقیقت حق را درک نکند و حاضر به درک حقانیت حق نباشد، در آخرت هم کور محشور می‌شود و او در آخرت گمراه‌تر است. آنچه مسلم است انسان در همان وضعی زنده می‌شود و از قبر خارج می‌گردد که در دنیا می‌خوابیده و بیدار می‌شده. خواب و بیداری، وضعیت مادی و معنوی انسان را عوض نمی‌کند. با هر نوع کمیت و کیفیتی که دیشب خوابیده‌ایم، یکی را دوست داشته‌ایم و دیگری را دشمن، با همان وضعیت، فردا صبح بیدار می‌شویم. در عالم خواب، چیزی برای ما زیاد و کم نمی‌شود. از نظر بدنی هم به همین کیفیت. با هر مرضی و کسالتی که خوابیده‌ایم و رنگ و قیافه ما چگونه و چطور بوده، با همان مرض، فردا صبح بیدار می‌شویم. موت و حیات هم به همین شکل است. یک انسان در حال احتضار، از نظر مزاجی و بدنی و فکری و روانی و رابطه و عدم رابطه او با انسانها چگونه و چطور بوده و از دنیا رفته است؟ با همان وضعیت، بدون ذره‌ای کم و زیاد، در قیامت بیدار می‌شود. درست مرگ انسان، مانند خواب اوست. همان‌طور که خوابیده بیدار می‌شود از خواب خود، مردگان هم بعد از زنده شدن، از مرگ خود آگاه می‌شوند. از منظره قبر و قبرستانی که قبلاً آگاهی داشته‌اند و علائم دیگر که می‌بینند، بعضی دوستان پیش از او مرده‌اند و حالا زنده شده‌اند، با این علائم و مشخصات می‌فهمند که قیامت به پا شده و او بعد از مردن، زنده شده است. انسان، در حال خواب و یا در حال مرگ، از خود بی‌خبر است. خود را نمی‌داند و نمی‌شناسد تا عمل خیر و شری انجام

دهد. خداوند در این آیه شریفه، همین وضعیت را خبر می‌دهد. می‌فرماید، هر کی در اینجا با دل نابینا و ناشنوا و با دلی که طالب حق نبوده و حق را به حقانیت ندیده و نشناخته، در آخرت هم به همین کیفیت زنده می‌شود.

« وَمَنْ كَانَ فِي هَذِهِ أَعْمَىٰ فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَىٰ وَأَضَلُّ سَبِيلًا »

یعنی درعالم آخرت یک نمره هم بر گمراهی او اضافه می‌شود. دلایل این آیه شریفه از نظر روانی چطور است که وقتی انسان در وضعیت آخرتی قرار می‌گیرد باز هم آخرت را نمی‌داند و نمی‌فهمد؟ اولاً کوری قلب چیست که قابل علاج نیست؟ کوری قلب، عدم درک مسئولیت است. مثلاً اگر گوسفندی با زراعت مردم روبرو شود، مسئولیت نمی‌داند که این مال مردم است. نه مسئولیت خدائی می‌داند که خداوند، انسان را از تصرفات غاصبانه نهی کرده و نه هم مسئولیت خلقی می‌فهمد که فردا صاحب زراعت مرا مجازات می‌کند و غرامت مال خود را می‌گیرد ولیکن انسان که با مال مردم روبرو می‌شود، این دو مسئولیت را احساس می‌کند. هم احساس می‌کند که خداوند، تصرفات غاصبانه را نهی کرده و هم صاحب مال، غرامت را از او می‌گیرد. در نتیجه انسان در برابر مال مردم متوقف می‌شود و از تصرفات غاصبانه خودداری می‌کند ولیکن حیوان مسئولیت نمی‌فهمد. پس در اینجا می‌گوئیم چشم قلب انسان، روشن است که این مسئولیت را می‌بیند و می‌فهمد و چشم قلب حیوان، تاریک است. فقط علف را می‌بیند، مسئولیت دیگری احساس نمی‌کند. انسان در زندگی دنیا وقتی که با گناه و معصیت و جرم و جنایت روبرو می‌شود و این دو مسئولیت را احساس می‌کند، گناه و معصیت را ترک می‌کند و به ادراکات قلبی خود که مسئولیت است، احترام می‌گذارد، آن ادراکات بیشتر و بیشتر می‌شود. در برابر هر گناهی که قرار می‌گیرد، به احساس مسئولیت خود احترام می‌گذارد. رؤیت قلبی او که همان فهم و شعور است، زیادتر و زیادتر می‌شود تا جائی که مولا امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید، اگر تمام کره زمین را به من ببخشند و در برابر این رقم بزرگ گناه کوچکی از من خواهش کنند که به مورچه ای ستم کنم و دانه گندمی را از او سلب نمایم، هرگز چنین رقم بزرگی را در برابر یک چنان گناه کوچکی

نمی‌پذیرم؛ زیرا دنیا تمام می‌شود و مسئولیت برای من باقی می‌ماند.<sup>۱۲۷</sup> در این مسیر، چشم قلب آدم باتقوا، روشن‌تر و روشن‌تر می‌گردد تا به مقام عصمت می‌رسد ولیکن اگر به آن مسئولیت اعتنا نکرده، به اصطلاح ما وجدان خود را سرکوب کرد و به خود گفت مسئولیت خدائی و خلقی چیست؟ اصل، همین پولی است که به دست می‌آورم و مرتکب گناه شد، آن احساس مسئولیت، ضعیف‌تر می‌گردد. وقتی مرتبه دوم با گناهی روبرو می‌شود، احساس مسئولیتش ضعیف‌تر است و باز با گناه سوم، ضعیف‌تر و ضعیف‌تر. تا جائی که مخالفت وجدانی او و احساس مسئولیت، به کلی از بین می‌رود و شاید ذوق و شوق هم پیدا می‌کند که این همه از گناه و معصیت، موفقیت پیدا کرده و از نظر مالی و مادی پیشرفت نموده تا عاقبت، چشم قلب او در دنیا کور می‌شود. آن‌چنان که اگر هزاران انسان بی‌گناه را به قتل برساند، باز هم ناراحتی وجدانی و روانی ندارد بلکه ذوق و شوق هم پیدا می‌کند که در کار خود موفق بوده است. با همین قلب نابینا و فاقد مسئولیت و وجدان که از دنیا رفته است، در آخرت هم زنده می‌شود. و اما جمله دوم که خداوند می‌فرماید «وَأَصْلُ سَبِيلًا»، از این جهت است که در دنیا می‌تواند با مکتب خدا و اولیاء خدا تماس بگیرد و کوری قلب خود را معالجه کند ولیکن در آخرت یک چنین ارتباط و تماسی برای او میسر نیست. کسی راه بهشت و راه انسانیت را به روی او نمی‌بندد بلکه او خود را در جهل مطلق قرار داده و راه و بیراهه را نمی‌فهمد که تصمیم بگیرد. پس خلود او در عذاب و محکومیت، یک خلود قهری و طبیعی است نه اینکه کسی به او ضربه‌ای زده باشد و چشم قلب او را کور نموده باشد.

زندگی انسان در دنیا طوری است که خداوند، وسایل زندگی و کسب معاش و خدمت و خیانت را در اختیار تمامی انسانهای نیک و بد قرار داده و وضعیتی بوجود آورده که هر کس بخواهد خیانت کند، وسایل خیانت و امکانات خیانت در اختیار دارد و هر کسی هم بخواهد خدمت کند، امکانات خدمت در اختیار دارد. از طرفی خداوند، جرم و گناه بدکاران و خیانتکاران را در دنیا مخفی می‌دارد. خیلی دیر، شهرت به خیانت و خیلی زود، شهرت به خدمت و امانت پیدا می‌کنند. نیکان، خیلی زود به نیکی شناخته می‌شوند،

<sup>۱۲۷</sup>. نهج البلاغه، خطبه ۲۱۵: «وَ اللَّهُ لَوْ أُعْطِيَ الْأَقَالِيمَ السَّبْعَةَ بِمَا تَحْتَ أَفْلَاحِهَا عَلَى أَنْ أَعْصَى اللَّهَ فِي نَمَلَةٍ أَسْأَلُهَا جُلْبَ شَعِيرَةٍ مَا فَعَلْتُ!»

در معرض تشویق و ترغیب مردم قرار می‌گیرند و محبوبیت اجتماعی پیدا می‌کنند ولیکن بدکاران، خیلی دیر به بدکاری شناخته می‌شوند و اگر شناخته شدند خیلی زود، منفور و مطرود جامعه واقع نمی‌شوند. باز هم می‌توانند با مردم زندگی کنند و به زندگی خود ادامه دهند. امکانات مالی و مادی، در اختیار هر دو گروه هست. تبلیغات و تعلیمات دینی، به‌طور رایگان در اختیار هر دو طایفه هست. بعلاوه وقتی که بدکاران به بدکاری خود آگاهی پیدا کردند و حالت ندامت و پشیمانی در آنها پیدا شد، خیلی زود مشمول لطف و عنایت الهی قرار می‌گیرند و نرمش قلبی پیدا می‌کنند. اگر قدرت داشتند و توانستند مظلومین به ظلم خود را از خود راضی کنند، خداوند آنها را کمک می‌کند. آن قدر امکانات در اختیار آنها می‌گذارد تا مظلومین را از خود راضی کنند و مظلومین مؤمن هم، آن قدر رئوف و مهربان هستند که به محض مراجعه ظالم و عذرخواهی، از گناه او می‌گذرند. این در صورتی است که خداوند به علم خود می‌داند که اگر امکاناتی در اختیار ظالمی که از ظلم و گناه پشیمان است قرار دهد، مظلومین را از خود راضی می‌کند و اگر خداوند در علم خود بداند که این ظالم توبه‌کار، یک چنان قدرت و استعدادی ندارد که به مظلومین مراجعه کند و معذرت‌خواهی نماید، توبه او را قبول می‌کند و او را به عالم آخرت منتقل می‌کند. وقتی که در عالم آخرت، مظلومین دانستند که فلان ظالم با توبه از دنیا رفته است و خداوند او را پذیرفته، ذوق و شوق عجیبی در مظلومین مؤمن پیدا می‌شود که از آن ظالم توبه‌کار پذیرائی می‌کنند و با ذوق و شوق و سلام و صلوات، او را به زندگی بهشتی می‌رسانند. مظلومین، در آن عالم، وقتی از ظالم انتقام می‌گیرند که بدون توبه از دنیا رفته و در نزد خدا محکوم است. پس امکانات برای توبه‌کاران در زندگی دنیا خیلی زیاد است. به‌طوری که امام چهارم می‌گوید، تعجب می‌کنم که با این سعه رحمت الهی، چگونه یک انسان، محکوم به عذاب جهنم می‌شود.

مسئله دیگری که در توبه توبه‌کار می‌توانیم بشناسیم و با این مسئله، رأفت و رحمت خدا را نسبت به بندگان بدانیم، توجه عجیب خداوند متعال به انسان تائب و توبه‌کار است. گناهکاران مانند بنده‌ای هستند که به مولای خود ستم کرده و برای فرار از مجازات، از دایره قدرت مولا، خود را کنار کشیده، به جای بسیار دوری رفته‌اند. صدها فرسخ از مولای خود فاصله گرفته‌اند. این بنده گناهکار فراری، اگر هم توبه کند، برای رضایت مولا بایستی آن فاصله بسیار زیاد را دو مرتبه طی کند و به‌سوی مولای خود



برگردد. دو نوع زحمت برای مراجعه او به مولا قابل تصور است که شاید برده فراری در استعداد خود نبیند آن دو نوع رنج و زحمت را تحمل کند و به سوی مولا برگردد. یکی معذرت‌خواهی از مولا و خجالت کشیدن در مقابل او، و دیگر طی کردن آن فاصله دور و برگشتن به سوی مولا. ولیکن بنده فراری از خدا با چنین زحماتی روبرو نمی‌شود. اگر بخواهد توبه کند، به محض گرایش به مولای آسمانی خود، فقط با گرایش قلبی، بدون اینکه فکر کند چه جور توبه کند و چه جور معذرت‌خواهی کند، لطف خدا او را فرا می‌گیرد. قلب او نرمش پیدا می‌کند. آن‌چنان که گوئی مولا او را بغل گرفته و بوسیده است و بلافاصله اجر آن گرایش را در قلب او قرار داده که همان نرمش قلبی باشد و دیگر لازم نیست راه طی شده را برگردد و زحمت بکشد و خود را به خدای خود برساند و معذرت‌خواهی کند بلکه مولا، خود را به بنده فراری رسانیده و او را مشمول لطف خود قرار داده است. پذیرش توبه، برای بندگان فراری، آن قدر سریع و عجیب است که معلوم نیست اول لطف الهی شامل حال بنده می‌شود، بعد توبه می‌کند و یا اول توبه می‌کند و بعد لطف الهی شامل حال او می‌شود، یعنی آن قدر لطف الهی سرعت دارد که شاید توبه‌کار هم نفهمد که او توبه کرده و بعد لطف الهی آمده و یا اول لطف الهی آمده و بعد او توبه کرده است. در هر صورت گرایش به حق و توبه تائبین، در این دنیا، خیلی روان و آسان است. تا جائی که توبه‌کار، علاوه بر قبولی توبه، اجر مخصوصی هم دارد که با هوای نفس مبارزه کرده و از گناه خود توبه کرده است. این امکانات برای کسانی که خیلی زیاد به ظلم و ستم و جنایت شهرت نیافته‌اند اما اگر با شهرت کامل به جرم و جنایت و بدون توبه از دنیا رفت، یک صد هزارم امکاناتی که در دنیا برای او فراهم بوده تا توبه کند، در عالم آخرت فراهم نیست. بلافاصله بعد از مرگ، به پیشوایان ظالم خود ملحق می‌شود. در باند آنها و حزب آنها قرار می‌گیرد. فاصله او با مظلومینی که از او شکایت دارند و دشمن انتقام‌گیر او شناخته شده‌اند، خیلی زیاد است. با آن شهرتی هم که دارد تمام پل‌ها را پشت سر خود خراب کرده. قهراً خود را از گرایش به اهل حق و حق، مأیوس می‌داند. گرچه اگر در همان‌جا ذره‌ای امید به لطف خدا در دل او باشد، باز هم امکانات نجاتش فراهم می‌شود ولیکن خاصیت کفر و گناه و ظلم و ستم، پیدایش یأس و نومیدی از لطف خداوند متعال و انکار وجود خدا و اولیاء خدا می‌باشد. پس این جمله « وَأَصْلُ سَبِيلًا » نشان می‌دهد که یک میلیونیم وسایل توبه و ندامت و اصلاحاتی که در

دنیا در اختیار او هست، در آخرت برای او وجود ندارد. مشکلات توبه و برگشت به سوی خدا و اولیاء خدا خیلی زیاد و فراوان است.

## فصل ۸۲ - مأموریت پیامبران؟

در آیه هفتاد و سوم، خداوند به حضرت رسول اکرم خطاب می‌کند که شاید منافقین و کفار، دور تو را می‌گیرند تا قدری تو را از دایره حق اخراج نموده، به خود مربوط کنند تا برای جلب رضایت آنها از بعضی وظایف و تکالیف الهی که داری صرف‌نظر کنی و رضایت آنها را در نظر بگیری، به اصطلاح سیاستمداران، قدری سازش کاری با کفار داشته باشی. در این صورت که تو را قدری متمایل به خود کنند و به خط سازش کاری درآورند، جدا از خدا با تو گرم می‌گیرند و خود را دوستان صمیمی تو معرفی می‌کنند. اگر تمایل به آنها پیدا کردی و برای جلب نظر آنها حکم خدا را تعطیل نمودی و دین خدا را ناقص گذاشتی، ابدیت حیات تو از بین می‌رود. گرفتار موت و حیات دینی و اجتماعی می‌شوی. این دو سه آیه هم از آیات عظیم و عجیب قرآن است که پیغمبران چگونه مأموریت دارند، مستقیماً در خط اطاعت خدا باشند و در راه حق حرکت کنند و ذره‌ای گرایش به مردم پیدا نکنند، به کیفیتی که برای جلب رضایت آنها دین خدا را ناقص رها کنند.

مسئلاً پیغمبران بر اساس استعداد خود، مأموریت پیدا می‌کنند که مأموریت خود را به مردم ابلاغ کنند و بر پایه همین استعداد، در ارتباط با مردم، گاهی رضایت آنها را در نظر می‌گیرند و قدری با آنها همکاری و سازش دارند و گاهی بر مردم غضب می‌کنند و عصبانی می‌شوند. از گناه آنها و جرم و جنایت آنها نمی‌گذرند و آنها را نفرین می‌کنند. در میان پیامبران گذشته کمتر سراغ داریم که پیغمبری کاملاً با انسانها، بد باشند یا خوب، مهربانی کند و در برابر آنها صبر و مدارا داشته باشند. اولاً از نظر تعلیم احکام، احکام ساده‌ای را خداوند در اختیار آنها می‌گذارد و آنها احکام را برای مردم تبلیغ می‌کنند. دینشان را خداوند خیلی ساده و سبک قرار می‌دهد. مثلاً نوح پیغمبر تنها دستوری که به مردم می‌دهد این است که چون اطاعت خدا نمی‌کنند و بت پرستی دارند، عذاب بر آنها نازل می‌شود. برای نجات آنها کشتی می‌سازد. دستوری که به آنها می‌دهد و همان فرمان دین آنها به حساب می‌آید که اگر اطاعت کردند اهل بهشت‌اند، همین

است که از غرق شدن در آب و طوفان بترسند و سوار کشتی شوند. با اینکه به چشمشان می‌بیند که از زمین و آسمان آب فراوان می‌جوشد و هر ساعتی یک متر و دو متر بالا می‌آید. اگر دعوت نوح پیامبر را قبول نکردند، هم به عذاب دنیا مبتلا می‌شوند و هم اهل جهنم هستند. این دستور، بسیار ساده است. مشکلاتی برای مردم بوجود نمی‌آورد و یا موسی پیامبر به قبطیان می‌گوید من پیغمبر خدا هستم و مأموریت دارم که بنی‌اسرائیل را از سلطه شما آزاد کنم. شما حق ندارید این طایفه را که از نظر قانونی آزاد هستند، به دلیل ضعف و ناتوانی به بردگی بکشانید و مانند گوسفندان، بین خود خرید و فروش کنید. همین یک دستور را به فرعون می‌دهد و او را تهدید می‌کند که اگر آنها را آزاد نکنی، در دنیا و آخرت به عذاب الهی معذب می‌شوی. قبطیان اگر همان یک دستور را اجابت می‌کردند و از پیامبر زمان اطاعت می‌کردند اهل بهشت بودند. و همان دستور را که اطاعت نکردند کافر شناخته شدند. آنهمه عذاب‌ها در دنیا به سرشان آمد و در آخرت نیز به عذاب الهی مبتلا می‌شوند. پس دینی که پیامبر به مردم ابلاغ می‌کند بسیار ساده و سبک است. هنوز برای آنها دستور عبادت و نماز و روزه و حلال و حرام بوجود نیاورده. با اینکه این دستور که به این طایفه ظلم نکنید و آنها را به بردگی نکشانید، یک صد هزارم دین خدا به حساب می‌آید. دین کامل خدا، یک علم و فرهنگی است که انسانها را از ابتدا تا انتهای زندگی در خط اطاعت خدا قرار می‌دهد. در هر نوع حرکتی، امر و نهی صادر می‌کند. این چنین بگوئید و این چنین بشنوید. چگونه یاد بدهید و یا یاد بگیرید. نمی‌شود حالتی برای انسان تصور کرد که در آن حالت امر و نهی از جانب خدا نداشته باشد. شما دینی را که به این کیفیت، انسانها را در تمامی حالات و حرکات و سکنتات و خوردن و آشامیدن و کاسبی کردن و زرداری و بچه‌داری، به صورت یک کتاب قطوری در اختیار آنها می‌گذارد، در مقابل دین نوح پیامبر و موسی پیامبر قرار دهید. دینی که نوح ابلاغ می‌کند همین قدر است که، ای مردم، سوار این کشتی شوید تا از عذاب نجات پیدا کنید. دینی که موسی تبلیغ می‌کند، همین قدر است که، ای قبطیان، بنی‌اسرائیل را آزاد کنید و به بردگی نکشید. پس دینی که نوح یا موسی برای مردم می‌آورند، یک صفحه کتاب است و دین کامل خدا، میلیون‌ها صفحه و هزارها جلد کتاب. پیغمبر اکرم مأموریت دارد دین کامل خدا را در اختیار مردم قرار دهد. وضعی را بوجود می‌آورد که انسانها در تمام حالات و حرکات، در اطاعت خدا باشند. هرگز به فکر خود و به فکر

دیگران کاری نکند بلکه تمام حرکات و سکنات او مطابق دستور باشد. این دین کامل خداست. قهراً شخص پیغمبر برای تبلیغ یک چنین دینی، ذره‌ای حق ندارد که گرایش به مردم پیدا کند و مردم را در وضع و حال مخصوصی آزاد بگذارد که به میل خود کار کنند بلکه برای تمام حالات و حرکات مردم، خواه از نوع ارتباط با خدا باشد و یا از نوع ارتباط با مردم. همه جا مردم را در اطاعت خود قرار دهد و مثلاً اگر قوانین ارتباط با خدا را که عبادت‌ها و دعاها است تبلیغ نکند، یک سوم دین خدا را مسکوت گذاشته و به مردم ابلاغ نکرده است و یا اگر قوانین اجتماعی را ابلاغ نکند، یک سوم دیگر دین خدا را مسکوت گذاشته و اگر علمیات دین خدا را که عقاید علمی باشد ابلاغ نکند و مردم را در خط تقلید و تعبد خشک قرار دهد، باز یک سوم دیگر دین را که اصل محتوای دین است، مسکوت گذاشته است و به هر میزانی که دین خدا را ناقص تبلیغ کند، در آینده پیامبر دیگری لازم است که بیاید و آنچه ناقص است تکمیل نماید. نظر به اینکه دین پیغمبران گذشته، ناقص تبلیغ شده بود که خود پیامبران کمتر می‌دانستند و کمتر تبلیغ می‌کردند، در آینده پیغمبر دیگری لازم بود که نواقص دین قبلی را کامل کند. اگر دین کامل خدا را به هزار جلد کتاب تقسیم کنیم، پیامبران گذشته هر کدام جلد کتابی و یا صفحه‌ای را در اختیار مردم قرار داده‌اند. قهراً دین آنها و یا خود آنها چنین استعدادی نداشته‌اند که بشریت را در همه زمان‌ها اداره کنند و بعد از آن زمان، پیغمبر دیگری لازم نباشد بیاید و به دین خدا وسعت دهد. لذا پیغمبران گذشته نبوتشان برای جمعیت محدود، در زمان محدود بود و بعد از زمان محدود، دین آنها خاتمه پیدا می‌کرد و لازم بود حیات دوباره‌ای پیدا کند. دین نوح پیامبر، در زمان ابراهیم خاتمه است. ابراهیم آنرا زنده می‌کند و باز دین ابراهیم، در زمان موسی حیات خود را از دست داده، حضرت موسی آنرا زنده می‌کند و باز دین حضرت موسی، در زمان حضرت عیسی حیات خود را از دست داده. لازم است حضرت عیسی دین خدا را زنده کند و همچنین دین حضرت عیسی، در زمان پیامبر اسلام حیات خود را از دست داده و لازم است پیغمبر اسلام حیات دوباره‌ای به دین خدا بدهد؛ زیرا آن دین‌ها به‌طور ناقص تبلیغ شده است و قابلیت ندارد تمامی بشریت را در همه زمان‌ها اداره کند.

و در اینجا پیغمبر اکرم مأموریت دارد تمام بشریت را در خط مستقیم، در تمام حالات و حرکات، تا ابد اداره کند. اجازه ندارد خواهش‌های نفسانی این و آن را در دین

خدا مداخله دهد. باید درست دین کامل خدا را ابلاغ کند. مردم همه جا خود را با دین کامل خدا مقایسه کنند. هرگز در جایی اجازه نمی‌دهد که مردم به فکر خود و رأی خود، قوانینی وضع کنند و بر پایه آن، خود را و دیگران را اداره کنند. لذا مشاهده می‌کنیم که پیغمبر اسلام، از ابتدا تا انتهای زندگی، در موارد سه گانه بالا (۱- احکام عبادتی و رابطه با خدا ۲- احکام تجارتي و مسایل اجتماعی مربوط به حقوق و حدود مردم ۳- علمیات دین که عقاید علمی مردم را تشکیل می‌دهد) اجازه ندهد مردم به فکر خود در ذات خدا فکر کنند و به عقل خود خدائی بسازند و یا نبوت و امامتی را ترسیم کنند. مأموریت دارد در تمام موارد سه گانه، دین کامل خدا را ابلاغ کند و هرگز در جایی اجازه ندهد که مردم به رأی خود، در کار خود مداخله کنند. به همین مناسبت آن حضرت، دین کامل الهی را در اختیار مردم قرار داد که مانند ادیان گذشته، موت و حیاتی برآن عارض نمی‌شود بلکه حیات دین، ابدیت پیدا کند. لذا در این آیه، خداوند به پیغمبر خود هشدار می‌دهد که در ترسیم دین و تعلیمات قرآن، جانب مردم را رعایت نکند که به خواهش آنها کمتر یا زیاده‌تر بگوید. اگر چنین کند که برای جلب رضایت مردم، از تعلیم احکامی یا حقایقی صرف‌نظر کند، دین او هم مانند ادیان گذشته محدودیت پیدا می‌کند و ناقص تبلیغ می‌شود و در آینده لازم است پیغمبری بهتر و بالاتر و کامل‌تر بیاید تا نواقص دین را برطرف کند. مخصوصاً مسئله ولایت.

یکی از مسائلی که تحمل آن برای رسول خدا بسیار مشکل و سنگین بود همین مسئله ابلاغ ولایت و زعامت ائمه اطهار علیهم السلام بود و شاید این آیه شریفه که در ابتدای بعثت به آن حضرت وحی می‌شود و می‌فرماید: «إِنَّا سَأَلْنَاكَ قَوْلًا نَفِيلاً»<sup>۱۲۸</sup>، ما به این زودی، گفته‌ای بسیار سنگین به تو القا خواهیم کرد، همین مسئله ابلاغ ولایت و زعامت ائمه اطهار باشد. فاصله فکری و استعدادی بین مردم زمان پیغمبر با خود پیغمبر و ائمه اطهار، همان فاصله بین زمین و آسمان است. هرگز فکر و استعداد مردم زمان، قابل مقایسه با فکر و استعداد رسول خدا و ائمه اطهار نیست. خداوند از ائمه اطهار و پیغمبر، تعبیر به خورشید و آسمان می‌کند و از افکار و استعداد مردم زمان، تعبیر به زمین و شب تاریک. فاصله بین تاریکی و روشنائی، خیلی زیاد است. چه قدر زیاد

<sup>۱۲۸</sup>. سوره مزمل، ۵

مشکلات برای پیغمبر اکرم پیداشد که توانست بتها و بت‌پرست‌ها را لغو کند و آنهمه بت‌ها که می‌گویند، سیصد و شصت بت در خانه کعبه گذاشته بودند و هر گروهی در اطراف بت خود طواف می‌کردند، همه آن بت‌ها را بشکند و توحید خالص را رسمیت دهد. لذا خداوند از زبان آنها می‌گوید:

«أَجْعَلِ الْآلِهَةَ إِلَهًا وَاحِدًا، إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ عَجَبٌ»<sup>۱۲۹</sup>

یعنی خیلی عجیب است. این پیغمبر می‌گوید که یک خدا بیشتر نیست. در عالم خدای دیگری جز او نیست. ظرف مدت بیست سال تبلیغ توانست حکومتی تشکیل دهد و خانه کعبه را از بت‌ها و بت‌پرستی پاک کند. در فتح مکه دستور داد علی ابن ابیطالب علیه السلام بالای پشت بام کعبه برود تا با تبر، بت‌ها را خرد کند و روی زمین بریزد. در برابر یک چنین افکار ضعیف و تاریکی، مأموریت دارد دین کامل خدا را در جهات سه گانه بالا به مردم ابلاغ کند و مخصوصاً مسئله ولایت و زعامت.

یکی از مسائلی که تبلیغ آن بسیار مشکل و سنگین بود، مسئله معروف سد ابواب بود. رسول خدا در مدینه مسجدی ساختند که الان به مسجد الرسول (مسجد النبی) معروف است. مسلمانان هم در اطراف مسجد، هر کدام اتاقی ساخته بودند که در اتاقشان به مسجد باز می‌شد. مسجد، به منزله حیاط منزل بود و اتاق‌های مردم در اطراف مسجد، آزادانه به مسجد می‌آمدند و می‌رفتند. مسجد برای آنها حکم کوچه و یا کاروانسرا را داشت. پیغمبر اکرم یک روز ابلاغ کردند که هر کس در اتاقش از مسجد باز می‌شود، فردا آن در را تیغه کند و ببندد. از بیرون برای اتاق خود در باز کند؛ زیرا مسجد، خانه خداست. مردم، طبق شرایطی، از آن جمله طهارت، با بدن و لباس پاک، حق دارند وارد مسجد شوند. مؤدب در جایی بنشینند و خدا را عبادت کنند. مسجد، خانه خصوصی است نه خانه عمومی. خانه شخص خداوند متعال است. طبق شرایطی که خداوند معین فرموده، کسی حق ورود به مسجد را دارد. از این قانون پنج نفر را مستثنی کرد، و فرمود مسجد خانه خداست، و این پنج نفر صاحبخانه هستند. خانه خدا، خانه آنها است. در خانه خودشان آزادند. اما دیگران با کسب اجازه، که همان شرایط ورود به مسجد است، حق ورود و خروج دارند. این حکم و استثنا خیلی سرو صدا ایجاد کرد که اگر مسجد،

۱۲۹. سوره ص، ۵

خانه خداست حقوق مردم در خانه خدا یکسان است. مردم، همه بنده خدا هستند، چگونه بنده‌ای بر بندگان دیگر امتیاز پیدا می‌کند که یکی از بندگان، صاحب خانه باشد و آزادی داشته باشد و دیگران با کسب اجازه، حق ورود به خانه خدا داشته باشند. وقتی اعتراض کردند که چرا یا رسول الله؟ شما چه کاره هستید که این همه حقوق برتر و بالاتر دارید، حضرت فرمودند:

« إِنَّ اللَّهَ أَمَرَنِي أَنْ أَبْنِيَ لَهُ بَيْتاً طَاهِراً لَا يَسْكُنُهُ غَيْرِي وَغَيْرِ أُخِي وَابْنَاهُ<sup>۱۳۰</sup> »

یعنی خداوند به من دستور داده خانه طیب و طاهری برای او بسازم که جز من و برادرم علی و دو فرزند او دیگری حق سکونت در خانه خدا را نداشته باشد. در واقع داستان ولادت مولا علیه السلام را در خانه کعبه، در مسجد مدینه هم پیاده کرد که ما اهل بیت خانه خدا هستیم. یعنی ما خانواده خدا هستیم و دیگران بیگانه‌اند که با شرایطی حق ورود دارند. این دستور را عرب‌ها نتوانستند تحمل کنند. همه جا قائل به تبعیض نژادی شدند و گفتند این پیغمبر هم به فکر خودش است. این همه امتیازات برای خودش و برادرش علی و دخترش زهرا و حسنین قائل است. می‌گوید این‌ها اهل خانه خدا هستند و دخترم زهرا، پاک و مطهر است. سیده زنان عالم است. عرب‌هایی که با تعصب جاهلیت، یک ذره اجازه نمی‌دهند کسی بر آنها امتیاز حسبی و نسبی داشته باشد، نتوانستند این امتیازات را قبول کنند و مخصوصاً عباس ابن عبدالمطلب، عموی پیامبر، خیلی سرو صدا راه انداخت که تو چرا علی را که پسر عموی تو است و جوان است بر عموی خود برتری می‌دهی؟ او حق ورود و خوابیدن در خانه خدا را دارد اما عموی تو حق ندارد. آن قدر سرو صدا و اعتراض کرد که پیغمبر اکرم مجبور شد یک امتیاز کوچکی به او بدهد و بگوید به تو اجازه می‌دهم ناودان پشت بام خانه تو به مسجد باز باشد و دیگران وظیفه دارند ناودان‌های خود را به خارج هدایت کنند. تا اندازه‌ای

۱۳۰. کتاب سلیم بن قیس، ص ۷۹۰؛ بحار الأنوار، ج ۳۳، ص ۱۸۲؛ معرفی امام حسین ع، از زبان خودش: قال: أفتعلمون أن عمر بن الخطاب حرص على كوة قدر عينيه من منزله إلى المسجد، فابى عليه، ثم خطب قال: إن الله أمرني أن ابني مسجداً طاهراً لا يسكنه و غير أخی و ابنیه؟ قالوا: اللهم نعم.

فرمود: آیا می‌دانید که عمر پسر خطاب حریص شد که روزه ای در مسجد باز کند از خانه خود به قدر دو چشم خود و پیغمبر ابا کرد بر او و نپذیرفت. پس به او خطاب کرد و گفت: خدا امر فرمود مرا که مسجدی بنا کنم که پاک و طاهر باشد که در آن ساکن نشود کسی غیر از خودم و غیر از برادرم و دو پسر او؟ گفتند: آری بخدا سوگند.

عباس عموی پیامبر ساکت شد که به او هم امتیازی داده است. همچنین پیامبر اکرم مأمور و مجبور بود که امام‌های معصوم را با آن همه امتیازات وجودی الهی به مردم معرفی کند که این‌ها سلاطین واقعی دنیا و آخرت مردم هستند و آنها پیشوایان ابد مردم هستند. بی‌نهایت علم و قدرت‌اند ولیکن عرب‌ها نتوانستند این تبلیغات را تحمل کنند. همه جا تبلیغات حضرت را از نوع تبلیغات نژادی شناختند که خود را برتر و بالاتر می‌داند. به دروغ چنین ادعائی دارد. همین مسئله ابلاغ ولایت یکی از مسائلی است که رسول خدا در محاصره شدید قرار گرفته بود که چگونه بتواند آنها را چنانکه هستند به مردم معرفی کند و اجازه ندهد دیگری در مقام آنها بنشیند و یا ادعا کند که مثل و مانند آنها می‌باشد.

در اینجا اگر پیغمبر اکرم به دلیل قلت استعداد مردم، مثلاً به فکر آنها احترام بگذارد و بگوید بعد از من شورای مردمی تشکیل دهید و به رأی مردم، کسی را به زعامت انتخاب کنید، از ابلاغ یک دستور کاملی که تعریف بزرگترین شخصیت‌ها باشد، صرف‌نظر نموده و اجازه داده مردم به رأی خودشان، خلیفه و جانشین پیغمبر را معین کنند. در نتیجه، مردم فلان و فلان را انتخاب کردند و آن شخصیت‌های بزرگ را کنار گذاشتند. اگر رسول خدا از تعریف امام‌ها خودداری می‌کرد و اختیارات دین خدا و حکومت دینی خدا را به رأی مردم واگذار می‌نمود، دین او در جهات سه‌گانه بالا مرده بود. آن‌چنانکه در میان اهل سنت و جماعت مرده است. پیروان خلفا، یک فقه کامل و عبادت و دعای کامل و دین علمی کاملی ندارند. دین آنها از محتوا خالی است. نه توحید درستی دارند که خدا را آن‌چنانکه هست تعریف کنند، و نه اخلاق و احکام حکیمانه مطابق عقل و منطق دارند و نه هم احکام اجتماعی آنها چنان است که بتواند عدالت کامل در جامعه بوجود آورند. یکی از مسائلی که غیر شیعه از مسلمانان در آن اتفاق دارند و آنرا مسئله دینی و قرآنی می‌دانند، با اینکه صددرصد خلاف دین و خلاف قرآن است، مسئله لغویت ایمان و تقوا در جامعه بشریت است. مثلاً می‌گویند هر کس همین دو کلمه شهادتین را بگوید، اهل بهشت است. گرچه از نظر عدالت و تقوی هزاران درجه زیر صفر باشد. یزید باشد، ابن زیاد باشد، شمر و خولی باشد. حسن و حسین و یا علی باشد، زهرا باشد یا عایشه باشد. هر کس هر چه باشد، گرچه جنایتکاری مانند عبدالملک و حجاج، همه این‌ها بهشتی هستند. خواه از نظر تقوی و عدالت مانند علی باشند و یا مانند یزید و ابن زیاد. با اینکه



قرآن، سعادت دنیا و آخرت مردم را بر پایه عدالت و تقوی قرار داده و ظالم را، هر کس باشد، محکوم به جهنم کرده است. دینی که برای نجات بشریت از جهل و کفر و ظلم و ستم بوجود آمده، چگونه ظالم و عادل را به یک چوب می‌راند و هر دو را اهل بهشت می‌داند. این عقیده درست، دلیل لغویت ایمان و تقوی است. با اینکه خدا فرموده است: «**إِنَّ أَوْلَىٰكُمْ عِنْدَ اللَّهِ اتِّقَاءُكُمْ**»<sup>۱۳۱</sup>

بهترین شما پرهیزگارترین شما است. پس برای تفهیم این آیه شریفه شما فکر کنید که اگر معارف و تعلیمات ائمه اطهار در اسلام نبود و دین اسلام به همین خشکی و خرافاتی اهل سنت به جامعه تبلیغ می‌شد، چگونه دین خدا مرده بود و لازم بود پیغمبر دیگری بیاید دین خدا را چنانکه هست تبلیغ کند. لذا خداوند در این آیه به حضرت دستور می‌دهد که مسئله ولایت و زعامت را چنانکه هست به مردم ابلاغ کن، مبدا به میل دیگران سخن بگوئی و از تبلیغ حقیقت مقام ولایت خودداری کنی که در این صورت دین تو می‌میرد و دیگری لازم است که در آینده بیاید و دین تو را احیا کند.

در آیه هفتاد و پنج می‌فرماید، مردم در برابر حق گوئی تو، آن چنان عصبانی می‌شوند که می‌خواهند به تو حمله کنند و تو را از روی زمین بربایند. تو نباشی و آنها باشند. خبر ندارند که اگر چنین کردند و اهل حق را و مظاهر حق را از بین بردند و فرهنگ دین خدا را ضایع نمودند، حق حیات از آنها سلب می‌شود و به زودی نابود می‌شوند. این سنت خدا در تاریخ زندگی بشر است. هر امتی که دین خدا و پیامبر خدا را و فرهنگ دین خدا را از زندگی خود خارج نمودند، حق حیات از آنها سلب شد و به سرنوشت بدی مبتلا شدند. این یکی از مسائل اسلامی و قرآنی است که چه کسانی در عالم حق حیات دارند و چه کسانی حق حیات ندارند و این قانون در میان جمادات و نباتات و حیوانات و انسانها قابل رواج است. یعنی همه جا یک موجود نافع، حق حیات دارد. بایستی باشد و بماند و یک موجود مضر، حق حیات ندارد. در میان این همه نباتات و درختها، درخت‌هایی حق حیات دارند که سایه و دانه و میوه دارند. برگ و گل دارند، نافع به حال انسان و حیوان هستند و اما درخت‌هایی که گل و برگ و میوه ندارند و اگر میوه‌هایی دارد، میوه‌های سمی است و حیوان و انسان را می‌کشد، حق حیات ندارد، طعمه آتش

<sup>۱۳۱</sup>. سوره حجرات، ۱۳.

است که صاحب باغ بایستی آن شجره یا درخت بی‌ثمر را از بین ببرد و به آتش بسپارد. حیوانات همچنین. حیوانات و حشراتی حق حیات دارند که مودی و مضر نباشند، نافع به حال مردم باشند. مثلاً مار و عقرب و گرگ و پلنگ و حیوانات مودی دیگر محکوم به اعدام هستند. مگر اینکه انسانها بتوانند آنها را به نظام در بیاورند و مانع آزار و اذیت آنها شوند. در غیر این صورت درندگان و گزندگان وحشی و متجاوز، محکوم به اعدام هستند. اگر کسی بگوید خداوند چرا حیوانات مودی را خلق می‌کند و بعد دستور اعدام آنها را می‌دهد، جواب این است، به همین منظور که فرهنگ خوب و بد و نافع و مضر در جامعه رواج پیدا کند. مردم یک چنین شعوری پیدا کنند که موجود نافع، حق حیات دارد ولیکن مضر، حق حیات ندارد. برای فهم همین معنا که همه کس و همه چیز بایستی نافع به حال انسان باشد و اگر مضر باشد حق حیات ندارد. در قانون اسلام گفته‌اند: «**اقتلوا المودى قبل ان یؤذی**».

یعنی حشرات و حیوانات مودی را پیش از آنکه اذیت کنند از بین ببرید و همین قانون در جامعه بشریت هم حاکمیت دارد. انسانی حق حیات دارد که نافع به حال خود و جامعه باشد، در خدمت مردم باشد، آباد کننده زندگی باشد ولیکن انسانهایی که مضر به حال خود و جامعه هستند، افکار مردم و زندگی مردم را تخریب می‌کنند، به حقوق مردم تجاوز می‌کنند، به هر جا می‌روند خراب می‌کنند و آبادکننده نیستند، این انسانها به طبیعت حیوانات مودی و گرگ و پلنگ‌اند. حق حیات ندارند. لذا در دین اسلام، متجاوز، حق حیات ندارد و مدافع، حق حیات دارد و تنها مکتبی که انسانها را در خدمت انسانهای دیگر قرار می‌دهد و مانع خیانت انسان به انسان می‌شود و می‌تواند یک تمدن عالی بوجود آورد که در آن تمدن، همه در خط تعاون به یکدیگر باشند نه در خط خیانت و تنازع، آن تنها مکتب خط و مرام انبیاء و دین خدا به رهبری پیغمبران است. لذا در دین خدا ملتی که به راه کفر و گناه و ظلم و خیانت رفته‌اند، سنت الهی را که تعاون و خدمت است تعطیل نموده‌اند و خائن به بندگان خدا شده‌اند، در دین خدا محکوم به اعدام هستند. خداوند، در تاریخ، این همه اقوام خائن و ظالم را به دست حوادث سپرده است و با سیل و زلزله و طوفان و امراض دیگر آنها را از بین برد. به همین دلیل است. در این آیه شریفه همین معنا را تذکر می‌دهد که می‌گوید مردمی که دوست ندارند این پیغمبر و یا دین این پیغمبر، در میان آنها رواج داشته باشد،

می‌خواهند ملتی بی بند و بار و متجاوز و ظالم باشند. خبر ندارند که اگر این دین و فرهنگ را از بین بردند و خط پیغمبران را کور کردند، حق حیات از آنها سلب می‌شود. می‌فرماید: «وَإِذَا لَا يَلْبُثُونَ خِلَافَكَ إِلَّا قَلِيلًا»

یعنی مردمی که می‌خواهند تو را و دین تو را از زندگی خود اخراج کنند، خبر ندارند که ملت‌ها منهای دین تو و کتاب تو، حق حیات از آنها سلب می‌شود و خداوند آنها را به دام حوادث نابودکننده می‌سپارد و از بین می‌برد.

### فصل ۸۳ - دستوراتی در باره نماز

در آیات ۷۸ تا ۸۰ دستوراتی راجع به نماز می‌دهد. می‌فرماید از هنگامیکه خورشید متمایل به غرب می‌شود، نماز بخوان تا تاریکی مطلق شب و همچنین خواندن نماز در طلوع صبح. این آیه در ظاهر، اوقات نماز را معین می‌کند. دُلُوك خورشید هنگامی است که خورشید از نصف النهار هر محلی متمایل به غرب می‌شود (یعنی اول ظهر). در این موقع، نماز ظهر و عصر واجب می‌شود و نماز انسان، ادامه دارد تا تاریکی مطلق شب. تقریباً دو ساعت و یا سه ساعت از شب گذشته، تاریکی مطلق است که شعاع خورشید، قابل رؤیت نیست. در این فاصله که در حدود ده ساعت یا ۹ ساعت است، چهار نماز بر انسان واجب می‌شود. نماز اول، ظهر ۴ رکعت، بعد نماز عصر. تقریباً در روزهای دوازده ساعتی، دو ساعت به غروب، عصر شناخته می‌شود که چهار رکعت نماز عصر واجب می‌شود و بعد نماز اول شب که مغرب باشد، بلافاصله بعد از غروب آفتاب، به میزانی که شعاع آفتاب از محل زندگی انسان برطرف می‌شود و سرخی اول شب از بالای سر انسان می‌گذرد.

در چنین موقعی که ربع ساعت بعد از غروب آفتاب تخمین زده‌اند، نماز مغرب واجب می‌شود و در انتهای تاریکی مطلق، که می‌شود گفت سه یا دو ساعت و نیم از شب رفته است و از آن تعبیر به عشا می‌شود، نماز عشا واجب می‌شود که چهار رکعت است. در این چهار وقت، نماز انجام می‌گیرد و وقت پنجم، نماز صبح است که هنگام سپیده صبح واجب می‌گردد. پنج وقت نماز به این معنی است که خداوند که ولی مطلق است یعنی

پدر واقعی انسانها می باشد و انسانها به جای پسران و دختران او به حساب می آیند، در ترتیب این پنج وقت نماز نقش یک فرزند صالح مؤمن متقی را در ارتباط با پدر و مادر خود ایفا می کنند. شما پدر و مادر صالحی را فرض کنید که بسیار فرزندان خود را دوست دارند و برای و سعادت آنها فداکاری می کنند. حق پدر بر فرزندان، حق ولی و ولایت است. حق ولی به میزانی است که فرزندان صددرصد باید خود را رهین منت پدر و مادر بدانند و در مقابل پدر و مادر، مؤدب و مرتب باشند. فرزندانی که به این میزان حق پدر و مادر را می شناسند و می دانند که تمامی ارزش مادی و معنوی آنها در گرو تربیت پدر و مادر می باشد، اینها روی قانون ادب و تربیت، در این اوقات پنج گانه سری به پدر و مادر خود می زنند، به آنها سلام می دهند و برای حرکت و انجام وظایفی که دارند از پدر و مادر اجازه می گیرند. اول صبح که از خواب بیدار می شوند و می خواهند به سر کار خود بروند؛ بعد از شست و شوی سر و صورت، لباس خود را مرتب می کنند، در حالیکه بسیار مؤدباند، به اطاق پدر و مادر می روند، بعد از سلام دادن به آنها کسب اجازه می کنند و به دنبال کار خود می روند. اگر همان طور به محض بیدار شدن، بدون سر زدن به پدر و مادر و بدون کسب اجازه، پی کار خود بروند، خلاف ادب و نزاکت یک فرزند صالح است. و بعد از آنکه سر کار خود رفتند، هنگام ظهر که برای استراحت به خانه برمی گردند، در اولین مرتبه ورود، خدمت پدر و مادر می رسند، به آنها سلام می کنند و بعد از کسب اجازه، به اتاق آسایش و استراحت خود می روند.

اگر بدون اعتنا به پدر و مادر، وارد منزل شوند و به اتاق استراحت خود بروند، باز هم عملی خلاف ادب و نزاکت انجام داده اند، و بعد از نهار و استراحت که باز، می خواهند از خانه خارج شوند، به اتاق پدر و مادر می روند، از آنها بعد از سلام دادن برای خارج شدن از منزل، کسب اجازه می کنند. در اینجا هم اگر بدون اعتنا به پدر و مادر طرف عصر از خانه خارج شوند و پی کار خود بروند، عملی خلاف ادب انجام داده اند که به پدر و مادر اعتنا نکرده اند و سر کار خود رفته اند، و بعد از انجام کارهای عصرانه که سر شب به خانه برمی گردند به همان کیفیت، ابتدا سری به پدر و مادر می زنند، به آنها سلام می دهند و به کار شبانه خود که خوردن و یا استراحت است مشغول می شوند. در اینجا هم اگر بدون اعتنا به اتاق خصوصی خود و یابی کار خود رفتند، عملی خلاف واقع فرزندی انجام داده اند، و در مرتبه پنجم هنگام خواب و استراحت، موقعی که می خواهند به اتاق خواب

خود بروند که آن ساعت را عشا می‌نامند و یا در اصطلاح قرآن، «عَسَقِ اللَّیْلِ» می‌نامند، باز هم سری می‌زند و از پدر و مادر برای خواب کسب اجازه می‌کنند. این وظیفه یک فرزند صالح و متقی در برابر پدر و مادر صالح و متقی می‌باشد که اگر انسان، حقیقتاً پدر و مادری مانند حضرت زهرا (س) و علی ابن ابیطالب داشته باشد و به این کیفیت، وظایف خود را در خانه انجام دهد، بی‌نهایت محبت پدر و مادر را جلب می‌کند و این محبت، سرمایه سعادت دنیا و آخرت او خواهد بود. خداوند، در دین مقدس اسلام خود را به جای پدر قرار داده و انسانها را به جای فرزندان تا به وسیله این فرزندان، یک خانواده بهشتی بوجود آورد که خدا، جای پدر باشد و زن و مرد، جای فرزندان. انسانهای مؤمن اول صبح که از خواب بیدار می‌شوند، لازم است به خدای مهربان خود سلام دهند و ادای احترام کنند و با کسب اجازه از خدای مهربان به دنبال کارهای شخصی خود بروند. این عمل با نماز صبح انجام می‌گیرد. بندگانی که نماز صبح را می‌خوانند، به خدای خود که ولی واقعی آنها است، احترام می‌گذارند و سلام می‌دهند و با کسب اجازه و رضایت او دنبال کارهای روزانه خود می‌روند و همین‌طور بعد از اتمام ساعت‌های کار که برای استراحت به خانه برمی‌گردند، بعد از ورود که سر و صورت خود را می‌شویند و وضع خود را مرتب می‌کنند، باز به ولی واقعی خود که خدای مهربان است سر می‌زنند و بعد از ادای سلام و احترام که با نماز ظهر انجام می‌گیرد، به اتاق خواب و استراحت می‌روند، غذا می‌خورند و ساعتی استراحت می‌کنند و هنگام عصر به همین ترتیب، باز به خدای خود سری می‌زنند و بعد از سلام و ادای احترام، به دنبال کارهای عصرانه خود می‌روند و اول شب به خانه برمی‌گردند. باز به خدای خود سلام می‌دهند و احترام می‌گذارند و به خوردن شام و استراحت مشغول می‌شوند و این عمل با نماز مغرب انجام می‌شود و هنگام خواب هم به همین کیفیت، باز با خدای خود تماس می‌گیرند و نماز عشا می‌خوانند و به خوابگاه خود می‌روند. با یک چنین اعمال و آدابی، بنده خوب خدا شناخته می‌شوند. خداوند به عمر و زندگی آنها بی‌نهایت برکت می‌دهد. معارف دینی و روحانی آنها بی‌نهایت بالا می‌رود. از اینکه به ولی واقعی خود، در ساعت‌های مختلف تماس گرفته‌اند و او را از خود راضی کرده‌اند. این حکمت، پنج وقت نماز است. یک بنده صالح مؤمن، در این حالات و اوقات مختلف، بایستی به ولی خود که پدر و مادر صالح هستند و مخصوصاً به ولی واقعی، یعنی خداوند متعال سری بزند و بعد از ادای احترام و

کسب اجازه، به دنبال کسب و کار شخصی خود برود. کسانی که به این کیفیت نماز بخوانند، نقایص وجودی و روحی آنها کاملاً برطرف می‌شود. بین آنها و خدای آنها یا پدر و مادر صالح آنها، یک چنان مهر و محبتی پیدا می‌شود که قابل وصف نیست. درجات علم و معرفت آنها بی‌نهایت بالا می‌رود و در بهشت برین از آن بندگان هستند که خداوند در تعریف آنها می‌فرماید: «**وَرِضْوَانٌ مِّنَ اللَّهِ أَكْبَرُ**»<sup>۱۳۲</sup> و یا می‌فرماید: «**رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ**»<sup>۱۳۳</sup> مستحق رضوان و رضایت خدا می‌شوند.

و در آیه هفتاد و نه، خداوند دستور نافله شب و یا دستور نمازهای مستحبی را می‌دهد. می‌فرماید، قسمتی از شب‌ها را هم بیدار باش و با خدای خودت، رابطه پیدا کن. شاید با این رابطه، خدا تو را به یک مقام و موقعیت پسندیده‌ای برساند. نیمه‌های شب، خواهش تو چنین باشد که بگوئی پروردگارا، مرا به راه حق و حقیقت وادار به حرکت کن. در راهی باشم که هر قدمی و هر قلمی به تو نزدیک شوم. برای خود و برای دیگران نباشم و از راهی خارج کن که آنها مطابق رضای تو باشد. یعنی ورود و خروج در کارها، توأم با اطاعت باشد نه اینکه ورودم به دستور خدای متعال باشد اما خروجم به میل و رضای خودم و آخرین خواهش شبانه این است که می‌گوید، پروردگارا، به من نیروئی بده و قدرتی مرحمت کن تا در تمامی کارهای خود موفق باشم. نیرومند و دانشمند باشم. تمام حرکاتم و تفکراتم و عقل و شعورم، کمک سعادت و خوشبختی من باشد. مشاهده می‌کنیم در دین مقدس اسلام، همه جا ترقی و تکامل انسان را در مسیر خواهش و نیایش قرار داده‌اند. انسان احساس می‌کند که چه علمی و چه قدرتی و چه وسایلی برای ادامه زندگی لازم دارد و آنچه لازم دارد از خدا بخواهد، نه اینکه خود رأی و خود مختار به طبیعت پناه ببرد و یا پناهنده به انسانهای ثروتمند و قدرتمند شود. انسان در ابتدای بلوغ، نسبت به آینده‌ای که خدا برای او مقدر فرموده، مانند مسافری است که از بیابان، خود را به شهر بزرگی برساند که در آن شهر بزرگ، همه جور وسایل موفقیت و خوشبختی در اختیار خود داشته باشد. انسان، گاهی در بیابان طبیعت قرار می‌گیرد،

۱۳۲. سوره توبه، ۷۲

۱۳۳. سوره توبه، ۱۰۰

گاهی در شهرها و مملکت‌های مدرن و مجهز، نظیر این شهر و بیابان در طبیعت، شهر و بیابانی هم در وجود خود دارد. بیابان وجود خود را برهوت می‌نامند و شهر وجود خود را مدینه فاضله. برهوت وجود انسان، آن ساعت و حالتی است که انسان احساس می‌کند به همه کس و همه چیز و به همه کائنات نیازمند است. به تمامی انسانها برای انس و آشنائی نیاز دارد. نمی‌تواند تک و تنها زندگی کند. تمامی لذتها و نعمتها که از مسیر حواس پنج‌گانه قابل استفاده است نیاز دارد. میوه‌ها و غذاهای لذت‌بخش. صداها و سخن‌های روح‌افزا و نجات‌بخش. عطرها و تقویت‌کننده خوشبو از طریق شامه و لامسه و یا از طریق باصره مناظر زیبا و همه زیبایی‌ها. احساس می‌کند که به همه اینها نیازمند است. از همه بالاتر احساس می‌کند که به علم و دانش مطلق نیازمند است. لازم است همه کس و همه چیز را بداند و بشناسد. از اسرار خلقت عالم و آدم آگاه شود و بالاخره با این مناظر عجیبی که روبرو شده است، اینهمه جلوه‌های زیبای ماه و خورشید و ستاره و جلوه‌هایی که قابل شمارش نیست، می‌خواهد همه اینها را بداند و بفهمد. در ذات خود و در خواسته‌های درونی خود، طالب این ارقام سه‌گانه است.

لذا یاد مادی از طریق حواس پنج‌گانه، انس و آشنائی با انسانها، از طریق جلب محبت و اخلاق خوب و آگاهی به اسرار خلقت عالم و آدم، چنان باشد که مجهولی نداشته باشد. عالم خلقت با تمام تجهیزاتی که دارد و خواهد داشت برای انسان خلق شده است و کلید موفقیت او تا بتواند تمامی درهای بسته را به روی خود باز کند، علم و دانش است. خداوند، اسرار علم و دانش را در ارتباط با خود دانسته و رمز موفقیت و راه موفقیت را از مسیر خواهرش و نیایش. این عالم خلقت و آنچه در ظاهر و باطن دارد مال خداست و انسان در خلقت خود وارث این تاج و تخت است. خدا یک سلطانی است بی‌نهایت قدرتمند و ثروتمند و تنها وارث این قدرت و ثروت، فقط انسان است و رمز موفقیت انسان هم علم است، علم طبیعی و الهی از طریق خواهرش و نیایش. دعاها و آرزوهای او از امام‌های معصوم و یا آیات قرآن، همه علم و حکمت است که با خواهرش و نیایش حاصل می‌شود، نه تنها با تفکر و تعقل بدون ارتباط با خدا. خدا به جای استاد است و انسان به جای شاگرد. هدف هر شاگردی از تعلم و یادگیری این است که خود را به علم و دانش و هنر استادش برساند و چنان باشد که استادش هست. هدف هر استادی هم از تعلیم و تربیت این است که شاگرد را به مقام خود برساند. کلید اسرار موفقیت را در اختیار

شاگردش قرار دهد. او را چنان بیروrand که بتواند ملک و مملکت خود را به او واگذار کند. خدا بی‌نهایت دانشمند است که اینهمه عجایب را می‌سازد. از آب و خاک ساده این همه میوه‌ها و نعمت‌ها و لذت‌ها و اینهمه انسان و حیوان خلق می‌کند. کره زمین را با این عظمت می‌چرخاند و می‌گرداند. اینهمه چراغ‌های نورانی آسمانی خلق کرده است. چرا من که بنده خدا هستم مانند خدا نمی‌دانم و نمی‌توانم. من دوست دارم چنان باشم که خدای من هست و چنان بدانم که خدا می‌داند و یا چنان بتوانم که خدا می‌تواند. همه این موفقیت‌ها که انسان به جایی برسد که خدا گونه بداند و و بتواند و حاکم بر طبیعت باشد، از طریق خواهش و نیایش انجام می‌پذیرد. بداند در ذات خدا چه علم‌هایی و چه قدرت‌هایی هست، همه آنها را بخواهد و مطالبه کند. همان رمزی که بین سایر اساتید و شاگردان هست، بین انسان و خدا دایر می‌گردد. یک طبیب، تمام همتش این است که رموز طبابت را به شاگرد خود بیاموزد و کار پزشکی خود را به او واگذار کند. هر صبح و شام که شاگرد خدمت استاد می‌رسد تقاضا می‌کند که استاد علم خود را به او بیاموزد و استاد هم مضایقه نمی‌کند. خدا همان استاد است و انسان هم شاگرد خدا. نمونه‌های خوبی که در مکتب خدا به مقام استادی رسیده‌اند و دانش و دانشنامه خود را از خدا گرفته‌اند پیغمبران و اولیاء خدا هستند. از جمله شاگردهای مبرز و بااستعداد خداوند، پیغمبر اسلام (ص) است که یک چنین علمی را به نام قرآن از خدای خود گرفته است. مشاهده می‌کنیم که علم خدا و صنعت خدا و قدرت خدا به شاگردان خدا می‌رسد. معجزات پیغمبر، همان صنعت الهی است. مردگان را زنده می‌کند، مرض‌های غیر قابل علاج را معالجه می‌کند، مانند خدای متعال مرغ و کبوتر می‌سازد، درخت‌های خشک را در یک دقیقه زمانی سبز و خرم می‌کند و به ثمر می‌رساند. دارای علم خدا و هنر خدا شده‌اند. لذا خداوند، موفقیت بندگان خود را از طریق خواهش و نیایش قرار داده است. اینهمه نمازها و دعاها در اوقات مختلف، رمز موفقیت بندگان خداست. با هر جمله‌ای از جملات دعا، رقمی از ارقام نعمت خدا را و علم و حکمت خدا را از خدا مطالبه می‌کند. لذا به پیغمبر اکرم می‌فرماید: اگر می‌خواهی چنان مقامی پیدا کنی که بر تمامی انسانها و بر زمین و آسمان حاکمیت داشته باشی، نیمه‌های شب، ساعتی را با خدای خود خلوت کن و در حال خواهش و نیایش باش. تمام نمازهای مستحبی، خواهش و نیایش است و تمامی دعاها و آمده از امام‌های معصوم، همان خواهش و نیایش



است و در قرآن هم، از آن جمله در این آیه شریفه، خداوند اصول خواہش و نیایش را مطرح فرموده. به پیغمبر اکرم می‌فرماید، از خدای خود چنان توفیقی بخواه که تمامی حرکات و سکنات تو، قیام و قعودت، رفتن و آمدنت، ورود و خروجت به کارها و از کارها، همه و همه طبق دستور خدا باشد. خود رأی و خود مختار و یا در اطاعت دیگران نباشی. نتیجه‌اش آن سلطنت است که به تو می‌رسد. سلطنت در قرآن، همان نیروی اعجاز است که بر هر کاری قادر است و در هر کاری موفق می‌شود.

بعضی‌ها خیال می‌کنند که خواہش‌ها و دعاها سودی ندارد، بی‌خاصیت است. با اینکه همه جا تعلیم و تعلم، از مسیر همین خواہش و نیایش انجام می‌گیرد. شاگرد به مقام استاد خود احترام می‌گذارد. از او علم و دانش می‌طلبد و استاد هم خواہش شاگرد خود را اجابت می‌کند. به او می‌آموزد و آن بهترین استاد، خداوند متعال است. عبادت هم به معنای شاگردی خداست نه به معنای بردگی و نوکری. خداوند، انسان را کار نمی‌زند بلکه او را وادار به یاد گرفتن می‌کند و خودش هم به او یاد می‌دهد.

## فصل ۸۴ - جَاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْبَاطِلُ

و در آیه هشتاد و یک، خداوند، خاصیت حق و باطل را به پیغمبر اکرم (ص) نشان می‌دهد. می‌فرماید، به مردم بگو حق ظاهر شد و باطل نابود شد؛ زیرا باطل نابود شدنی است. حق و باطل در برابر یکدیگر، کاملاً مانند نور و ظلمت در برابر یکدیگرند. باطل یعنی حرکت در بیراهه، بدون نتیجه و بدون عاقبت. آرزو در مسیری که امید و آرزویی وجود ندارد. درست خط کفر و گناه چنین است. با دروغ‌گوئی می‌خواهند به نتیجه برسند، با اینکه دروغ‌گوئی خط بدون نتیجه است. یا با جمع مال و ثروت می‌خواهند یک زندگی ابدی پیدا کنند، با اینکه زندگی ابدی با مال و ثروت و یا با کمک ثروتمندان قابل ظهور نیست و عاقبت آنها را به دایره جنگ و جهنم می‌کشاند. تمامی خواست‌ها و خواہش‌های کفار، مانند خواست و خواہش حیات ابدی و عمر ابدی و بقاء ابدی می‌باشد که همه اینها خلاف حقیقت است. گاهی خداوند زندگی و تشکیلات و تجهیزات آنها را به سراب بیابان تشبیه می‌کند. می‌فرماید: «كَسْرَابٍ بِقَيْعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ مَاءً»<sup>۱۳۴</sup>

یعنی تشکیلات کفار، در این نمایش‌های دنیائی، مانند سراب بیابان است که تشنگان خیال می‌کنند آب است. می‌دوند تا خود را به محل سراب برسانند. وقتی که به آنجا رسیدند می‌بینند هیچ است. نمایش زندگی است، نه اینکه زندگی باشد و گاهی زندگی کفار را و وضعیت آنها را به وضعیت مسافرینی تشبیه می‌کند که در دریای ژرف و عمیق، گرفتار طوفان و امواج دریا شده‌اند. شب تاریک و امواج برابر کوه و طوفانی شدیدتر از امواج. جائی و چیزی را نمی‌بینند که بتواند از خود دفاع کنند. به‌طور کلی باطل یعنی خواست و خواهش‌هایی که در طبیعت و یا در زندگی انسانها نیست و خداوند خلق نکرده است. مثلاً عمر ابدی را خدا در دنیا نیافریده. تقدیر خدا بر این است که انسانها از این زندگی دنیائی خارج شوند، وارد زندگی دیگری به نام آخرت شوند. تمامی وسایل خروج را هم برای انسان مهیا کرده است. درست از ابتدای خلقت، به میزانی که وسایل حیات و زندگی برای انسان فراهم است، چند برابر آن، وسیله مرگ و نابودی فراهم است. گوئی تمام عوامل طبیعت، تازیانهای به دست گرفته‌اند تا انسان را از این دایره خارج کنند و با عامل فنا و نابودی روبرو کنند و قدرت دفاع آنها عدد یک در برابر هزار و صد هزار است. از وجود خودشان در وجود خودشان، اینهمه مرض‌ها پیدا می‌شود. قدرت معالجه خودشان یا قدرت معالجه دکتران دیگر صفر است، یا محکوم است. از طبیعت، اینهمه عوامل مرگ و مرض به انسان حمله‌ور است و قدرت دفاع انسان صفر است. از اجتماع هم به همین کیفیت. اینهمه در معرض حملات دشمنان و جاهلان قرار می‌گیرد. قدرت دفاع صفر یا ضعیف است. کسانی که به طبیعت و حقیقت آگاه‌اند می‌گویند حیات انسان در برابر اینهمه عوامل مرگ و مرض، معجزه است. خداوند در آیه‌ای می‌فرماید<sup>۱۳۵</sup>:

شما انسانها در هر شبانه روزی هزاران عامل مرگ را برای خود تولید می‌کنید که اگر خدا آن عوامل را آزاد بگذارد، در شبانه‌روز اول هلاک می‌شوید ولیکن چون خدا مقدر کرده است مدتی زندگی کنید و دوره زندگی خود را به آخر برسانید، آن عوامل مرگ و مرض را که شما مردم به جهلتان تولید می‌کنید، خدا معالجه می‌کند تا به عمر طبیعی خود برسید و از هر هزاری یکی از آن عواملی را که حیات شما را تهدید می‌کند، آزاد می‌گذارد و معالجه نمی‌کند تا شما بدانید مرگ شما با خودکشی انجام شده، یعنی

۱۳۵. سوره شوری، ۳۰: « وَمَا أَصَابَكُمْ مِّنْ مُّصِيبَةٍ فِيمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وَيَعْفُو عَنْ كَثِيرٍ »

غافلانه و جاهلانه خود را کشته‌اید. به این مقدار هم که دوام پیدا کرده‌اید به اراده خدا بوده نه به اراده شما. چطور می‌توانید بدنی را تعمیر کنید که قدرت ساخت یک مویی در بدن خود ندارید، چه رسد به اینهمه رموز و اسراری که از آن بی‌خبرید؟ پس تمامی خواست و خواهش‌ها برخلاف تقدیر الهی باطل است. خواب و خیالاتی بیشتر نیست و نقشه خدا درست است که برای ما یک زندگی موقت و کوتاهی دایر نموده تا ما دوره ببینیم که چگونه زندگی کنیم نه اینکه بتوانیم زندگی کنیم. پس تمامی امید و آرزوهای ما که در ارتباط با زندگی دنیا داریم و فکر می‌کنیم در این زمان بین تولد و مرگ به آرزوهای خود می‌رسیم، همه اینها باطل است. نقشه خدا حق است و در برابر تقدیرات الهی، تصمیمات ما انسانها به جایی نمی‌رسد. مانند تاریکی در برابر نور خورشید و یا مانند پر کاهی در برابر سیل و طوفان است. خداوند در این آیه شریفه به پیغمبر اکرم می‌فرماید: دین تو و کتاب تو و پیشوایان بعد از تو در برابر کفر کفار و مرام آنها حق است، مانند خورشید است و آنچه اهل کفر و گناه امید و آرزو دارند باطل است، مانند ظلمات است و ظلمت نمی‌تواند در برابر نور مقاومت کند. به محض طلوع خورشید، ظلمت شب نابود شده است. لازم نیست، حق با باطل بجنگد و با جنگ باطل را از بین ببرد بلکه حق با ظهور خود، باطل را نابود می‌کند. از ابتدای ظهور قرآن به رهبری امام‌های معصوم و پیشوایان بر حق، تا روز قیام امام زمان، چه قدر زیاد کفار با اسلام و قرآن مبارزه کرده‌اند تا این اثر بزرگ الهی را محو کنند. هر چه بیشتر جنگیده‌اند، جلوه اسلام و قرآن بیشتر و زیادتر شده است. چون اسلام حق است. دین خداست. طلوع اسلام مانند خورشید است و فرهنگ کفر و گناه مانند ظلمت و تاریکی. به پیغمبر اکرم دستور می‌دهد که به دنیا اعلام کن که ای اهل عالم، با ظهور اسلام و قرآن، دین حق ظاهر شده است. قهراً بخواهند یا نخواهند باطل نابود شده است؛ زیرا باطل، نابود شدنی است.

## فصل ۸۵ - اسلام شفاء است

و در آیه هشتاد و دو، اسلام را مانند شفا معرفی می‌کند و فرهنگ کفر و گناه را مانند معالجه با دارو. معالجه با دوا با شفا خیلی فرق دارد. شفا به دست خدا و پیغمبران است.

به محض اینکه به مرض نگاه کنند و اراده کنند از بین می رود ولیکن معالجه با دوا اینهمه طول و تفصیل دارد. باز هم نتیجه اش به اراده خداوند است. دواها و داروها در مزاج انسان، مانند آب و کود پای درخت است. دکترها آب و کود به مزاج انسان می ریزند ولیکن ساخت و ساز با خداوند متعال است. چه قدر قانون و قاعده لازم است که آب و کود تبدیل به میوه و دانه شود و یا دواها تبدیل به گوشت و استخوان ولیکن شفا چنین نیست. شفا، اراده شفابخش است. به محض اینکه اراده کند، سل و سرطان نابود می شود و صحت و سلامتی، جای آنرا می گیرد، مرض های اجتماعی مانند مرض کفر و گناه و جدال و مبارزه و در انتها جنگ و کشتار، مانند مرض های غیر قابل علاج است و قرآن، شفای این مرض ها است. اصلاح زندگی، بدون اجرای احکام اسلام و قرآن قابل ظهور نیست.

سازندگی طبیعت و از آن جمله سازندگی وجود انسان، به سه عامل بستگی دارد که این هر سه عامل مستقیماً به دست خداوند متعال است. دو عامل از این سه عامل که اصل و اساس سازندگی است، بر بشریت مجهول است. از حوزه استعداد انسان خارج است که بتواند بر آن دو عامل غیبی آگاهی پیدا کند و چیزی که از استعداد انسان خارج باشد به دست انسان، قابل کشف نیست؛ زیرا انسان اجبار دارد از اسباب و ابزار وجودی خود که فعالیت مغز و حواس پنج گانه است، استفاده کند و اما علمی و دانشی که از دایره فعالیت مغز و اعصاب خارج است، به وسیله وسایل درک و دانش انسان قابل کشف نیست. آن سه عامل، عبارت است از اراده سازندگی خداوند متعال که خداوند خیلی عجیب، محیط به ظاهر و باطن اصول و فروع مخلوقات است. خداوند، بر ماده از ابتدای خلقت که حجم و حدش برابر یکدیگر است و به وسیله انسان، قابل کشف نیست تا انتهای تکامل که به صورت کرات و ستارگان جلوه می کند، احاطه وجودی دارد. آن چنان محیط به ظاهر و باطن عالم است که سازندگی مغز یک مورچه و پشه برای او مشکل تر از سازندگی کوه و دریا نیست. با اینکه ساخت مغز پشه و مورچه و اعصاب و عضلات آنها و ترکیب آن اعصاب و عضلات با یکدیگر آن چنان لطیف و عمیق است که با چشم های مسلح و غیرمسلح قابل رؤیت نیست چه برسد که قابل تصرف باشد. می گویند بدن مورچگان پشم و مو دارد و آن موهای بدن مورچه مانند نی، سوراخ است که اکسیژن به بدن مورچه می رساند و گازهای دیگر را از بدن مورچه خارج می سازد. چه کسی می تواند

یک چنین موهائی در تن مورچه یا پشه بسازد؟ آیه‌ای در قرآن هست که تا اندازه‌ای قدرت نفوذ انسان را در نظر انسان جلوه می‌دهد و آن آیه این است که خداوند می‌فرماید:

« وَكَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا <sup>۱۳۶</sup> »

یعنی شما انسانها یک موجودات متوسط هستید. این موجودیت برای انسان که وسط هر چیزی هستند از اسرار عجیب قرآن است. یکی از معانی آن این است که آن قدر که شما به انتهای عالم راه دارید که خود را به انتهای عالم برسانید، به همان میزان هم به عمق ماده و باطن عالم راه دارید. ما راه خود را به انتهای عالم خلقت حساب کنیم. مثلاً یک دانه ماش و عدس و یا از آن کوچکتر، مانند تخم خشخاش را، در مقابل خود می‌گذاریم. ما انسانها با چشم‌های مسلح و غیر مسلح، چه قدر راه داریم که حقیقت ساخت این دانه عدس را ببینیم و بدانیم. ذرات اولیه آن چیست؟ چه اندازه و چطور است؟ حرکت آن ذرات و ارتباط آنها با یکدیگر چگونه است؟ نیروی حرکت در دل مواد اولیه آن، چه اندازه و به چه کیفیت است؟ چه قانون و قاعده‌ای روی آب و خاک و یا روی مواد عالم، پیش از تبدیل به آب و خاک اجرا شده تا آن ماده ساده فاقد رنگ و خاصیت، دارای رنگ و خاصیت شده و به شکل تخم خشخاش درآمده؟ فاصله ما انسانها تا عمق این دانه ماش و عدس، به میزان فاصله ما تا انتهای عالم خلقت است.

یعنی شما فکر کنید، اگر نیروئی در اختیار داشته باشید تا از دایره عالم خلقت خارج شوید و ستاره‌ها را پشت سر بیندازید، طبقه اول آن طبقات هفت‌گانه، آن قدر بزرگ است که تمامی ستارگان و فضای ستارگان در مرکز آن، مانند حلقه‌ای در بیابان شناخته می‌شود. به همین کیفیت هفت طبقه آسمان و زمین و در انتها عرش عظمت خدا. نمی‌توانیم بگوئیم عالم خلقت، نامتناهی است. متناهی است؛ زیرا از ماده ساخته شده است و ماده، در ذات خود متناهی است. لذا خداوند، عالم خلقت را به اعداد و ارقام تقسیم می‌کند و مدعی است که شماره این اعداد و ارقام را می‌داند. اگر عالم خلقت نامتناهی باشد، یا به قول بعضی دانشمندان که می‌گویند ذره بی‌انتهای، اگر بی‌انتهای باشد، شمارش آن و تحدید آن به اعداد و ارقام غلط است و خداوند مدعی است که حدود عالم خلقت را می‌داند. ابتدا و انتهای آن را می‌شناسد و شماره اعداد و ذرات مخلوقات را

می‌داند. پس خواهی نخواهی عالم خلقت که ترکیبی از ماده و نور است، متناهی است. آخر و انتها دارد ولیکن آیا انسان می‌تواند خود را به انتهای عالم برساند و انتهای مکانی و یا زمانی آنرا پیدا کند؟ البته نمی‌تواند. همان قدر که از انتهای عالم فاصله داریم، به همان میزان هم از حقیقت ساخت یک مورچه و پشه و یا یک دانه خشخاش که ابتدای عالم است فاصله داریم. ما در وسط این دو کتاب طولانی هستیم. به باطن یک ماده و ذره، آن قدر راه داریم که به انتهای عالم خلقت راه داریم.

و اما آن دو اصل دیگر که از استعداد انسان بیرون است، مگر اینکه تعلیمات و آموزش، به خداوند متعال واگذار شود، یکی شناخت روح و نیروی حرکت است. اینکه روح چه جنسی است که وقتی وارد ماده می‌شود، حیات و حرکت بوجود می‌آورد و چون خارج می‌گردد، حیات و حرکت متوقف می‌گردد. جنسیت روح که تمام آفرینش را به یکدیگر اتصال داده چیست؟ مجهول مطلق است. اینهمه دانشمندان قدیم و جدید، با تفکرات خود و یا با وسایل کشف و تحقیق، در دل طبیعت و مواد عالم حرکت کرده‌اند. بجز ماده که یک حقیقت است، چیزی ندیده‌اند و ندانسته‌اند. هیچکس مدعی نشده و نمی‌تواند مدعی شود که جنسیت روح را می‌داند. چگونه روح در ذات ماده وارد می‌شود و با آن ترکیب می‌گردد؟ مجهول مطلق است. و بالاتر وجود خدا و اراده او که چگونه مجردات را که مبداء حیات و حرکت است، در اختیار خود دارد و به مواد عالم و اجسام و موجودات، حیات و حرکت می‌دهد؟ اعمالی که به اراده خدا انجام می‌گیرد، شفا می‌نامند. مثلاً می‌گویند سوره حمد را هفت مرتبه و یا هفتاد مرتبه، بالای سر مریض بخوانی، شفا پیدا می‌کند. بعضی‌ها هم تجربه کرده‌اند و خداوند هم در این آیه صریحاً می‌فرماید که قرآن شفا است. یعنی آیا این کلمات و عبارات شفای درد است؟ یا شفا از جای دیگری پیدامی‌شود؟ مثلاً اگر صاحب نفسی مانند حضرت عیسی، بالای سر مریض دعائی می‌خواند و مریض شفا پیدا می‌کرد، دعای عیسی شفا بوده؟ نفس عیسی، دم حضرت عیسی شفا بوده؟ آیا کلماتی که بر زبان جاری کرده، شفا بوده و یا این سوره حمد شفا بود که برای مریض خواندند و معالجه شد؟ شفا در این کلمات و عبارات است؟ مانند شفائی است که در دواها و داروها نهفته شده است؟ مثلاً آب، شفای تشنگی است. مرض تشنگی را معالجه می‌کند. خاصیت ذاتی آب است. آیاسوره حمد هم مانند آب است که شفای مرض، خاصیت ذاتی آن است؟ و یا شفا از جای دیگر سرچشمه می‌گیرد و این

سوره حمد یک حرکتی است که انسان را به سرچشمه شفا مربوط می‌کند؟ اگر سوره حمد یا تربت امام حسین علیه السلام، شفا داشته باشد، همان‌طور که آب، تشنگی را شفا می‌دهد، دکترها می‌توانند آن‌طور که از قرص و شربت استفاده می‌کنند، از آیات قرآن هم استفاده کنند. شفا، در ذات این آیات نیست. شفا، عمل خداوند متعال است. حضرت عیسی که با یک سرطانی روبرو می‌شود، عرض می‌کند، پروردگارا، این مریض به من متوسل شده است و تو قول داده‌ای دعای مرا مستجاب کنی. خداوند، طبق وعده‌ای که به این پیغمبر بزرگوار داده، به تقاضای او، مرض را معالجه می‌کند و یامرده‌ای را زنده می‌کند. پس شفا، اراده خداوند متعال است. برای اینکه انسانها از اراده خدا بتوانند استفاده کنند، یک چنین وسایل ظاهری، مانند دعا و قرائت حمد و یا توسل به امام و پیغمبر قرار داده تا ما باین وسیله‌ها از اراده خدا استفاده کنیم. خاصیت در سوره حمد و یا تربت امام حسین نیست. در خواهش و تقاضا و توسل به آن بزرگوار است. قرآن هم به همین کیفیت. آیا آیات، مرض‌های روانی را مانند بخل و حسد و تکبر و صفات بد دیگر که در جامعه، عامل ظلم و ستم و قتل و کشتار می‌شود را شفا می‌دهد؟ یعنی انسان اگر این آیات را بخواند و آنرا الگوی اعمال و اخلاق خود قرار دهد، با این قرائت و توسل، خداوند امراض روحی و روانی او را معالجه می‌کند. احساس می‌کند که حسد وجود ندارد، تکبر در ذاتش نیست. بندگان خدا را دوست دارد که به آنها خدمت کند. پس همان‌طور که در طبیعت، اراده خدا سازنده است و بقیه مواد و مصالح سازندگی است، در جامعه انسانی و در وجود انسانها هم، اراده خداوند سازنده است. خداوند است که مرض کفر و گناه را معالجه می‌کند. مرض جهل و سفاهت و تکبر را معالجه می‌کند و جای این صفات رذیله، صفات حمیده بوجود می‌آورد.

دو نفر انسان را با یکدیگر مقابله کنید. مانند رسول خدا و ابی‌جهل و یا مانند علی علیه السلام و معاویه. ابوجهل، مرض کفر و گناه است. آن‌چنان امراض در وجود او ریشه دوانیده است که تمام ذوق و شوقش از اینجا پیدا می‌شود که بنده خدای مظلومی را اذیت کند و رسول خدا به عکس، تمام ذوق و شوقش از اینجا پیدا می‌شود که بنده خدائی را از مهالک دنیا و آخرت نجات دهد. این حالات روانی که در وجود پیغمبران است و در وجود کفار و دشمنان خدا نیست، شفای الهی است. لذا خداوند می‌گوید این قرآن برای مؤمن، شفا است و برای کافر، مرض است. کافر را بیشتر به مرض کفر مبتلا

می‌کند و مؤمن را بهتر به صفات حمیده مجهز می‌نماید. این بود معنای شفا در آیه قرآن.

## فصل ۸۶ - آیا کفر و ایمان جبری است؟

متقابلاً در آیات ۸۳ و ۸۴، کافر و منافق را تعریف می‌کند تا مبدا خیالاتی در مردم پیدا شود که کفر و ایمان یک مسئله جبری باشد که بگویند خدا به اراده خود و بدون دلیل و برهان، یک انسان را مجهز به ایمان می‌کند و بدون دلیل، دیگری را از نور ایمان محروم می‌کند. نور ایمان، شفا و دواى مرض کفر و جهل است. مرض‌های روانی، مستقیماً به اراده خداوند متعال معالجه می‌شود. انسانها در معالجه مرض‌های روانی، امثال کفر و نفاق و حسد و تکبر، نمی‌توانند مداخله کنند و آنرا معالجه نمایند. فقط اراده خداست. شاعر عرب می‌گوید: « و داء الحمق لیس له دواء و إن کان المسیح له طیباً »

یعنی مرض حماقت و سفاهت، دواىی ندارد. گرچه دکتر این مرض، طبیبی مانند حضرت عیسی باشد. حضرت عیسی در معالجه امراض، شهرت تاریخی و جهانی دارد. در زمان او معالجات دوا و داروئی، به‌وسیله دکترها به کلی متروک شده و یا نزدیک به متروک شدن بوده است. مریض‌ها در مقابل حضرت عیسی به صف ایستاده و تقاضای دعا و شفا می‌کردند. حضرت به هریک از آنها نگاهی می‌کرد، مرضش معالجه می‌شد. شاعر می‌گوید، همین عیسی که یک چنان نفس مسیحائی دارد، نمی‌تواند مرض حماقت و سفاهت را علاج کند. لذا حقیقتاً هر کس به او ایمان می‌آورد، ماهیت انسانی او تغییر می‌کرد و روح ملکوتی در او دمیده می‌شد و هر کس ایمان نمی‌آورد و بر کفر خود باقی می‌ماند، در آینده که بیشتر مخالفت می‌کرد، مرض کفر و نفاقش شدت پیدا می‌کرد. تا جائی که یک چنین پیغمبر بزرگوار و بابرکتی را به عقیده خود اعدام کردند. ممکن است کسی بگوید که پیدایش کفر و ایمان، به جبر و قهر الهی است. به یک نفر توجه می‌کند، روح ایمان در قلبش وارد می‌شود و به دیگری توجه نمی‌کند، مجهز به نور ایمان نمی‌شود. می‌گوئیم رابطه کفر و ایمان هم، رابطه عدم و وجود است. یا به تعبیر فلاسفه، رابطه عدم و ملکه است. یعنی خداوند روی وجود مؤمن یا مؤمنه کار می‌کند، فتیله



قلبش را به نور ایمان روشن می‌کند. همین نور ایمان، شفای مرض کفر است. آن چنان مؤمن پاک و نجیب می‌شود که اگر تمام عوامل طبیعت فعالیت کنند که او را به کفر و گناه برگردانند، ممکن نیست و روی قلب کافر، عملی انجام نمی‌دهد. مردم می‌گویند به قهر و جبر خداست. چرا فیض ایمان را به کسی می‌رساند و به دیگری نمی‌رساند؟ کسی که فیض ایمان به او نرسیده، سرمایه‌ای ندارد که ایمان بیاورد. در نتیجه کافر می‌شود. جواب این است که به دو دلیل، خداوند متعال کاری به کافر و منافق ندارد و راهی ندارد که فتیله قلب او را روشن کند. دلیل اول، آزادی مطلق است که خداوند به انسان، اراده و آزادی داده. خود را برای افاضه فیض، برای کل بشریت آماده نموده است. بندگان را دعوت به اطاعت می‌کند. هر کس دعوت خدا را اجابت نماید، به محض اینکه در قلب خود بخواهد اجابت کند و دوست داشته باشد که به طرف خدا و حق برود، همین خواهش درونی، به منزله کلید وصل است. به محض خواست و خواهش درونی، فتیله قلب روشن می‌شود و با همین روشنائی، مرض کفر و گناه معالجه شده است ولیکن اگر انسان نخواهد و مایل نباشد که دعوت داعی حق را اجابت کند، چون نمی‌خواهد، قلبش متصل به نور و اراده خدا نمی‌شود. قهراً روشنائی ایمان، قابل ظهور نیست. بر کفر خود باقی می‌ماند. خدا، کافر را کافر خلق نکرده. انسانها در ابتدای خلقت، در برابر دعوت خداوند، مانند صد نفر فقیر و نادارند که در برابر دعوت یک فرد ثروتمند قرار می‌گیرند. آن شخص غنی به فقرا می‌گوید هر کس قدمی به سوی من بردارد و یا لااقل بخواهد و نیت کند که به سوی من بیاید، من او را به ثروت و قدرت می‌رسانم. از مال خود او را بهره‌مند می‌کنم. از این صد نفر، عده‌ای دعوت او را اجابت می‌کنند و به ثروت و قدرت می‌رسند و عده‌ای اجابت نمی‌کنند و در فقر خود باقی می‌مانند. در اینجا فقرائی که ثروتمند شده‌اند، می‌توانند تشکر کنند که ثروتمند به آنها کمک نموده ولیکن فقرای باقی‌مانده نمی‌توانند شکایت کنند که تو ما را فقیر نمودی. آنها از اول فقیر بودند. ثروتمند کاری که انجام داد، به عده‌ای کمک کرد که خواستند و به عده‌ای کمک نکرد که نخواستند. پس فقر فقرا، به گردن ثروتمند نبود بلکه ثروت اغنیا، به اراده ثروتمند بود. خدا، همان قدرتمند و ثروتمند واقعی و حقیقی است و انسانها، زن و مرد، همان فقرا هستند در برابر خدا. خداوند همه را یکنواخت دعوت می‌کند که فیض خود را به آنها برساند. عده‌ای قبول می‌کنند، به ثروت و قدرت می‌رسند و عده‌ای قبول نمی‌کنند، در

فقر و ناداری و ناتوانی باقی می‌مانند. پس فقر فقرا به گردن خدا نیست. فقر، عدم ثروت است نه اینکه ضربه‌ای باشد بر فقیر وارد گردد. کفر و نفاق، همان فقر وجودی انسان است که با قبولی دعوت خدا معالجه می‌شود. مجهز به نور ایمان و تقوا می‌گردد. ولیکن اگر دعوت خدا را اجابت نکردند، در فقر ایمانی خود باقی می‌مانند. گناه به گردن آنها است که اجابت ننموده‌اند نه به گردن خدا که از افاضه فیض مضایقه کرده باشد. لذا در آیه ۴۸، همین حقیقت را بیان می‌کند. می‌فرماید، زمانی که ما نعمت ایمان و تقوی را به انسان عرضه می‌داریم و او را به قبول این نعمت دعوت می‌کنیم، بی‌اعتنائی می‌کند. از ما روی برمی‌گرداند. در این بی‌اعتنائی که احساس فقر و ناداری می‌کند، به جای برگشت به سوی خدا مأیوس می‌شود. آنها به طبیعت خود، به هوی و هوس خود کار می‌کنند. خود را و اقتضای نفسانی خود را قبول دارند. حاضر نیستند به خدا پناهنده شوند که این پناهندگی، شفای مرض کفر است. خداوند خودش بهتر مردم را می‌شناسد که چه کسی هدایت او را قبول می‌کند و هدایت می‌شود و چه کسی بی‌اعتنائی می‌کند و در کفر خود باقی می‌ماند.

## فصل ۸۷ - وضعیت ذاتی انسانها

در آیه ۸۴، خداوند وضعیت ذاتی انسانها را تعریف می‌کند. می‌فرماید همه آدم‌ها بر پایه ساخت وجودی و وضعیت ذاتی خود فعالیت می‌کنند. هیچیک از آنها حاضر نیستند که ماشین وجود خود را به تعمیرگاه الهی ببرند تا نقائص وجودی آنها برطرف شود و جای نقائص وجودی، کمالات پیدا شود. انسان در ابتدای خلقت، از هر صفت بدی و خوبی، بذری در وجود خود دارد. در خلقت خود، حریص است. در خلقت خود، بخیل و حسود و متکبر است. در خلقت خود شیطنت دارد. در خلقت خود، مجهز به تمامی صفاتی است که اگر وضعیت وجودی خود را تغییر ندهد و ماشین وجود خود را تعمیر ننماید، در همان وضعیت خرابی باقی می‌ماند و یا اگر در خط کفر و گناه فعالیت کند، خراب‌تر و خراب‌تر می‌شود. خداوند در وجود انسان، غضب و شهوت آفریده. اگر این شهوت و غضب نباشد، انسان از انسانیت خود خارج می‌شود، به صورت جمادات می‌شود. بی‌حس و حرکت. نه تنزل دارد و نه هم ترقی. ولی خداوند، برای اینکه انسان را در خط

ترقی و تکامل حرکت دهد و او را به مقامات عالیّه برساند، مزاج او را و طبیعت او را، مجهز به دو نیروی شهوت و غضب نموده است. غضب، برای این است که آنچه مناسب او نیست و ملایمت با وجودش ندارد، آنرا دفع کند. از فضای موجوداتی که مضر به حال او هستند خارج شود. مبادا از آن شرور و آفات، مصیبتی ببیند. این حالت فرار از بدی‌ها و یا دفع شرور و آفت را از وجود خود، غضب می‌نامند. خلقت نیروی غضب که حالت دفاع در انسان تولید می‌کند، بسیار لازم و ضروری است؛ زیرا اگر این حالت غضب نباشد، حشرات و مورچه‌ها آدم را می‌خورند و از این انسانی که فاقد غضب است، کوچک‌ترین دفاعی پیدا نمی‌شود. مانند مردگان. پس نیروی غضب، برای دفع ضررها و خطرهای لازم است و از آنطرف، نیروی شهوت و اشتها، عبارت است از میل انسان به طرف منافع تا با جاذبه وجودی خود، آنچه مفید و نافع است، از قبیل نعمت‌ها و لذت‌ها و خوبی‌ها و خوشی‌ها و آنچه انسان را ترقی و تکامل می‌دهد و به نعمت‌هایی که خداوند در آخرت آفریده، می‌رساند. اگر این شهوت هم نباشد، کوچک‌ترین حرکتی در انسان برای جلب و جذب نعمت‌ها و لذت‌ها پیدا نمی‌شود. در فقر مطلق، باقی می‌ماند. پس خلقت این دو نیروی شهوت و غضب و به تعبیر دیگر، جاذبه و دافعه، در وجود انسان و هر موجود زنده‌ای لازم است تا بتواند موجودیت خود را از ضررها و خطرهای حفظ کند و نعمت‌های الهی را به طرف خود جلب و جذب نماید. برای به کار افتادن این دو نیرو در وجود انسان، خداوند در محیط زندگی او شرور و آفات را آفریده، ضررها و خطرات را بوجود آورده تا انسان فعالیت کند، از خود دفاع نماید و شجره وجود خود را به ثمر برساند و همچنین این همه ارقام لذت و نعمت را خلق کرده است تا در هر قدمی ضرری و خطری را دفع کند و خود را به نعمتی از نعمت‌های خدا برساند و خداوند به او وعده داده است که اگر در مسیر این دو نیروی جاذبه و دافعه و یا شهوت و غضب فعالیت کند، خداوند او را به تمامی لذت‌ها و نعمت‌ها می‌رساند و تمامی ضررها و خطرهای او دور می‌سازد. انسانها در برابر دعوت الهی که می‌گوید بیایید شما را به همه نعمت‌ها برسانم و از همه بلاها دور کنم، دو حالت پیدا می‌کنند و بر اساس همین دو حالت، به دو گروه تقسیم می‌شوند. عده‌ای دعوت خدا را اجابت می‌کنند، دست خود را به دست خدا می‌دهند، کار خود را به خدا واگذار می‌کنند، در خط خواهش و نیایش، برای نجات از هر ضرری و خطری، به خدا متوسل می‌شوند، برای رسیدن به هر نعمت و معرفتی، از خدا کمک

می‌گیرند و شجره وجود خود را به خدا می‌سپارند. خدا آنها را تربیت می‌کند و به ثمر می‌رساند. در انتها یک چنان درخت باروری می‌شوند که زندگی خود و مردم را به صورت بهشت، ظاهر می‌سازند و عده‌ای هم، در همان وضع ابتدائی دنیائی متوقف می‌شوند و به اراده خود، از خود دفاع می‌کنند، ضررها و خطرها را دور می‌کنند و دفاعشان بسیار ناقص است که خداوند می‌فرماید<sup>۱۳۷</sup> در هر شبانه روزی هزاران بلا متوجه آنها می‌شود و من که خدا هستم، بلاها را از او دور می‌کنم، یکی دو تا را هم به حال خود می‌گذارم تا بفهمد که مرد یک چنین میدانی نیست تا به اراده خود، بلاها را دفع کند و از آنطرف، برای رسیدن به لذتها و نعمتها و قدرت و ثروت هم، به اراده خود فعالیت می‌کند. به خدا متوسل نمی‌شود. خدا را و دین خدا را کنار می‌گذارد. خود را حاکم بر خود می‌داند. فکر می‌کند که به اراده خود می‌تواند همه خطرات را از خود دور کند و تمامی نعمتها را به طرف خود جلب نماید. حرکتش ناقص است، در نتیجه بلاها او را از پا درمی‌آورد و به عالم مرگ و نابودی می‌کشاند. این وضعیت خودرایی و خودمختاری را خداوند در این آیه ذکر می‌کند. می‌گوید:

«كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَى شَاكِلَتِهِ»

یعنی همه آدم‌ها یا اکثریت، بر اساس ساخت و ساز اولیه خود، به اراده خود، بدون کمک از خدا و استعانت از خدا فعالیت می‌کنند. در وضعی قرار می‌گیرند که اگر بتوانند تمامی بلاهای محیط را از خود دور کنند، که نمی‌توانند، و تمامی نعمت‌های موجود در دنیا را هم به طرف خود جذب کنند، که آنها هم نمی‌توانند، در همین وضعیت ابتدائی دنیائی باقی می‌مانند. کمی زندگی آنها از زندگی حیوانات بالاتر است. با اینکه یک چنین قدرتی از آنها سلب است. بلاهایی که خیال می‌کنیم از خود دفع نموده‌ایم، همه آنها را خدا دفع نموده و بلاهایی که ما را از پا درمی‌آورد، همان بلاهایی است که خدا دفع ننموده. نعمتهائی هم که به طرف خود جلب نموده‌ایم، همان نعمتهائی است که خدا به ما رسانیده و محرومیت‌هایی که پیدا کرده‌ایم، همان نعمتهائی است که خدا به ما نداده. پس این حالت خودرایی و خودمختاری و واگذار کردن خدا، ما را به عالم هلاکت می‌کشاند. پس انسان، بایستی خود را مانند بذری بداند که زیر خاک پنهان است. لازم

۱۳۷. ر.ک پانوش ۱۳۴

است خود را به خدا بسپارد تا خدا او را به ثمر برساند. این آیه شریفه، همین خودرانی و خودمختاری انسانها را نفی می‌کند. می‌گوید این خودرانی و خودمختاری، راه تکامل نیست بلکه خود را به اراده خدا واگذار کنید. در جمله آخر آیه می‌فرماید: خداوند تمام کسانی را که طالب هدایت هستند، دست به دست خدا می‌دهند و مصداق کامل «إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ» هستند می‌شناسد و آنها را به ثمر می‌رساند. عاقبت یک شجره بارور، به نام شجره طوبی خواهند بود که ثمره وجود آنها زندگی بهشت است.

## فصل ۸۸ - تعریف روح

آیه هشتاد و پنج، مربوط به تعریف روح است. سؤالاتی است که انسانها درباره روح دارند که چیست و از کجا می‌آید. می‌فرماید، مردم در اطراف آشنائی با روح که چه جنسیتی است، از تو سؤالات می‌کنند. به آنها بگو روح مانند طبیعت نیست که در اختیار شما قرار گیرد و بتوانید در آن تصرف کنید. روح، یک حقیقتی است که به دست خداوند متعال است. یعنی وقتی روح را می‌شناسیم که خدا را چنانکه هست بشناسیم و یک چنین معرفتی در عالم خلقت به شما داده نشده است بلکه معلومات کمی که به شکل عالم طبیعت است در اختیار شما قرار گرفته است. سؤالات شما در باره روح حیات، فوق استعداد شما است. پس سؤالتان بی‌جاست و جوابی که قابل پذیرش باشد، در اختیار شما قرار نمی‌گیرد.

انسانها در زندگی خود، خواهی نخواهی، احساس می‌کنند که غیر از این بدن و مواد آن و غیر از این طبیعت، حقیقت دیگری هست که گاهی اثر وجودی خود را نشان می‌دهد و گاهی پنهان می‌گردد. حالات مختلفی، مخصوصاً برای انسانها و حیوانات پیدا می‌شود که می‌فهمند و می‌دانند این حالات به اقتضای بدن و مزاج نیست بلکه چیز دیگری غیر از بدن و مزاج، این حالات را بوجود می‌آورد. از مهم‌ترین این حالات، همین خواب و بیداری، یا موت و حیات است. انسان احساس می‌کند که وقتی به خواب می‌رود، سرمایه‌ای از او گرفته می‌شود و چون بیدار می‌شود، این سرمایه به او برمی‌گردد. موت و حیات هم به همین شکل است. مشاهده می‌کنند این سازمان بدن و ساخت آن و ترکیبات و عضلات و اجزائی که دارد، در داخل و خارج، همه به حال خود و به جای خود

محفوظ است. در این ساخت و ساز بدن، نقصی پیدا نمی‌شود ولی چنان حالتی بر او عارض می‌گردد که گوئی کل سرمایه وجود خود را از دست داده. لاقلاً اگر ناخنی و تار موئی یا عضو کوچکی از بدن او جدا شود، می‌فهمد که عضو کوچکی قطع شده است، به موجودیت او لطمه‌ای وارد نمی‌شود ولیکن در حالت موت و حیات و یا خواب و بیداری، چنان است که گوئی کل هستی خود را از دست داده یا آنرا به دست آورده. فکر می‌کند که چه چیز از من گرفته شد که تمام هستی من رفت و یا چه چیزی به من داده شد که تمام هستی من به من برگشت؟ در اینجا احساس می‌کند که سرمایه دیگری غیر از بدن، در اختیار او هست که آن سرمایه را روح نامیده‌اند. روح، یک عضوی است در وجود انسان که تا وارد می‌شود، انسانرا در فضای نامتناهی، به کل هستی‌ها مربوط می‌کند و چون خارج می‌گردد، انسان در وضع نقطه صفر قرار می‌گیرد. یک چنین حقیقتی را گرچه ندیده‌اند، با کلمه روح نام‌گذاری کرده‌اند. همین قدر می‌دانند که به آنها داده می‌شود و از آنها گرفته می‌شود ولیکن حقیقت آنرا نمی‌توانند بفهمند و کشف کنند که چیست. از این جهت که به حقیقت آن آگاهی ندارند و اثری از آثار آنرا نشناخته‌اند، می‌خواهند حقیقت آنرا بدانند که کیست و چیست و چگونه می‌توانند آنرا به اختیار خود درآورند و تسلط بر آن پیدا کنند. شاید با آن تسلط، موت و حیات خود را به اختیار خود درآورند و این‌طور، به عقیده خود، اسیر طبیعت یا عامل فوق طبیعت نباشند که به اراده خود، آنها را زنده کند یا بمیراند. کسی که روح انسان در اختیار او است، بر کل هستی و وجود انسان، تسلط کامل دارد. آن‌چنان او را به نیستی می‌کشاند که گویا اصلاً نبوده است و خلق نشده است و باز آن‌چنان هستی را به او برمی‌گرداند که گویا همه کس و همه چیز بوده است. این تسلط، خیلی عظیم و عجیب است. انسانهای دیگری هم بر یکدیگر تسلط دارند ولیکن آن تسلط کامل نیست. مقداری از مال و جان انسان را می‌برند و بقیه را به حال خود می‌گذارند ولیکن این عامل غیبی که روح را در اختیار خود گرفته، به تمام معنا هستی انسان را می‌برد و می‌آورد. انسانها نمی‌توانند در برابر یک چنین عاملی که تمام هستی را می‌برد و می‌آورد، بی‌تفاوت باشند. به فکر این است که همان‌طور که تا اندازه‌ای بر طبیعت و بر بدن خود تسلط دارد، نفع و ضرری به اراده خود به دست می‌آورد، بر این عامل غیبی هم که تمام هستی را می‌برد و می‌آورد تسلط پیدا کند. در زمان ما که انسانها در شناخت طبیعت خیلی عمیق شده‌اند و به عقیده خود به

عمق طبیعت سفر کرده‌اند، ذرات مواد طبیعت را در ابتدائی‌ترین وضع آن دیده و شناخته‌اند و همچنین در انتهای‌ترین تحول، آنکه به صورت کرات و کوه‌ها باشد، دیده‌اند و دانسته‌اند، هنوز نتوانسته‌اند خود را به مرز بین طبیعت و ماوراء طبیعت برسانند. شاید ببینند و بدانند که روح چیست و از کجا می‌آید و به کجا می‌رود و اختیارش به دست کیست. از اینرو همه جا در تاریخ، سؤالاتی در اطراف شناخت حقیقت روح بوجود آمده و جواب‌ها در تعریف حقیقت روح، مانند جواب همین آیه، منفی بوده است. همه جا به انسانها گفته‌اند سؤال شما در شناخت روح، سؤال بی‌جاست. فوق استعداد شما است و جوابی هم که فوق استعداد شما باشد، به شما داده نمی‌شود.

در اینجا سؤال و جواب دیگری پیدا می‌شود که بگوئیم چرا با وجود یک چنین حرصی که خدا و انبیاء، در تعلیم و تربیت انسان دارند، جواب یک چنین سؤالاتی از روح و فرشته و یا جنسیت عقل و شعور و بالاتر از اینها، جنسیت ذات مقدس خداوند متعال، همه جا با جواب منفی روبرو شده و بدون پاسخ مانده است؟ آیا حقیقتاً علمی است که انسان، به کلی از آن محروم و مأیوس است؟ حق ندارد سؤال کند و مربوط به او نیست و یا اینکه حق سؤال و پرسش دارد ولیکن راه خود را و راه کشف آنرا بایستی عوض کند؟ انسان در وجود خود، مجهز به سه نوع سرمایه است. سرمایه‌های اصولی که هر کدام از این سه نوع سرمایه، مبداء و یا معدن خاصی دارد. آثار ذاتی این سرمایه‌ها را می‌داند ولیکن حقیقت آنرا نشناخته و به اراده خود نمی‌تواند بشناسد. یکی از آن سه سرمایه که با حواس پنج‌گانه ظاهری خود می‌تواند با آنها تماس پیدا کند، ماده و مشتقات ماده است که دائم با آن سر و کار دارد. بدن او از مواد عالم بوجود آمده و یک چنین هیكلی برای او ترتیب داده است. قابل لمس و قابل رؤیت. سرمایه دیگر که اگر نباشد بدن هیچ است و هیچ ارزشی ندارد، روح است که وقتی می‌آید حیات و حرکت و ارزش‌های دیگر پیدا می‌شود و چون می‌رود، هستی بدن، به عدم برمی‌گردد. و سرمایه سوم، علم و معرفتی است که به انسان داده شده. این علم و معرفت، مایه حیات روح و بدن است. بدن بی‌روح مانند مردگان و خوابیدگان. بدن و روح، منهای علم و معرفت، مانند کودکان و یا حیوانات. بدن به اضافه روح و معرفت، مانند انسانهای عالم و کامل. این سه سرمایه هر کدام مبداء مخصوص به خود دارد. از مواد بدن، روح قابل ظهور نیست و از روح انسان، علم و حکمت پیدا نمی‌شود. پس علم و معرفت، مبداء خاصی غیر از روح و بدن دارد.

روح انسان هم، مبداء مخصوصی غیر از بدن دارد. بدن هم به تنهایی قطعه‌ای از مواد عالم خلقت است. اگر روح، لازمه ذاتی بدن بود، قابل نفی و اثبات در بدن نبود؛ زیرا لوازم ذاتی از ذات، قابل سلب و یا قابل اثبات نیست. همراه ذات، ثابت است و همراه نفی ذوات، منفی. لوازم ذاتی ماده مانند محدودیت و قابلیت تجسم است که نمی‌توانند محدودیت را از ماده بگیرند و یا به ماده بدن بدهند. به محض ظهور بدن، محدودیت و قابلیت تجسم هست و همراه نفی بدن نیست. اگر روح، از لوازم ذاتی ماده بدن بود، بین دو حالت سلب و اثبات واقع نمی‌شد که گاهی بدن باشد اما روح نباشد و یا بدن نباشد و روح هم باشد. پس روح، اصل دیگری دارد. از مبدئی غیر ماده بوجود می‌آید و همین طور معلومات بدن. گرچه معلومات انسان، در پی پیدایش روح، قابل ظهور است و بدون روح، قابل ظهور نیست ولیکن معلومات، جنسیت دیگری سوا از جنسیت روح دارد و از لوازم روح نیست؛ زیرا اگر معلومات و معارف، از لوازم ذاتی روح بود، همراه روح می‌آمد و می‌رفت. چه قدر موجودات دارای روح‌اند و فاقد معلومات یا دارای روح‌اند و واجد معلومات. پس علوم و معارف، جنسیتی و یا حقیقتی غیر از روح است و از لوازم ذاتی روح نیست. قرآن هم این سه نوع جنسیت را از یکدیگر جدا می‌داند و جدا جدا معرفی می‌کند. گاهی به انسان زنده می‌گوید، از خودم در وجود تو روح دمیدم و به برکت این روح، دانا و توانا شدی. یکجا به پیغمبر اکرم می‌فرماید:

« وَكَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحًا مِّنْ أَمْرِنَا، مَا كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَلَا الْإِيمَانُ <sup>۱۳۸</sup> »

یعنی ما به فرمان خود و به امر خود، روح علم و ایمان در وجود تو قرار دادیم. پیش از پیدایش این روح علم و ایمان، تو نمی‌دانستی کتاب چیست و ایمان چه حقیقتی می‌باشد و لکن این چراغ را در دل تو روشن کردیم تا به وسیله آن، مردم را هدایت کنی. درباره خلقت آدم هم می‌فرماید: «فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ <sup>۱۳۹</sup>»

یعنی وقتی که آدم را مهندسی کردم و ساختم و از روح خودم در او دمیدم، شما فرشته‌ها وظیفه دارید او را سجده کنید. حدیثی از امام حسین علیه السلام در تعریف این روح که سرمایه سوم است وارد شده که فرمودند:

۱۳۸. سوره شوری، ۵۲

۱۳۹. سوره ص، ۷۲



«عن الله لما خلق آدم و استواه، و علمه أسماء كل شيء و عرضهم على الملائكة، جعل محمداً و علياً و فاطمه و الحسن و الحسين أشباحاً خمسة في ظهر آدم»<sup>۱۴۰</sup>»

یعنی خداوند وقتی آدم را خلق کرد و او را به اعتدال رسانید، اسم هر چیزی را به او یاد داد، شبی از نور ما پنج تن را پشتیبان او قرار داد و با این سرمایه سوم، مسجود فرشتگان واقع شد. پس این حدیث و آیات، نشان می‌دهد که این سرمایه سوم که علم و معرفت است و یا نور خدا و ائمه است، از جنس روح حیات و یا ماده بدن نیست. از مبداء دیگری پیدا می‌شود که به بدن و روح حیات ارزش می‌دهد و انسان را به مقامات عالیه می‌رساند. از اینجاست که می‌گوئیم انسان، در وجود خود، مجهز به سه نوع سرمایه در طول یکدیگر است نه در عرض یکدیگر. اول، سرمایه بدن و دوم، روح بدن که اگر نباشد بدن ارزش ندارد. و سوم، علم و معرفت که اگر نباشد روح و بدن ارزش ندارد. بدن انسان، لازم است اول ساخته شود تا روح حیات به آن تعلق گیرد و حیات و حرکت بوجود آید و باز روح انسان بایستی اول به بدن تعلق گیرد تا علم الهی به وسیله روح، در وجود انسان ظاهر گردد و در نتیجه انسانی باشد که مستحق ستایش و مطلوب خدا و خلق خدا باشد.

<sup>۱۴۰</sup>. بحار الانوار، ج ۲۶، ص ۳۲۷: «عن الله لما خلق آدم و استواه، و علمه أسماء كل شيء و عرضهم على الملائكة، جعل محمداً و علياً و فاطمه و الحسن و الحسين أشباحاً خمسة في ظهر آدم، و كانت أنوارهم تضيء في الأفاق؛ من السماوات و الحُجُب و الجنان و الكرسي و العرش، أمر الملائكة بالسجود تعظيماً له، آتته قد فضله بأن جعله وعاءً لتلك الأشباح التي قد عم أنوارها الأفاق. (فَسَجِدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَى) أن يتواضع لجلال عظمه الله، و أن يتواضع لأنوار أهل البيت، و قد تواضعت لها الملائكة كلهن. (وَ اسْتَكْبَرَ) و ترفع، و كان بآبائه ذلك وتكبره (من الكافرين)

بحار الانوار، ج ۲۵، ص : « كتاب فضائل الشيعة للصدوق رحمه الله بإسناده عن أبي سعيد الخدري قال: كنا جلوساً مع رسول الله صلى الله عليه واله إذ أقبل إليه رجل فقال: يا رسول الله أخبرني عن قول الله عزوجل لا بليس: (أستكبرت أم كنت من العالين) فمن هم يا رسول الله الذين هم أعلى من الملائكة؟ فقال رسول الله: أنا وعلى و فاطمة و الحسن و الحسين: كنا في سرادق العرش نسبح الله و تسبح الملائكة بتسبيحنا قبل أن يخلق الله عزوجل آدم بألفي عام، فلما خلق الله عزوجل آدم أمر الملائكة أن يسجدوا له ولم يأمرنا بالسجود فسجدت الملائكة كلهن إلا إبليس فإنه أبى أن يسجد، فقال الله تبارك و تعالی: " أستكبرت أم كنت من العالين " أي من هؤلاء الخمس المكتوب أسماؤهم في سرادق العرش فنحن باب الله الذي يؤتى منه. بنا يهتدى المهتدون. فمن أحبنا أحبه الله وأسكنه جنته، ومن أبغضنا أبغضه الله وأسكنه ناره، ولا يحبنا إلا من طاب مولده »

بحث دیگر ما در تعریف این سه حقیقت است که آیا به کلی فهم آن از حوزه وجود انسان خارج است و تا ابد بر انسان مجهول است و یا امکان آشنائی برای انسان، به وسیله انسان، موجود است ولیکن راه و رسم دیگری دارد که بدانند و بفهمند.

شناخت بدن و مواد بدن و یا مواد طبیعت، از محسوسات است. با حواس پنج‌گانه قابل لمس است. صداها را به وسیله گوش می‌شنویم. صورت‌ها و رنگ‌ها را با چشم می‌بینیم. بوها و مزه‌ها را با شامه و ذائقه درک می‌کنیم. کل عالم طبیعت را هم با حس لامسه لمس می‌کنیم. لذا موجودیت عالم طبیعت و عالم ماده که از محسوسات است، مورد اتفاق تمامی دانشمندان عالم است. هیچکس پیدا نشده و نمی‌شود که منکر ماده و مشتقات ماده شده باشد. گرچه عده‌ای به نام سوفسطائی، منکر محسوسات شده‌اند و گفته‌اند آنچه را می‌بینی و خیال می‌کنی که هست، در واقع نیست. آنچه را می‌بینی مانند صورت‌هایی است که در آینه پیدا می‌شود. خیال می‌کنی کسی در آینه و یا در آینه ذهن هست. اما چیزی نیست. آنها می‌گویند، همه هستی‌ها در واقع نیستی است و به خیال انسان، هستی هستند. در شعر عربی خود می‌گوید:

كُلُّ مَا فِي الْكُونِ وَهْمٌ أَوْ خَيَالٌ أَوْ عَكُوسٌ (نقوش) فِي الْمَرَايَا أَوْ ظِلَالٌ<sup>۱۴۱</sup>

یعنی آنچه را در عالم هستی می‌بینی، موهومات و خیالات است. نقشی است در آینه و یا سایه‌ای است در مقابل خورشید. سایه، هستی ندارد. نقش آینه، هستی ندارد. آنچه را هم تو می‌بینی، هستی ندارد. خیالات است. عقیده آنها در برابر تمامی دانشمندان عالم طبیعی یا غیر طبیعی، مردود شناخته شده. در جواب آنها می‌گویند، به همین دلیل که من خیال می‌کنم نیستم، هستم؛ زیرا اگر نبودم، خیال نمی‌کردم و یا اگر صورتی مقابل آینه نباشد، چگونه نقش می‌بندد؟ مسلم است که ما هستیم و همه چیز هست و اگر نبود اینهمه سرو صدا پیدا نمی‌شد. مواد عالم، موجوداتی قابل لمس و قابل رؤیت‌اند و در عین حال مواد عالم و یا اجسام، مجهز به یک صفات و خصایصی هستند که بعضی از آن صفات، قابل سلب و اثبات است و بعضی قابل سلب و اثبات نیست. صفاتی که از ماده

<sup>۱۴۱</sup>. جامی: «كُلُّ مَا فِي الْكُونِ وَهْمٌ أَوْ خَيَالٌ، او عَكُوسٌ فِي مَرَايَا أَوْ ظِلَالٌ، لاح فِي ظِلِّ السَّوَى شَمْسِ الْهَدَى، لا تَكُن حَيْرَانَ فِي تِيهِ الضَّلَالِ، كَيْسَتْ أَدَمَ عَكْسَ نَوْرِ لَمْ يَزَلْ، چيست عالم موج بحر لا يزال، عكس را کی باشد از نور انقطاع، موج را چون باشد از بحر انفصال (نقل در اسفار ملاصدرا)

قابل سلب و اثبات است، یکی روشنائی و نورانیت است. نور خورشید بر آینه‌ها و اجسام دیگر می‌تابد و روشن می‌شود و باز این روشنائی از تن عالم سلب می‌گردد و یا رنگ مواد عالم و اجسام، این رنگ‌های مختلف به ماده و اجسام داده می‌شود و یا از آن سلب می‌گردد. همین‌طور حیات و حرکت از اجسام و مواد عالم، قابل سلب و اثبات است. به همین کیفیت، یک رشته اتصالی بین مواد عالم، قابل سلب و اثبات است که ذرات و مواد در عین فاصله از یکدیگر، به یکدیگر متصل‌اند. و اما صفاتی که قابل سلب و اثبات نیست، قابلیت تجسم ماده است. ماده در ذرات خود، جسم است. به دلیل جسمانیت، قابل لمس است و این جسمانیت، ذات ماده است. در ماده اثبات نشده تا سلب گردد. کسی نمی‌تواند بگوید من به این جسم، جسمانیت داده‌ام و یا جسمانیت را گرفتم. و یا محدودیت ماده، ماده همه جا ذرات کوچک و بزرگی است که محدود به ابعاد ثلاثه است. طول و عرض و عمق. نظر به اینکه جسم است دارای ابعاد است. اگر جسم نبود، ابعاد هم نبود. ابعاد در خلاء مطلق، قابل ظهور نیست. در فضائی که هیچ نیست و عدم محض است، نمی‌توانید خطی بکشید، عمودی یا افقی، که آنرا طول و عرض بشناسید. خط یا ابعاد، لازمه ذاتی ماده است و بر اساس همین لازمه ذاتی، مواد عالم، انفصالی هستند. ذاتاً از یکدیگر جدا هستند و به دلیل قابلیت انفصال، قابل تجزیه و ترکیب‌اند. یک جسم به ذرات مختلف تقسیم می‌شود و یا از ذرات مختلف ترکیب می‌گردد و همچنین مواد عالم، در ذرات خود و در ارتباط با خود، تراحم و تعانی دارند. یعنی هر کدام در جای مخصوص به خود، جا می‌گیرند. هیچیک از مواد عالم، در جای ماده دیگر قرار نمی‌گیرند. آنرا مزاحمت می‌نامند. این جسم را نمی‌شود در طبق وجود جسم دیگر قرار داد و یا آن جسم را در ظرف وجود این جسم. متصل به یکدیگر می‌شوند ولیکن در داخل یکدیگر قرار نمی‌گیرند. مگر اینکه در داخل جسم مورود، خلائی باشد تا جسم وارد در آن فضای خالی قرار گیرد. این عدم جای‌گیری ماده‌ای در وجود ماده دیگر و یا جسمی در داخل جسمی دیگر را تراحم می‌نامند. و اما تعانی، به معنای برخورد دو ماده یا دو جسم با یکدیگر است. به‌صورتی که کنار یکدیگر قرار گیرند و وجود یکدیگر را لمس کنند. این تعانی و تراحم هم خاصیت ذاتی ماده است که هر کدام به دلیل محدودیت، ظرف مخصوصی لازم دارند که در آن ظرف مخصوص به خود، ماده دیگری را راه نمی‌دهند و دیگر از خصایص ذاتی ماده، سیاهی و ظلمت است. ماده به دلیل اینکه در ذات خود،

فاقد رنگ و روشنائی است، سیاه است و این سیاهی، بی‌رنگی است. عدم رنگ است نه اینکه رنگی باشد و به ماده تعلق گیرد. سیاهی، عین ظلمت است و ظلمت، عین سیاهی. فضائی که فاقد همه چیز است، به خودی خود سیاه است؛ یعنی انسان اگر ظرفی را کاملاً از همه چیز خالی کند و در داخل آن ظرف، خلاء مطلق بوجود آورد که نه ذراتی در آن ظرف باشد، نه هوا، نه نور و روشنائی، داخل آن ظرف، تاریکی مطلق است. هوا را یا ذرات را می‌توانند از آن ظرف خارج کنند. نور و روشنائی هم که وارد شده است، می‌توانند مانع ورود آن بشوند، ولیکن آن ظلمت و سیاهی، قابل تصرف یا قابل ورود و خروج نیست؛ زیرا سیاهی، عدم مطلق است نه اینکه مخلوق خدا باشد. عدم، مخلوق نیست. مواد عالم هم نظر به اینکه در ذات خود، فاقد رنگ و روشنائی هستند، سیاهی مطلق اند. فلاسفه یونان همه جا قضاوت می‌کنند که ظلمت، عدم محض است. چون روشنائی نیست، ظلمت پیدا می‌شود. برای پیدایش ظلمت، کافی است که روشنائی را ببرید. وقتی چراغ، خاموش شد و روشنائی رفت، ظلمت، به خودی خود هست نه اینکه شیئی موجود و مخلوق باشد ولیکن خداوند، ظلمت را هم مانند نور، مجعول می‌داند. می‌گوید: «جَعَلَ الظُّلُمَاتِ وَالنُّورَ»<sup>۱۴۲</sup>

یعنی خدائی که نور را آفریده و ظلمت آفریده است. اگر ظلمت، عدم نور باشد، عدم، قابل جعل نیست. ظلمتی که مجعول است، ماده ظلمانی است. ماده، شیئی است قابل لمس و درک و مبداء پیدایش اجسام، در ذات خود. از این نظر که فاقد رنگ و روشنائی است، ظلمت نامیده می‌شود و یا سیاهی دارد. وقتی نور به ماده تعلق می‌گیرد، از تعلق نور به ماده، رنگ و روشنائی پیدا می‌شود. اگر ماده نباشد، رنگ و روشنائی قابل ظهور نیست. ظهور رنگ و روشنائی، از مسیر ترکیب نور با ماده و یا انعکاس نور از ماده است. پس ظلمات، عدم نور نیست، چنانکه فلاسفه می‌گویند بلکه مواد فاقد نورند. لذا می‌گوئیم ظلمت و سیاهی هم مانند حدود و ابعاد، لازمه ذات ماده است و از ماده قابل سلب نیست. به همین کیفیت، نقیض هر صفتی و کمالی که لازم است در ماده بوجود آید، آن نقیض، لازمه ذاتی ماده است. نقیض، به معنای بود و نبود یک شیء و یا صفت شیء است. مثلاً می‌گوئیم روشنائی و تاریکی. تاریکی، نقیض روشنائی است. روشنائی که برود،

<sup>۱۴۲</sup>. سوره انعام، ۱: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَجَعَلَ الظُّلُمَاتِ وَالنُّورَ»

تاریکی خود به خود هست. و یا می‌گوئیم موت و حیات. موت، نقیض حیات است. چون حیات نیست، موت خود به خود هست و یا می‌گوئیم متحرک و ساکن. سکونت، نقیض تحرک است. چون حرکت نیست، سکونت خود به خود هست. یا می‌گوئیم اتصال و انفصال. اتصال به معنای ارتباط دو ماده یا دو جسم با یکدیگر. وقتی که اتصال نیست، خود به خود، انفصال هست. صفاتی که از عدم وجود صفت دیگر پیدا می‌شوند، نقیض می‌نامند. پس ماده، در ذات خود، مظهر پیدایش نقیض صفاتی است که از نور پیدا می‌شود. حیات، از تعلق روح به ماده، در ماده ظاهر می‌شود و وقتی که نباشد، ماده خود به خود موت است. موت به معنای عدم حیات نیست بلکه جسمی است فاقد حیات. همان‌طور که ظلمت، عدم روشنایی نبود بلکه جسمی بود فاقد روشنایی. پس می‌گوئیم ماده در ذات خود انفصالی است. برای اتصال مواد به یکدیگر از چیزی غیر از ماده استفاده می‌کنیم و یا ماده در ذات خود، میت است، برای پیدایش حیات از چیزی غیر ماده استفاده می‌کنیم. به همین دلیل، ماده در ذات خود ضعف است. فاقد نیرو است. برای پیدایش نیرو در ماده از اصلی که غیر ماده است استفاده می‌کنیم و همین‌طور ماده در ذات خود انفصالی است یعنی از یکدیگر جدا هستند. برای اتصال مواد از اصل دیگری استفاده می‌کنیم. به همین دلیل خداوند می‌فرماید: همه چیز در عالم، زوج ترکیبی است.<sup>۱۴۳</sup> تغییر و ترکیب و صفات مختلف دیگر در یک شیء و از یک شیء قابل ظهور نیست. اگر توانستید مواد عالم را به صورتی که تعریف شد بشناسیم، می‌توانیم خاصیت روحی که به ماده حیات و حرکت می‌دهد را نیز بدانیم.

پس اثبات اصل دیگری که غیر از ماده است، به دلیل ظهور در ماده، کاملاً واضح و روشن است. گرچه آن اصلی که غیر از ماده است با حواس پنج‌گانه قابل کشف نیست، اما به دلیل عقل، قابل اثبات است. می‌گوئیم این نیرو چه بود که در ماده حرکت بوجود آورد؟ ماده که در ذات خود ساکن بود، سکون به اضافه سکون و این اضافه‌ها، میلیون میلیون مرتبه تکرار شود، بجز سکون چیزی نیست. پس اصل دیگری که ماده را به حرکت در می‌آورد، ممکن نیست که آن اصل از جنس ماده باشد. همین‌طور اجسام در دو حال موت و حیات قرار می‌گیرند. می‌گوئیم چه چیز در بدن انسان بود که به بدن

<sup>۱۴۳</sup>. سوره ذاریات، ۴۹: « وَ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ خَلَقْنَا زَوْجَيْنِ لَكُمْ تَذَكَّرُونَ »

انسان حیات داده بود و اکنون که خارج شد، موت بوجود آمد؟ در اینجا هم می‌گوییم اجسام به اضافه اجسام، بجز جسمانیت چیزی نیستند و یا ابدان به اضافه ابدان، بجز بدن چیزی نیست و اکنون می‌پرسیم چه نیروئی بود که وارد بدن شد، حیات و حرکت پیدا کرد و چون خارج شد، حیات و حرکت از بین رفت؟ قضاوت در تعریف ماده نورانی و ماده ظلمانی به همین شکل است. مواد عالم و اجسام، اگر به دلیل مادیت و جسمانیت نور بودند، پیدایش ظلمت در اجسام محال بود؛ زیرا هرگز ماده یا اشیاء دیگر، لوازم ذاتی خود را رها نمی‌کنند. لوازم ذاتی، عین ذات است؛ مانند محدودیت و ابعاد، برای ماده و اکنون که فضای ماده، ظلمت و ظلمانی بود، نورانی شد و بعد از نورانیت به ظلمت برگشت، معلوم شد که نور، حقیقتی غیر از ماده است که وقتی به ماده تعلق گیرد روشنائی پیدا می‌شود و اگر از ماده سلب گردد به تاریکی برمی‌گردد. خداوند در تعریف شب و روز می‌فرماید: «وَأَيُّهُ لَّهُمُ اللَّيْلُ نَسْلَخُ مِنْهُ النَّهَارَ<sup>۱۴۴</sup>»

یعنی یکی از دلایل قدرت خدا پیدایش شب تاریک است، که ما نور روز را از قامت آن می‌کنیم. این آیه، نور را در فضا، به مانند جلدی می‌داند که به قامت فضا پوشیده شده. شب که می‌شود، این جلد را از قامت فضا می‌کنند. پس نور، حقیقتی غیر از ماده است که به قامت فضا پوشیده شده است. این سلب و اثبات‌ها و ضد و نقیض‌ها برهان روشنی است بر اینکه موجودات عالم از ترکیب دو اصل با یکدیگر بوجود آمده. آیات قرآن و احادیث هم، این برهان عقلی را اثبات می‌کند. ابتدا خداوند می‌فرماید:

«وَمِنْ كُلِّ شَيْءٍ جَعَلْنَا زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ»

یعنی همه چیز را جفت بوجود آوردیم و همه چیز در وجود خود، یک زوج ترکیبی است. زوجیت هم از دو جنس متباین، قابل ظهور است نه از دو فرد متجانس؛ یعنی ماده، زوج ماده نمی‌شود. جسمی با جسم دیگر ترکیب و تزویج نمی‌شود؛ زیرا هر دو جسم‌اند. در اینجا روح و بدن که با یکدیگر ترکیب شده‌اند، اگر روح از جنس بدن باشد و بدن هم از جنس روح، لازمه‌اش این است که دو جنس متجانس و متماثل با یکدیگر ترکیب شده باشند. آیا شما می‌توانید آب را با آب ترکیب کنید، یا خاک را با خاک، یا هوا را با هوا؟ البته ممکن نیست ولیکن آب با خاک ترکیب می‌شود. همه جا تزویج، بین

<sup>۱۴۴</sup>. سوره یس، ۳۷.

دو جنس متباین قابل ظهور است. پس در اصل خلقت و طبیعت که خداوند ابتدا ماده را آفرید و ماده در ذات خود، یک حقیقت و یک جنس بود، چطور ممکن بود از ماده به اضافه ماده، حیات و حرکت بوجود آورد؟ در اینجا امام باقر علیه السلام که با یک نفر از مادیون بحث می‌کند و آن فرد مادی و طبیعی خیال می‌کند در عالم بجز ماده چیزی نیست و این ماده، به خودی خود و در ذات خود، این تحولات را بوجود می‌آورد، امام علیه السلام به او می‌گوید<sup>۱۴۵</sup>: اگر ماده در ابتدای خلقت، به دلیل مادیت، حیات بود، پس موت از کجا بوجود آمد یا اگر به دلیل مادیت، موت بود، حیات از کجا بوجود آمد؟ اگر ماده به دلیل مادیت، روشن بود، تاریکی از کجا پیدا شد، و یا اگر تاریک بود، روشنایی از کجا آمد؟ پس این تبادل حالات مختلف، دلیل این است که هر کدام منشاء جداگانه‌ای دارد. ماده به دلیل مادیت، میت است. از روح، حیات می‌گیرد. پس روح، از جنس ماده نبود؛ زیرا ماده به اضافه ماده بجز ماده چیزی نیست اما ماده به اضافه روح، حیات و حرکت پیدا می‌کند؛ زیرا روح و ماده، دو جنس متباین‌اند. قابل ترکیب و تزویج با یکدیگر هستند ولیکن ماده و ماده، دو جنس متمائل‌اند. قابل ترکیب با یکدیگر نیستند. پس دلایل عقل و آیات و احادیث اثبات می‌کند که خداوند در ابتدای خلقت عالم، دو اصل به نام نور و ماده آفریده و از ترکیب و تزویج این دو اصل با یکدیگر، در هندسه‌های مختلف، عالم را آفریده است و به‌طور عموم می‌فرماید:

« و من کل شیئی جعلنا زوجین اثنين »

یعنی همه چیز را خدا جفت آفریده است.

بحث خود را در اطراف جنسیت دوم که روح است ادامه می‌دهیم.

<sup>۱۴۵</sup>. بحار الانوار، ج ۱۰، ص ۱۶۶ و ج ۵۴، ص ۷۸: «... قَالَ الرَّنْدِيقُ مِنْ أَيِّ شَيْءٍ خُلِقَ الْأَشْيَاءُ؟ قَالَ عَ لَا مِنْ شَيْءٍ، فَقَالَ فَكَيْفَ يَجِيءُ مِنْ لَا شَيْءٍ شَيْءٌ؟ قَالَ عَ إِنَّ الْأَشْيَاءَ لَا تَخْلُو أَنْ تَكُونَ خُلِقَتْ مِنْ شَيْءٍ أَوْ مِنْ غَيْرِ شَيْءٍ، فَإِنْ كَانَتْ خُلِقَتْ مِنْ شَيْءٍ، كَانَ مَعَهُ. فَإِنَّ ذَلِكَ الشَّيْءَ قَدِيمٌ وَالْقَدِيمُ لَا يَكُونُ حَدِيثًا وَلَا يَفْنَى وَلَا يَتَغَيَّرُ وَلَا يَخْلُو ذَلِكَ الشَّيْءُ مِنْ أَنْ يَكُونَ جَوْهَرًا وَاحِدًا وَ لَوْناً وَاحِداً، فَمِنْ أَيْنَ جَاءَتْ هَذِهِ الْأَلْوَانُ الْمُخْتَلِفَةُ وَالْجَوَاهِرُ الْكَثِيرَةُ الْمَوْجُودَةُ فِي هَذَا الْعَالَمِ مِنْ ضَرْوبِ شَيْءٍ وَ مِنْ أَيْنَ جَاءَ الْمَوْتُ إِنْ كَانَ الشَّيْءُ الَّذِي أَنْشِئَتْ مِنْهُ الْأَشْيَاءُ حَيًّا أَوْ مِنْ أَيْنَ جَاءَتْ الْحَيَاةُ إِنْ كَانَ ذَلِكَ الشَّيْءُ مَيِّتًا وَ لَا يَجُوزُ أَنْ يَكُونَ مِنْ حَيٍّ وَ مَيِّتٍ قَدِيمَيْنِ لَمْ يَزَلَا لِأَنَّ الْحَيَّ لَا يَجِيءُ مِنْهُ مَيِّتٌ وَ هُوَ لَمْ يَزَلْ حَيًّا وَ لَا يَجُوزُ أَيْضاً أَنْ يَكُونَ الْمَيِّتُ قَدِيمًا لَمْ يَزَلْ بِمَا هُوَ بِهِ مِنَ الْمَوْتِ لِأَنَّ الْمَيِّتَ لَا قُدْرَةَ لَهُ وَ لَا بَقَاءً...»

اگر این دو جنسیت را شناختیم که در ذات خود چه هستند، می‌توانیم خدای آفریننده را هم بشناسیم که منزّه از مشابهت با این دو اصل است. او آفریننده است و نور و ماده، مصالح آفرینندگی و یا مصالح ساخت عالم و آدم.

خداوند در سوره انعام از اصول اولیه خلقت خبر می‌دهد. می‌فرماید:

«الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَجَعَلَ الظُّلُمَاتِ وَالنُّورَ»

منزه است خدائی که آسمان‌ها و زمین را آفرید و نور و ظلمت را ایجاد کرد. از ساخت آسمان‌ها و زمین، تعبیر به کلمه خلق می‌کند. می‌گوید: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ» و از ساخت نور و ظلمت، تعبیر به کلمه جعل می‌کند. جعل به معنای ایجاد کردن و حقیقت دادن به چیزی است که فاقد خاصیت و حقیقت است. مانند ایجاد حیات، در مردگان و یا ایجاد حرکت و نورانیت، در ماده ظلمانی. ماده چنانکه گفته شد در ذات خود، فاقد هر نوع خاصیتی می‌باشد. میت است، چون حیات ندارد. ساکن است که حرکت ندارد. سیاه است که رنگ ندارد، تاریک است که روشنائی ندارد. بعد خداوند، همین ماده فاقد خاصیت را حرکت و خاصیت می‌دهد. با این خاصیت، حیات و حرکت و رنگ و روشنائی پیدا می‌کند. یک چنین آفرینشی را جعل ماهیت می‌نامند. خداوند، وقتی به ماده نیروی حرکت می‌دهد، با افاضه یا اضافه نیرو بر ماده، حجم ماده، زیاد و کم یا بزرگ و کوچک نمی‌شود؛ زیرا ماده به اضافه ماده نیست که حجم ماده بزرگ‌تر شود بلکه افاضه نیرو به ماده است. نیرو از جنس روح است. از جنس مجردات است. در مواد عالم، خاصیت بوجود می‌آورد ولیکن وزن ماده را یا حجم ماده را، بزرگ و کوچک نمی‌کند؛ زیرا مجردات، فاقد حدود و ابعادند. فاقد سبکی و سنگینی و فاقد جرمانیت و جسمانیت‌اند. یک چنین ساختی را که نیرو در ذات ماده قرار می‌گیرد و در ذات ماده، خاصیت بوجود می‌آورد و آن شیء بی‌خاصیت که قابل استفاده نبود را خاصیت می‌دهد و قابل استفاده می‌کند، جعل می‌نامند. یعنی حقیقت دادن به چیزی که فاقد خاصیت و حقیقت بود. کلمه جعل در دو جا به کار می‌رود که از آن دو، تعبیر به جعل مرکب و جعل بسیط می‌کنند. جعل بسیط، به معنای ایجاد شیئی است بدون سابقه. یعنی خداوند در جائی که خلاء مطلق است و چیزی نیست، نور ایجاد می‌کند، یا ماده ایجاد می‌کند. چیزی بدون سابقه می‌سازد. خداوند از ایجاد نور پیش از آنکه به ماده تعلق گیرد، تعبیر به جعل بسیط می‌کند. می‌گوید نور ایجاد کردم، ظلمت ایجاد کردم. اگر از



خدا بپرسم نور را از چه معدنی استخراج کردی و از کجا نور بوجود آوردی، جواب می‌دهد به اراده خودم، بدون اینکه مبدا و معدنی در کار باشد. خداوند در قرآن و ائمه در بیانات خود اصرار دارند که اصول اولیه آفرینش که نور و ماده است، بدون سابقه ایجاد شده که از این ایجاد بدون سابقه، تعبیر به جعل بسیط می‌شود. می‌گوید جاعل النور و جاعل الظلمات، یعنی نور ایجاد کردم. ظلمت ایجاد کردم. ظلمت، همان ماده است که شارژ می‌شود و با این شارژ ابتدائی، حیات و حرکت پیدا می‌کند و بر پایه حیات و حرکت، قابل مصرف در ساخت عالم و آدم می‌شود. نور در ذات خود، یک حقیقت اتصالی و نامتناهی است. در جنسیت وجودی و ابتدائی خود، به اعداد و مراتب قابل تقسیم نیست ولیکن از طریق تعلق به مواد و اجسام عالم، به مراتب شدت و ضعف تقسیم می‌شود. بدون اینکه در ذات نور تغییراتی حاصل گردد، به وسیله آن، بین ذرات و اجسام عالم که ذاتاً از یکدیگر جدا بودند، اتصال و ارتباط برقرار می‌گردد. از این نور، تعبیر به روح می‌شود که در ابدان، حیات بوجود می‌آورد؛ تعبیر به نیرو می‌شود که در مواد عالم، حرکت بوجود می‌آورد و تعبیر به روشنائی می‌شود که در اجسام عالم، روشنائی بوجود می‌آورد یا تعبیر به رنگ می‌شود که مواد عالم را رنگین می‌کند. نور در وضعیت ابتدائی خود، پنج نور است. نور سبز که با آن رنگ سبز ایجاد می‌شود، نور سرخ که با آن مواد عالم، رنگ سرخ می‌گیرد و نور سفید که با آن، در مواد و اجسام عالم، سفیدی پیدا می‌شود و نور زرد که مبداء ظهور رنگ زرد می‌شود و نور بنفش که مبداء ظهور رنگ بنفش است. این پنج نور، از مجردات هستند و هر کدام، نامحدود و نامتناهی است هستند؛ یعنی فضای نامتناهی عالم، گاهی چنان نور زرد است که گوئی نور دیگری نیست و چنان سرخ و سفید است که گوئی جز نور سفید و یا سرخ، نور دیگری نیست. مخلوط با یکدیگر نمی‌شوند و تزامم با یکدیگر ندارند. مانند اجسام نیستند که کنار یکدیگر باشند. هر کدام در حد دیگری قرار می‌گیرد؛ زیرا تزامم و تعانی، خاصیت ماده و جسم است. انوار و ارواح که از مجردات‌اند با یکدیگر برخورد ندارند. هر کدام در حد دیگری قرار می‌گیرند و هر کدام به تنهائی، مبداء حیات و حرکت و رنگ و روشنائی می‌باشند. با مواد عالم ترکیب می‌شوند و از این ترکیب، همه خاصیت‌ها در شکل‌های مختلف و هندسه‌های متفاوت پیدا می‌شود. این انوار که بستر عالم آفرینش هستند، مانند اقیانوس‌اند که اجسام و مواد عالم در دل آنها جای می‌گیرد. همان‌طور که در

اقیانوس، همه جا ماهی‌ها بخواهند از آب استفاده کنند، آب در اختیار آنها هست و بر وجود آنها احاطه دارد، مواد عالم و اجسام جهان هم در دل این اقیانوس نامتناهی انوار و ارواح، هر جا که بخواهند حیات و حرکت می‌گیرند. پس خداوند اگر بخواهد در گوشه‌ای از عالم، جسمی نورانی با رنگ خاصی ایجاد کند، لازم نیست که نیروی حیات و حرکت و رنگ و روشنایی را از جایی به جایی انتقال دهد. همان‌طور که ذات مقدس خداوند همه جا هست، محیط به همه زمان‌ها و مکان‌ها، این انوار و ارواح هم همه جا هستند. فوق زمان‌ها و مکان‌ها. تنها کسی که بر این مجردات، محیط و مسلط است و در آنها تصرف می‌کند، در هر جا و به هر ماده‌ای حیات و حرکت می‌دهد، ذات مقدس خداوند متعال است.

یکی از مسائلی که در تفسیر این آیه مطرح است و لازم است دلیل آن روشن گردد، این است که خداوند می‌فرماید: « قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي » روح از عالم امر است و علم شما انسانها، بسیار ضعیف و قلیل است که به این زودی نمی‌توانید روح را کشف کنید یا بر آن تسلط پیدا کنید و از آن استفاده نمائید. عالم امر، جایی است که فرمان تکوینی و یا تشریحی خدا صادر می‌گردد. فرمان تکوینی خدا، همان ساخت و سازندگی مخلوقات است. اراده خدا تعلق می‌گیرد، انسانی و یا حیوانی و یا چیز دیگری بسازد. از این تقدیر و اراده، تعبیر به امر تکوینی می‌شود. می‌فرماید:

« إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ <sup>۱۴۶</sup> »

هر وقت می‌خواهد حشره‌ای و یا مورچه‌ای و یا برگ گیاهی بسازد، فوری می‌سازد. در همانجا که می‌خواهد حیوانی بسازد، تمام ذرات و موادی که در ساخت بدن حیوان قابل استفاده است و یا حیات و نیروئی که برای حیات دادن و حرکت دادن به آن حیوان قابل استفاده است، همه این‌ها در تصرف خداوند متعال است ولیکن اراده خود را به وسیله نور و نیرو در مواد عالم به کار می‌برد. نور از یکطرف، اسباب و ابزار توسلی خداوند متعال است که نور را به داخل وجود انسان و حیوان می‌برد و انسان و حیوان را زنده می‌کند، و به حساب دیگر، نور که از جنس روح و روح هم از جنس نور است، مصالح ساخت و سازندگی مخلوقات است. ما انسانها در ساخت صنایع خود، دو چیز لازم داریم؛ یکی مواد

اولیه و دیگر اسباب و ابزار توسلی. مثلاً می‌خواهیم میز و مبلی درست کنیم. احتیاج به چوب جنگل داریم که مواد اولیه است و بعد احتیاج به اره و تیشه و وسایل دیگر. به‌وسیله اره و تیشه، اراده خود را به حوزه صنعت می‌رسانیم. تخته‌ها را می‌تراشیم و صاف می‌کنیم، یا پیچ‌ها را به‌وسیله ابزار مخصوص محکم می‌کنیم ولیکن خداوند متعال برای ساخت و سازندگی، اسباب و ابزار توسلی مانند اره و تیشه لازم ندارد؛ زیرا این ابزار توسلی، از اینجهت برای انسان لازم است که با اراده خود در حوزه صنعت خود، حضور ندارد. با اره و تیشه، اراده خود را به حوزه صنعت خود می‌رساند ولیکن خداوند متعال، یک وجود محیط به ظاهر و باطن مخلوقات عالم است. احتیاج ندارد در خود حرکتی بوجود بیاورد تا اراده خود را در صنعت خود به کار ببرد. حرکت، برای کسی لازم است که در جایی باشد و در جایی دیگر نباشد. چون خدا به ظاهر و باطن عالم، محیط است، اسباب و ابزار توسلی لازم ندارد ولیکن برای ساخت و سازندگی، مواد اولیه ومصالح ساختمانی لازم دارد که حجم ابدان مخلوقات را بسازد و نیرو لازم دارد که در این ذرات و مواد، حیات و حرکت بوجود آورد. روح حیات و حرکت با موادی که در ساخت ابدان مصرف می‌شود، مصالح ساختمانی هستند، نه اسباب و ابزار توسلی. مثلاً آیا برق برای صنایع برقی ما، مصالح ساخت است یا اسباب و ابزار توسلی است؟ اسباب توسلی در ساخت صنایع برقی مصرف نمی‌شود بلکه مواد قابل مصرف با این اسباب و ابزار، در ساخت صنایع به کار می‌رود ولیکن مصالح ساختمانی، در ساخت صنایع مصرف می‌شود. پس نیروی برق، برای صنایع برقی، اسباب و ابزار توسلی نیست بلکه مصالحی است که در ساخت صنایع مصرف می‌شوند. همین‌طور عالم خلقت از انوار پنج‌گانه‌ای که گفته شد ملاء است، پر است. خداوند به‌وسیله نور، ماده را شارژ می‌کند و به‌وسیله روح و نور، ماده را جابجا می‌کند و مهندسی می‌نماید. تصرف خداوند تبارک و تعالی در مواد عالم و اجسام آن، به‌وسیله همین مجردات است. مجردات برای انسانها نمایش ندارد. انسانها نمی‌توانند ذات مجردات و جنسیت آنها را ببینند و بدانند؛ زیرا انسانها در ذات خود جسم‌اند. از مواد، بوجود آمده‌اند. جسم در روح تصرف نمی‌کند بلکه روح و مجردات، در اجسام تصرف می‌کنند. مجردات، بسیار لطیف هستند. جز اراده خدا کسی نمی‌تواند در آنها تصرف کند و به اختیار خود درآورد. از این تصرفات که خدا روح را به مواد عالم می‌رساند و به‌وسیله مجردات، در اجسام و مواد، حیات و حرکت بوجود می‌آورد، تعبیر به

امر می‌شود؛ یعنی امر تکوینی خداوند متعال. در صورتی می‌توانیم مجردات را به تصرف خود درآوریم و با آنها در خود و دیگران حیات و حرکت بوجود آوریم که بتوانیم از مرز عالم ماده و اجسام بگذریم و در عالم مجردات نفوذ داشته باشیم و گذشتن از این مرز، جز به اراده خدا و هدایت او ممکن نیست. از این جهت است که خداوند می‌فرماید: روح از عالم امر است؛ یعنی شما انسانها در بیابان اجسام و مواد قرار گرفته‌اید، به ماوراء ماده و طبیعت سفر نکرده‌اید تا جنسیت روح و مجردات را بشناسید و بدانید. به همین مناسبت، جمله آخر را می‌آورد و می‌فرماید:

« وَ مَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيْلًا »

یعنی کمی از حقایق عالم خلقت در اختیار شما قرار گرفته است که همان ماده و طبیعت است. اگر بخواهید از عالم روح با خبر شوید، لازم است با تکامل فکری و ایمانی خود از مرز ماده بگذرید تا انوار مجرد و یا روح مجرد را ببینید و بشناسید. فقط تنها کسانی که ادعا کردند روح را و یا فرشته را چنانکه هست می‌بینند و می‌دانند، پیغمبر اسلام و ائمه اطهار علیهم السلام هستند. پیغمبران گذشته هم، فرشتگان را به صورت هیولای انسانی در عالم خواب می‌دیدند؛ یعنی خداوند، فرشته را صورت می‌دهد و در برابر شعاع روح انسان قرار می‌دهد. انسانهاییکه خواب می‌بینند، با روح خود می‌بینند، نه با چشمی که در بدن دارند. خداوند در برابر شعاع روح انسان، مجردات را صورت می‌دهد. به وسیله آن صورت، با انسان حرف می‌زند و بعد، کسی که از خواب بیدار شده است، می‌گوید پدرم را و یا مادرم را در خواب دیدم. با اینکه آنچه در خواب دیده، پدر و مادر واقعی او نبوده، فرشته‌ای بوده به صورت پدر یا مادر. اگر پدر و مادر واقعی بودند آنها هم خبر داشتند که با شما تماس گرفته‌اند و حرف زده‌اند. لذا خداوند برای اینکه به ما بفهماند که تا وقتی از مرز ماده نگذشته و مجردات را ندیده‌اید، نمی‌توانید از جنسیت روح، با خبر شوید، می‌فرماید:

« قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي »

## فصل ۸۹ - راه رسیدن به ماوراء طبیعت

و در همین رابطه که انسانها تا زمانی که از مرز ماده نگذشته‌اند و به ماوراء طبیعت نرسیده‌اند نایبستی یک چنین تقاضاهائی فوق استعداد خود داشته باشند، آیه ۸۶ را مطرح می‌کند. می‌فرماید: اگر بخواهم آنچه به تو وحی کرده‌ام و در وجود تو یک چنین علمی را ایجاد کرده‌ام، بخواهم، این روح علم را از وجود تو می‌برم و تو را به همین حالات دوران کودکی یا جوانی که به نبوت مبعوث نشده بودی برمی‌گردانم. در این صورت، هیچ قدرتی پیدا نمی‌شود که وکیل مدافع تو باشد و این سرمایه را از من بگیرد و به تو برگرداند و در آیه ۸۷ می‌فرماید، مگر اینکه لطف من شامل حال تو شود و خودم، آنچه را از تو گرفته‌ام، دو مرتبه به تو برگردانم که لطف من درباره تو خیلی زیاد است. شما در اینجا موجودیت شخص پیغمبر را در نظر بگیرید که ایشان در وجود خودشان، سه قسمت متباین هستند. قسمت‌های سه‌گانه‌ای که هیچیک از آنها قابل تبدیل به دیگری نیست. قسمت اول، موجودیت جسمانی آن حضرت که به اراده خداوند متعال، میلیاردها قانون و قاعده پیاده شده، از مواد بی‌خاصیت عالم، یک چنان جسم زیبایی ساخته که می‌تواند ظرف این همه علوم و دانش‌ها باشد. گوئی خداوند تبارک و تعالی، در تن و بدن آن بزرگوار، کاخ مجللی ساخته است که در آن کاخ، نزول اجلال دارد. گاهی خداوند از وجود آن حضرت، تعبیر به بیت المعمور می‌کند. می‌فرماید: «وَالطُّورِ، وَكِتَابِ مُسْطُورِ، فِي رَقٍّ مَّنْشُورِ، وَالْبَيْتِ الْمَعْمُورِ»<sup>۱۴۷</sup>

بیت المعمور، یعنی همان کاخ مجلل و باشکوه که مرکز حکومت خداوند متعال است، قلب آن حضرت است. خداوند چگونه تن و بدنی را برای آن حضرت ساخته که می‌تواند ظرف اینهمه علوم و حقایق باشد. قسمت دیگر وجود آن بزرگوار که بی‌نهایت نسبت به قسمت اول وسعت دارد و تناسب این قسمت نسبت به بدن، مانند تناسب نیروی برق با صنایع برقی است، روحانیت است. در حالی که رادیوی شما ساکت و صامت در گوشه‌ای قرار گرفته، نیروی برق افاضه می‌شود و این جسم کوچک را به تمام کره زمین مربوط می‌کند. پس برق رادیو، بر ساخت رادیو احاطه کامل دارد. با این دو قسمت، پیغمبر اکرم

<sup>۱۴۷</sup>. سوره طور، ۱-۴

مانند سایر مردم است و یک انسان است مانند دیگران. می‌فرماید: «إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحى إِلَيَّ<sup>۱۴۸</sup>»

من هم مانند شما یک انسانم، فرقی که با شما دارم این است که از جانب خدا علم و حکمت به من افاضه می‌شود و به شما نمی‌شود. قسمت سوم موجودیت آن حضرت، علم و حکمتی است که به اراده خداوند متعال در مرکز وجود آن حضرت، به نام نفس قرار گرفته است. می‌فرماید: «وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا، فَأَلَّهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا<sup>۱۴۹</sup>»

یعنی قسم به نفس، هسته مرکزی وجود انسان و خدائی که این هسته مرکزی را مهندسی نموده و به حد اعتدال در آورده و اینهمه علم و حکمت را در مرکز آن پیاده نموده. آیه هشتاد و شش همین سوره، معرف روح قدسی آن بزرگوار است و نمایان‌گر علمی است که از جانب خدا به او افاضه شده. می‌فرماید، تو الان با این روح قدسی و با روح عصمت، فردی هستی از همه مخلوقات و کائنات بهتر و بالاتر. تو در جامعه انسانی، مانند خورشید هستی و دیگران، مانند ستاره‌ها که نور خود را از خورشید می‌گیرند. تو به دلیل همین سرمایه بزرگ، یعنی علم و حکمت که به تو افاضه شده، اینهمه عظمت و برتری یافته‌ای که طبیعت و ماوراء طبیعت و موجودیت فرشتگان و ملائکه و آنچه در عالم هست و خواهد بود، همه اینها در سازمان مرکزی وجود تو ثبت و ضبط شده. اگر بخواهم، من که خدای تو و استاد تو هستم و یک چنین سرمایه عظیمی به تو داده‌ام که فوق فرشتگان هستی، می‌توانم این سرمایه را از تو بگیرم و تو را به آن وضعیت دوران کودکی یا جوانی برگردانم که مالک یک چنین سرمایه‌ای نبودی. فکر کن اگر این سرمایه را از تو گرفتم، در چه وضعی قرار می‌گیری و الان که نگرفته‌ام، در چه وضعی هستی. الان خورشید عالم آفرینش هستی که نور علم خود را به تمامی ستارگان، به صورت انسان، افاضه می‌کنی و اگر این روح علم و حکمت را از تو بگیرم، تا حد صفر تنزل پیدا می‌کنی. چه کسی می‌تواند از حق تو دفاع کند و این سرمایه را که به تو داده‌ام و گرفته‌ام، دو مرتبه پس بگیرد و در وجود تو قرار دهد. این لطف خداست که شامل حال تو می‌شود. جز خدا کسی نمی‌تواند تو را آن قدر بالا ببرد که بر تمامی

<sup>۱۴۸</sup>. سوره کهف، ۱۱۰

<sup>۱۴۹</sup>. سوره شمس، ۷ و ۸

فرشتگان احاطه وجودی پیدا کنی و فرمانده کل عالم باشی و هیچ کس جز خدا نمی‌تواند، اگر بخواهد، تو را آن قدر تنزل دهد که در حد صفر و زیر صفر باشی. از این سرمایه سوم که روح علم و حکمت است، اگر نصیب انسان شود، فوق همه مخلوقات است و اگر نصیب نشود، در حد شاید حیوانات باشد. هر مؤمنی از این سرمایه سهمی دارد. شما هم به فضای فکر خود وارد شوید. آن فضائی که آنجا در اطراف موجودیت و عظمت خدا فکر می‌کنید و یا در شناخت فرشتگان و علوم دیگر تفکر دارید. فضائی که می‌توانیم آنجا را فضای علم و عقل بدانیم. آن فضا مانند فضای مقابل چشم ما و روی سر ما نیست. آن فضا، آسمانی است بسیار وسیع‌تر از آسمان روی سر ما، و زمینی که همان سازمان نفسانی ما است و علم ما در آنجا ثبت می‌شود، آنهم زمینی است بی‌نهایت برابر زمین‌های عالم. فضای فکر شما آسمانی است که در آن آسمان، خداوند به شما علم و حکمت می‌دهد و باران رحمت خود را بر شما ریزش می‌دهد. از آن فضا، کتابی مانند قرآن نازل می‌شود و فرشتگانی مانند جبرائیل و میکائیل رفت و آمد دارند و در پروازند. آن فضا که معرفت خدا را به دست می‌آوری و یا به موجودیت خدا و فرشتگان و ماوراء طبیعت و زندگی آخرت یقین پیدا می‌کنی، آن فضا، ماوراء طبیعت است. طبیعت، موجودیت جسمانی تو است و آن فضا، موجودیت علمی و روحانی تو. در این آیه، خداوند، رسول خدا را به این سرمایه بزرگ که روح حکمت و عصمت باشد، توجه می‌دهد و شما به کسانی که در آیه قبل تقاضا کرده‌اند از روح و فرشته و ماوراء طبیعت سری درآورند و چیزی بفهمند، دقت کنید، به آنها می‌گوید زمانی می‌توانید از موجودات ماورائی که فرشتگان هستند یا ماوراء آنها که ذات مقدس خداست، سری درآورید که سازمان فکر و روحانیت شما مانند سازمان فکر و روحانیت این پیغمبر باشد. حرکت انسان را به آن فضا، معراج می‌نامند. در آن فضا است که وقتی عروج انسان به کمال برسد، حالت لقاء الهی به انسان دست می‌دهد و در آیه ۸۶ می‌فرماید، لطف خدا درباره تو، ای پیغمبر، بی‌نهایت است که تو را به یک چنین مقامی ارتقا داده است.

در آیه ۸۸، خداوند، خلقت قرآن را یادآوری می‌کند. مردم، چنین آیاتی را از رسول خدا می‌شنیدند و چون از ماهیت و حقیقت آن، آگاهی نداشتند، این کتاب را از قبیل افسانه‌ها و قصه‌هایی که قصه‌گوها برای بچه‌ها نقل می‌کنند می‌دانستند. می‌گفتند «**أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ**<sup>۱۵۰</sup>»، یعنی افسانه‌های گذشته تاریخ و در زمان ما هم، کفاری که از فرهنگ دین خدا بهره‌ای نبرده‌اند و فیض الهی در قلب آنها نازل نشده، قضاوتی برابر عقل خود دارند. این است که می‌گویند این قرآن، آیات شیطانی است و ما در اینجا می‌توانیم سه نوع قضاوت را در تعریف قرآن مطرح کنیم و بدانیم این سه نوع قضاوت، برابر عقل و استعدادی است که خداوند به این سه طایفه داده است و هر کدام با عینک وجودی خود، قرآن را چنان می‌بینند که قضاوت می‌کنند. و آن سه نوع قضاوت، قضاوت ابتدائی و قضاوت قهقهرائی و قضاوت نهائی.

قضاوت ابتدائی، مربوط به همان عرب‌های ساده و سطحی و عرب‌های فاقد فرهنگ و تمدن است. عرب‌هایی که در بیابان متولد می‌شدند و در بیابان بزرگ می‌شدند و در بیابان می‌مردند. خداوند متعال در قرآن، آنها را نمونه‌های کامل جهل و سفاهت معرفی می‌کند و می‌فرماید: «**الْأَعْرَابُ أَشَدُّ كُفْرًا وَنِفَاقًا وَأَجْدَرُ أَلَّا يَعْلَمُوا حُدُودَ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ عَلَىٰ رُسُلِهِ**<sup>۱۵۱</sup>»

می‌فرماید: کفر و نفاق این اعراب بیابان، شدیدترین کفر و نفاق است. آن قدر در جهل و سفاهت غوطه‌ورند که دختران خود را زنده به گور می‌کنند و یا اگر یک موش صحرائی و یک مارمولک بیابانی صید کردند، خود را در اوج ثروت و قدرت می‌بینند و خیال نمی‌کنند که برابر گربه‌ای هستند که موشی را صید کرده است و می‌فرماید، این اعراب بیابانی، سزاوارترین بشر، به جهل و سفاهت هستند. قضاوت این‌ها در تعریف قرآن همین است که می‌گویند افسانه‌های تاریخ است که قصه‌گوها قصه می‌گویند. و اما قضاوت قهقهرائی، مربوط به کفار آخرالزمان است که آن قدر از مقام انسانیت و عقل و معرفت و حق و باطل‌شناسی دور افتاده‌اند و به قهقرا رفته‌اند که درست، حق را به جای باطل و

۱۵۰. سوره انعام، ۲۵؛ سوره انفال، ۳۱؛ سوره نحل، ۲۴؛ ...

۱۵۱. سوره توبه، ۹۷.



باطل را به جای حق شناخته‌اند و در قضاوت احمقانه خود، لباس حق را به قامت باطل پوشانیده‌اند و حق در برابر آنها، به صورت باطل جلوه کرده است. درست مانند نابینائی هستند که روز روشن را به جای شب تاریک شناخته و هر چه به او می‌گویند فضا روشن است و ما همه چیز را می‌بینیم، او منکر می‌شود و می‌گوید تاریک مطلق است و چیزی قابل رؤیت نیست. این قضاوت احمقانه که یک انسان کوردل، آیات قرآنی را آیات شیطانی دانسته و کتابی هم برابر فکر و دانش خود منتشر کرده است، قضاوت قهقهرائی است که حقیقتاً حق را به جای باطل و باطل را به جای حق قبول کرده است. خدای عالم را که قرآن، جلوه علمی او است به جای شیطان عالم شناخته و امثال او، افکار کفاری که نمونه او هستند. قضاوت او را تأیید کرده‌اند و این آیات رحمانی را به عنوان آیات شیطانی تبلیغ نموده و به جای خدا دانسته. کسی نیست به آنها بگوید که شیطان و رحمان کیست که تا این اندازه با یکدیگر تفاوت دارند. کتابی که مظهر اینهمه حق‌شناسی و رعایت پرورش حقوق انسانی دارد و این همه برای ترویج عدالت و جلوگیری از ظلم و ستم تبلیغ می‌کند، چگونه آیات شیطانی شناخته می‌شود؟ این هم قضاوتی است قهقهرائی که از عمق کفر و نفاق ظاهر می‌شود که درست جهنم را به جای بهشت و بهشت را به جای جهنم و یک چنین پیغمبری که اینهمه به جهان بشریت خدمت کرده و تمدن انسانی را پایه‌گذاری کرده، به جای مأمور شیطان و یا مظهر کفر و نفاق شناخته‌اند. درست حقیقت، برخلاف هستی خود، در نظر آنها جلوه کرده است. تنزل انسان تا این پایه، بسیار مایه تعجب است. خداوند در آیه‌ای جهنمی‌ها را تعریف می‌کند. می‌فرماید:

« قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا، الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يُحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا <sup>۱۰۲</sup> »

یعنی به شما بگویم چه کسی بی‌نهایت خسارت می‌برد و تا ابد به این خسارت مبتلا است؟ همان کسانی که در بیراهه‌روی و در کفر و گناه، آن‌قدر پیش رفته‌اند و یا به تعبیر درست، واپس رفته‌اند که بیراهه را به جای راه شناخته‌اند و باطل را به جای حق دانسته‌اند. انسانهایی که مرض کفر و نفاقشان به وسیله دکتری و طبیبی مانند خدا قابل

علاج نیست و چون در کفر خود تا ابد مخلدند، در جهنمی که خدا گفته است تا ابد مخلدند. اینهم قضاوت قهقرائی است که از مرکزی به نام اسفل السافلین برخاسته. و اما قضاوت نهائی که به عکس قضاوت قهقرائی، حق را به حقانیت کامل می‌شناسد و باطل را هم به قضاوت کامل. ظلمت را حقیقتاً ظلمت می‌داند و روشنائی را روشنائی. قضاوت مولا علی ابن ابیطالب علیه السلام است که می‌فرماید: « فَتَجَلَّى لَهُمْ سُبْحَانَهُ فِي كِتَابِهِ <sup>۱۵۳</sup> »

یعنی ای مردم، خداوند در این کتاب، خود را به نمایش گذاشته است و در برابر افکار شما جلوه نموده است. آن حضرت، این قرآن را از عمق ذات خدا می‌گیرد و خداوند، این قرآن را در فضای فکر او نازل می‌کند و در واقع، کلام قرآن را از خدا می‌شنود و علم قرآن را از خدا می‌گیرد نه اینکه کلام و بیانی از کاغذ و کتاب بگیرد و حفظ کند. شما که خواننده این جملات هستید، درست می‌توانید بشریت را در یکی از این سه مرکز پیدا کنید. یکی در اعلیٰ علیین، یعنی انسانی در حضور خداوند متعال در حال ملاقات با خداست و دیگر انسانی در حد صفر، مانند عرب‌های جاهلی که سرو صدای قرآن را برابر با سرو صدای حیوانات و یا افسانه‌گوها دانسته‌اند و دیگر قضاوت قهقرائی انسانهای اسفل السافلین، انسانهایی که آن‌چنان ارزش‌ها را به ضد ارزش‌ها تبدیل نموده‌اند که جهنم را به جای بهشت و بهشت را به جای جهنم، ابلیس را به جای خدا و خدا را به جای ابلیس دانسته‌اند. تفاوت انسانها تا این اندازه، بسیار مایه تعجب است که تا چه اندازه انسان به قهقرها می‌رود و منکر حقیقت می‌شود.

در این آیه، خداوند تبارک و تعالی می‌فرماید که اگر جن و انس، با هم متحد شوند و با یکدیگر همکاری کنند تا بتوانند نمونه‌ای و یا سوره‌ای مانند قرآن بیاورند، هرگز نمی‌توانند. گرچه همه آنها در این کار، پشتیبان یکدیگر باشند و ما در این قرآن، از هر علمی و حقیقتی، نمونه‌ای آورده‌ایم ولیکن مردم به جای اینکه از این نمونه‌ها استفاده کنند و حقایق عالم غیب را مانند عالم شهود مشاهده کنند و بشناسند، اصرار کرده‌اند که در خط کفر و نفاق حرکت کنند و روی این حقیقت روشن، پرده بیندازند.

بیشک قرآن، صنعت خداست. قرآن در دنیای علم و مکتب و نمایشگاه فصاحت و بلاغت و یا دانشگاه علم و حکمت، صنعت خداوند متعال است. مقابله این قرآن، با سایر

<sup>۱۵۳</sup>. خطبه ۱۴۷ نهج البلاغه، « فَتَجَلَّى لَهُمْ سُبْحَانَهُ فِي كِتَابِهِ »

کتاب‌ها و فرهنگ‌ها مانند مقابله گل مصنوعی پلاستیکی با گل طبیعی و یا مقابله میوه‌های پلاستیکی با میوه‌های طبیعی است. گرچه در شکل و نمایش ظاهری مانند هم جلوه دارند اما در برابر انسان‌هایی که گل طبیعی و مصنوعی را تجربه نکرده‌اند، به صورت گل نمایش دارند. گل مصنوعی را هم، گل طبیعی می‌شناسند ولیکن به محض تجربه و آزمایش مشاهده می‌کنند که بین این دو صنعت، از نظر کمیت و کیفیت، فاصله تباینی است. یعنی ذره‌ای نظیر و نمونه یکدیگر نیستند. میوه طبیعی، ساخت الهی، چه قدر زیاد برکت و خاصیت دارد ولیکن میوه پلاستیکی و مصنوعی، فاقد خاصیت و برکت است. قابل قیاس با یکدیگر نیستند. این قرآن هم در دنیای علم و فرهنگ و ادبیات، صنعت خداوند متعال است. صنعتی است الهی. ابتدا خداوند، لغات قابل استعمال در قرآن را به اراده خود، بر زبان عرب‌ها جاری کرده. لغات عربی و یا ادبیات عرب، در نوع خود، معجزه است و یا یک صنعت کامل طبیعی الهی می‌باشد. چگونه در ابتدا هر لغتی مطابق با طبیعت و معانی وضع شده و چگونه در مسیر صرف و نحو، بر پایه تغییرات طبیعت، به راه افتاده؟ یک چنان موقعیتی دارد که تمامی حرکات و تغییرات، در طبیعت و صنایع طبیعی، در الفاظ منعکس است. همان‌طور که طبیعت به دو قسمت فروع و اصول تقسیم می‌شود، اصول آن، مواد اولیه است که چند شکل مخصوص بیشتر نیست؛ مانند آب و خاک و هوا و نور که مبداء پیدایش جمادات و نباتات و حیوانات است. اصول، خیلی مختصر و خلاصه است ولیکن فروع از این اصول، بسیار زیاد و یا نزدیک به بی‌نهایت غیر قابل توقف. لغات عرب هم به همین کیفیت وضع شده است. یک کلمه را مانند قَتَلَ و ضَرَبَ و نَصَرَ و شَرَفَ و امثال آن، که از سه حرف و یا چهار حرف تشکیل شده، در خط تفریع و گسترش، به صورت هزاران کلمه درآورده و در هر کلمه‌ای معنای خاصی پیدا کرده. لفظ اول و معنای اول، یکی بیش نیست ولیکن مشتقات آن الفاظ، هزاران لفظ و هزاران معنا است. طبق یک قاعده مضبوط و معین، اصل لغت را با قواعد صرف و نحو، ظرف هفته‌ای انسان یاد می‌گیرد ولیکن در مسیر تکلم و تلفظ، مانند این است که هزاران کلمه و عبارت فرا گرفته است. نمونه قواعد صرف و نحو در ادبیات عرب، در هیچ زبانی نیست و اگر هم مختصری هست به تقلید از ادبیات عرب بوجود آمده. خداوند ادبیات عرب را طوری تنظیم فرموده که خصوصیات معانی در الفاظ منعکس می‌شود و می‌شود الفاظ را آینه کشف معانی دانست. بعضی‌ها می‌گویند عرب‌ها خودشان این الفاظ

و قواعد را درست کرده‌اند ولیکن اشتباه می‌کنند. گرچه طبیعی بر زبان آنها جاری شده ولیکن هرگز در تاریخ عرب کسی به فکر این نیفتاده که لغات را در ابتدا چگونه وضع کند و چگونه در مسیر قواعد صرف و نحو، آنرا تکثیر نماید. اگر یک نفر از اعراب، پیش از نزول قرآن و پیش از قواعد صرف و نحو که به‌وسیله مولا علیه السلام طرح و تنظیم شده، بپرسد که این جمله «قَتَلَ زَيْدٌ عَمْرًا» به چه دلیل بایستی کلمه زید، ضمه داشته باشد و کلمه عمر، فتحه داشته باشد، یا بگوید در این جمله، فاعل چیست و مفعول کدام است، نمی‌تواند پاسخ دهد و دلایلش را ذکر کند؛ زیرا ناخودآگاه این لغات و صرف لغات و نحو عبارات، بر زبان آنها جاری شده است و در آینده از کیفیت استعمال این لغات، قواعد صرف و نحو بوجود آمده است. پس لغات عربی و قرآنی، در سه جهت، از نوع اعجاز است. یکی در وضع ابتدائی و تکثیر لغات بر پایه قواعد صرف، و دیگر، پیدایش تغییرات معانی در تغییرات الفاظ و دلالت تغییرات الفاظ بر حالاتی که در معانی پیدا می‌شود، و سوم، رابطه مستقیم بین لغات و معانی؛ مثلاً لغت ماء و هواء و بسیاری لغات دیگر دلالت می‌کند بر کیفیت ساخت ماء و هواء. از این نظر که مولکول‌های هوا از یکدیگر فاصله دارند و تو خالی هستند، در حروفی که لغت آنرا تشکیل می‌دهد، یک چنین فاصله‌ای پیدا شده است. مولکول‌های ماء، کمتر فاصله دارند. مولکول‌های هوا بیشتر فاصله دارند، لغت آنها به همین کیفیت است. لغات عرب، در وضع ابتدائی، صنعت خداوند متعال است. تقریباً مانند صدای حیوانات. کسی نمی‌تواند بگوید حیوانات به اراده خود تصمیم گرفته‌اند که هر کدام صدای مخصوصی داشته باشند. آنها چنین اقدامی نکرده‌اند و هرگز با یکدیگر قول و قرار نگذاشته‌اند که گنجشک‌ها چگونه صوت و صدا داشته باشند و کبوترها چطور بلکه این صداها مربوط به ساخت حلق و حنجره آنها است که خدا آنها را چنان ساخته است که چنین صدائی داشته باشند. عرب‌ها هم به این کیفیت. آنها کجا خبر داشته‌اند که ما باید برای نشان دادن حقیقت وجودی پیر و جوان، لغات شباب و شیب را وضع کنیم. شیب لغتی است که پیری را معرفی می‌کند، یعنی از قوا خالی شده است و شباب لغتی است که جوانی را تعریف می‌کند که قوا در وجود او متمرکز شده است و از این قبیل لغات دیگر. رمز و راز ادبیات عرب، خیلی زیاد است. تنها لغاتی است که می‌تواند علم خدا را به نمایش بگذارد. اگر خداوند بخواهد یک کتابی به زبات ترکی و یا زبان‌های دیگر نازل کند، هرگز ممکن نیست این همه لطایف و ظرایف را در آن

بگنجانند. مناسبت ادبیات عرب با علم خدا و ادبیات خدا، درست مانند ظرف و مظروف است. اگر مظروف برابر دریا باشد، ظرفی هم برابر خود لازم دارد. اگر بخواهیم آیه‌ای از آیات قرآن را به زبان فارسی یا ترکی، ترجمه و تفسیر کنیم، برابر هر آیه‌ای، ده صفحه هم که بنویسیم، باز هم نمی‌تواند آن لطایف و ظرایف را در ذهن شنونده منعکس نماید. پس قرآن، از نظر لغات و ادبیات، معجزه است و همچنین از نظر سبک و بیان. بسیار ساده و بسیار عمیق و عجیب. آن چنان ساده و روان که کودک کوردستانی که به ادبیات عرب آشنائی دارد، خیلی زود و بدون تأمل می‌فهمد و دانشمندی بسیار عمیق هم به همان سادگی می‌فهمد و می‌داند. لذا عرب‌ها که خیلی قرآن را ساده شناخته‌اند گفته‌اند، احتیاج به استادانی مانند ائمه اطهار نداریم. خودمان می‌فهمیم. قرآن، ذات خدا را چنانکه هست، بدون کم و زیاد، به نمایش می‌گذارد و همچنین اسرار خلقت را که از ابتدا چگونه بوده و چگونه ساخته شده، به نمایش می‌گذارد و همین‌طور کیفیت خلقت انسان را، تا ببیند چه مراتبی را باید طی کند. کتابی است هم قد عالم خلقت. نمی‌شود لفظی در قرآن پیدا کرد که برابرش معنایی نباشد. می‌توانیم بگوئیم این قرآن در نهاد خود، سه کتاب نامتناهی است. یکی طبیعت را چنانکه هست، از اصول تا فروع، توضیح می‌دهد. کتاب دوم، انسان و تربیت انسان را تا انتهای تکامل چنانکه هست، توضیح می‌دهد که از نظر سازمان طبیعی و فطری و روحی، کم و کسری نداشته باشد، و دیگر وجود خداوند متعال را هم چنانکه هست توضیح می‌دهد.

## فصل ۹۱ - درخواستهای سفیهانه از رسول اکرم ص

و در آیات ۹۰ تا ۹۳، خواهش‌های سفیهانه و احمقانه مردم را از پیغمبر اکرم مطرح می‌کند. می‌گوید کفار قریش، خدمت پیغمبر می‌رسند و می‌گویند ما هرگز به تو ایمان نمی‌آوریم مگر در این سرزمین خشک جزیره العرب، چشمه آبی بسیار شیرین و گوارا برای ما جاری کنی و باغی بسیار مفصل از خرما و انگور و میوه‌های دیگر برای ما بسازی که در داخل آن درخت‌ها، نهر آب جریان داشته باشد و یا اینکه اگر تو پیغمبر هستی آسمان را بر سر ما خراب کنی یا خدا را و فرشته‌ها را گروه گروه در برابر چشم ما ظاهر سازی یا لاقط خزانه‌ای پر از طلا و نقره داشته باشی که به ما ببخشی و یا تورا ببینیم که

به آسمان پرواز می‌کنی و چگونه پرواز می‌کنی. تازه اگر به آسمان رفتی و نامه‌ای از خدا گرفتی و برای ما آوردی که ما بتوانیم آن نامه را بخوانیم، باز هم ایمان به تو نمی‌آوریم. تو در جواب آنها بگو، سبحان الله، مگر من بشری بیشتر هستم که به رسالت انتخاب شده‌ام. چرا کارهایی که مربوط به خداست از من که یک انسان عاجز و ناتوان هستم مطالبه می‌کنید؟

خداوند در این آیات، سؤالات سفیهانه را که به منظور مسخره نمودن مطرح می‌کنند، ذکر می‌کند. سؤالات از مقامات، بر سه قسم است. قسمت اول، سؤالاتی است که متعلمین به منظور یاد گرفتن و فهمیدن می‌پرسند و استاد، جواب سؤالات را برای یاد دادن می‌گوید و جواب می‌دهد. یک چنین سؤالاتی، عاقلانه و حکیمانه است و خداوند به مردم سفارش کرده است که هر جا عالم و دانشمندی دیدند از آنها سؤال کنند و خداوند به سؤال‌کننده و مسئول، اجر و پاداش می‌دهد. قسمت دوم، سؤالات اعتراضی است که انسان جاهل به انسان عالم اعتراض می‌کند که چرا گفتی و چرا کردی؟ این سؤالات از خدا و انبیاء که به عصمت شناخته شده‌اند، گناه کبیره شناخته شده است؛ مثل اینکه بر خدا اعتراض کنند که چرا خدا او را برتری داده، چرا پدر و مادر را بر فرزندان حاکمیت داده؟ سؤالات اعتراضی به خدا و سازمان‌هایی که به عصمت و حقانیت شناخته شده‌اند، دلیل کفر و نفاق است. قسمت سوم، سؤالاتی است که کفر و نفاق سائل را به نمایش می‌گذارد. سؤالاتی که می‌خواهد عجز طرف مقابل را به نمایش بگذارد و اگر هم جواب دلخواهش را نگیرد، موجبات آزار مسئول را فراهم می‌کند. یک چنین سؤالاتی را سؤالات تَعَنُّتِ نامیده‌اند. سؤالاتی که فقط می‌خواهد طرف را به رنج و زحمت بیندازد و عجز و ناتوانی او را به نمایش درآورد. سؤالاتی که در این آیات مطرح شده، از این نوع سؤالات است. کفار قریش به فکر این نبودند که پیغمبر، دلیل از نوع معجزات، برای اثبات حقانیت خویش بیاورد. مردمی لجوج بوده‌اند که فقط به فکر این هستند که رسول خدا را به رنج و زحمت بیندازند، نه اینکه دلایل حقانیت او را ببینند و بشناسند. لذا می‌گویند در این بیابان خشک، چشمه آب را جاری کن، برای ما باغ و بوستان بساز، همان بهشت موعود که به ما وعده می‌دهی، در همین دنیا ظاهر کن و یا می‌گویند خدا و فرشتگان را مقابل ما به نمایش بگذار و اگر هم به آسمان پرواز کنی نامه‌ای از خدا بیاوری، نه پرواز تو را قبول داریم و نه هم نامه تو را می‌پذیریم؛ یعنی می‌گویند اگر هم چنین معجزاتی به

دست تو جاری شود ما هرگز به تو ایمان نمی‌آوریم. از همان ابتدا، سؤالات خود را طوری مطرح می‌کنند که می‌خواهند رسول خدا را به زحمت بیندازند نه اینکه دلایل حقانیت او را بدانند و بشناسند و ایمان به آن حضرت بیاورند. پس در این آیات هم خداوند تبارک و تعالی، به انسانها مأموریت می‌دهد که اگر با پیغمبری و یا امامی و یا عالمی برخورد کرد به فکر این باشد که به وسیله آنها هدایت شود و حقیقت را درک کند نه اینکه خود را برتر و بالاتر بداند و با سؤالاتی که به منظور فراگیری علم مطرح نمی‌کند، موجبات آزار و اذیت ائمه و پیغمبر را فراهم کند.

و در آیه ۹۴ و ۹۵، دنباله آیات قبلی، به طور کلی موانعی که سر راه انسان وجود دارد و یا آن موانع را به وجود می‌آورد که ایمان به خدا نمی‌آورد و در کفر و گناه باقی می‌ماند، این موانع را مطرح می‌کند. می‌فرماید تنها ایراد امت‌ها بر پیغمبران همین است که می‌گویند چرا خداوند انسانی را که مثل و مانند ما است به رسالت اختیار کرده است؟ ما انسانها برادر یکدیگر هستیم و تفاوتی با هم نداریم. چگونه خداوند یک نفر را بر دیگران برتری می‌دهد و دیگران را محکوم به حکم او می‌کند؟ چرا یک انسانی را به رسالت و ریاست انتخاب کرده و فردی را به رسالت انتخاب نمی‌کند که از جنس انسان نباشد، از فرشتگان باشد یا از مخلوقات دیگر؟ انسانها را به همین دلیل که در خلقت یکجور و یکنواخت و مساوی هم می‌بینند، در تربیت و علم و معرفت هم آنها را برابر می‌شناسند و به عقیده خود اعتراض می‌کنند که از میان صد نفر و یا هزار نفر یا صدها هزار نفر که با یکدیگر مساوی و برابرند، دلیلی ندارد که خداوند متعال و یا غیر خدا از این انسانهایی که مثل و مانند هم هستند، یکی را به حاکمیت و رهبری انتخاب کند. البته اگر انتخاب به همین کیفیت باشد که خداوند، انسانی را بدون امتیاز و برتری وجودی به مقامی انتخاب کند، از نظر عقل و منطق، مورد ایراد واقع می‌شود. هر کس به مقامی انتخاب شود بایستی لیاقت آن مقام را داشته باشد؛ یعنی برای اداره آن مقام، امتیازی داشته باشد که دیگران ندارند. انتخابات خداوند تبارک و تعالی همه جابر پایه لیاقت و استعداد است. ابتدا انسانی را پرورش می‌دهد و او را به مقامی از علم و حکمت و قدرت می‌رساند و بعد بر پایه آن علم و استعداد به او مأموریت می‌دهد و دیگران را وادار به اطاعت او می‌کند. بعضی خیال می‌کنند برتری امام‌ها و یا پیغمبران به همین دلیل است که خدا آنها را در این مقام نصب کرده است و یا پیغمبر، آنها را وصی خود قرار داده. انتخابات و انتصابات

الهی را مانند انتخابات و انتصابات بشری می‌دانند. انسانها زمانی که می‌خواهند کسی را به وکالت و یا وزارت انتخاب کنند، چندان توجه به برتری فکری و وجودی آنها نسبت به دیگران ندارند. به محض اینکه یک نفر به وکالت و وزارت انتخاب شد، دیگران او را وکیل و وزیر می‌شناسند و شاید اگر دلیل انتخابات را بپرسند، کسی نباشد که جواب درستی بدهد و برتری وجودی شخص منتخب را ثابت کند ولیکن انتخابات و انتصابات خدا و ائمه اطهار چنین نیست. خداوند ابتدا به انسانی که او را به نبوت و یا رسالت و یا امامت انتخاب می‌کند، به او لیاقت و استعداد می‌دهد. او را به مقام عصمت می‌رساند. یک چنان فهم و دانشی را در او به وجود می‌آورد که هرگز در گفتن و شنیدن و دستور دادن اشتباه نمی‌کند. بعد از آنکه خداوند صددرصد، لیاقت او را برای چنین مقامی می‌داند که خودش او را تربیت نموده و لیاقت داده است، او را به مقام رهبری انتخاب می‌کند و یا به پیغمبر دستور می‌دهد که فلانی را به جانشینی خود انتخاب کن. مردم که دلیل این انتخاب را نمی‌دانند بر خدا و پیغمبر ایراد و اعتراض دارند. می‌گویند چرا بشری را که مانند دیگران می‌خورد و می‌آشامد و زندگی می‌کند به رسالت انتخاب نموده؟ فکر می‌کنند انتخابات الهی مانند انتخابات بسیاری از مردم، دلیل و برهانی ندارد. می‌گویند: «أَبَعَثَ اللَّهُ بَشَرًا رَسُولًا»

## فصل ۹۲ - معرفی هدف خلقت

آیا خدا انسانی را به رسالت انتخاب کرده؟ یعنی او مثل و مانند ماست، چه دلیل دارد که پیغمبر ما باشد؟ و یا خیال می‌کنند انسانها در همین وضعیتی که زندگی دنیائی خود را می‌فهمند، به مقصد زندگی رسیده‌اند و زندگی بهتر و بالاتر از این وجود ندارد. می‌گویند این آقا که پیغمبر یا امام است می‌خواهد برای ما چه کاری انجام دهد و چگونه برای ما زندگی بسازد؟ خداوند در آیه ۹۵ جواب می‌دهد. می‌فرماید، اگر تمامی اهل عالم از جنس فرشته‌ها باشند که هرگز گناهی از آنها صادر نمی‌شود، خطا و اشتباهی در زندگی نمی‌کنند، باز هم خداوند آنها را در همین وضعیت یکنواختی که معصوم‌اند و گناهی از آنها صادر نمی‌شود، واگذار نمی‌کند بلکه فرشته دیگری را مأموریت می‌دهد که پیغمبر فرشتگان باشد و آنها را از این وضعیت ثابت و یکنواختی بیرون بیاورد. آنها را



ترقی بدهد و به کمال بهتر و بالاتر برساند. ضمن آیه ۹۵ هدف خود را از خلقت انسانها معرفی می‌کند که یعنی انسانها اگر مانند کودکان، در یک نظام بی‌عیب و نقصی قرار گیرند و ذره‌ای ظلم و گناه و معصیت از آنها صادر نشود، در یک نظام احسن زندگی، باز هم من که خدا هستم آنها را به این حال واگذار نمی‌کنم. گرچه مانند زنبوران عسل، بسیار مرتب و منظم کار کنند و هیچ فساد و مفسده‌ای از آنها قابل تصور نباشد. من انسانها را به این منظور خلق کردم که یک نظام احسن، بر پایه علم و معرفت پیدا کنند نه بر پایه عادت و ترس از ضرر و زیانی که بر آنها وارد می‌شود. بعضی‌ها گاهی تمدن غربی‌ها را به این کیفیت تعریف می‌کنند که می‌گویند در فلان شهر و مملکت، پلیس و پاسبان و دادگاه و دادگستری وجود ندارد. اداره دادگستری را سالی یک مرتبه باز می‌کنند، آب و جارو می‌کشند و می‌بندند. مردمی هستند بسیار منظم و مرتب. به یکدیگر دروغ نمی‌گویند. خیانت نمی‌کنند. مقررات زندگی را خیلی خوب رعایت می‌کنند. کاسبشان اول صبح در دکان خود را باز می‌کند، اجناس را با نرخ‌های معین به نمایش می‌گذارد، به خانه‌اش یا باغ و بوستانش می‌رود و شب که به مغازه خود برمی‌گردد مشاهده می‌کند، چندین هزار تومان اجناسش را برده‌اند و پولش را داخل صندوق صاحب مغازه انداخته‌اند. نه شاگردی لازم است، نه پلیس و پاسبان و نه هم کسی که بر اجناس او نظارت داشته باشد. مردمی که به این کیفیت، مشکلات زندگی را حل کرده‌اند و یک کشور امن و امان، بدون پلیس و پاسبان بوجود آورده‌اند چه نیازی دارند که خدا برای آنها پیغمبری بفرستد و یا قرآنی برای آنها نازل کند؟ خودشان مشکلات زندگی را حل کرده‌اند. احتیاج به پلیس و پاسبانی ندارند.

خداوند در این آیه شریفه به چنین سؤالاتی جواب می‌دهد. می‌فرماید اگر تمام جمعیت زمین فرشته باشد که فرشته‌ها معصوم‌اند و گناهی از آنها سر نمی‌زند، باز هم من که خدا هستم آنها را آرام نمی‌گذارم. فرشته دیگری را مأمور می‌کنم که آنها را به راه بهتر و عالی‌تری هدایت کند و در وضعیت بهتری قرار دهد. پیغمبران به این منظور مأموریت پیدا می‌کنند که خط تکامل و ترقی را به روی مردم باز کنند که اولاً همه کس و همه چیز را در عالم بشناسند و از هر کسی و هر چیزی به موقع استفاده کنند و مخصوصاً خدای خود را بشناسند و مجهز به اسماء و صفات الهی شوند. مانند خدا بدانند و مانند خدا بتوانند. یک چنان نظامی که محصول علم و معرفت باشد، نه نظامی که

همین قدر بدون مزاحمت زندگی کنند. بخورند و بیاشامند. تنها چیزی که در جامعه بشریت، یک نظام طبیعی الهی وجود می‌آورد، علم و معرفت است. نظامی که در داخل آن، هر انسانی به بی‌نهایت ثروت و قدرت مجهز است. مرگ و مرض در آن نظام، وجود ندارد. قتل و کشتاری در آنجا ظهور ندارد. ارقام رنج و زحمت، در حد صفر است و ارقام موفقیت و بهره‌برداری، در حد بی‌نهایت، نه نظامی که صرفاً بر پایه خوردن و آشامیدن باشد. عده‌ای خوشگذرانی کنند و عده‌ای در رنج و زحمت باشند. پس هدف خدا از خلقت انسان، پیدایش نظام احسن بر پایه علم و معرفت کامل که در آن نظام، میلیون‌ها و میلیارد‌ها انسان در حالی که به علم مطلق و کمال مطلق رسیده‌اند و مجهز به علم و قدرت خدای خود شده‌اند، با هم زندگی می‌کنند. از آن نظام، تعبیر به مدینه فاضله و زندگی بهشتی می‌شود. بهشتیان چنان وضعی دارند که هر یک از آنها چنان‌اند که مالک کل آدم‌ها و عالم‌ها هستند. به مقام خلافت الهی می‌رسند. مانند خدا حاکمیت بر همه کائنات دارند. پیدایش یک چنین نظامی که محصول علم و معرفت کامل است، هدف خداوند متعال از خلقت عالم و آدم است و تا انسانها را به یک چنین مقامی نرساند، دست بردار از آنها نیست. در مسیر حوادث و ابتلائات، آنها را بالاتر و بالاتر می‌برد تا به یک چنین علم و قدرتی برساند. پس خداوند در این دو آیه می‌فرماید: اولاً پیغمبران بر اساس امتیازات وجودی خود و بر اساس علم کامل خود به نبوت انتخاب می‌شوند و ثانیاً هدف خدا از خلقت عالم و آدم، پیدایش یک نظام اقتصادی در جامعه بشریت نیست بلکه ایجاد یک نظام احسن در پناه معرفت کامل است. تا خداوند انسان را به چنین مقامی نرساند، آزادی مطلق به آنها نمی‌دهد.

### فصل ۹۳ - ثواب و عقاب

و در آیه ۹۶ و ۹۷ عوامل زجر و فشاری را که در مسیر زندگی برای انسانهای گمراه و منحرف پیدا می‌شود، تعریف می‌کند. ابتدا پیغمبر اکرم می‌فرماید که شما از من اطاعت کنید یا نکنید، رسالت مرا تکذیب و یا تصدیق کنید، من مأمور تعقیب شما و مجازات شما نیستم. من فقط مأمور دعوت و لیکن ثواب و عقاب شما، در صورت اطاعت و یا معصیت، به دست خداوند متعال است. من یک دولت و یک حکومت نیستم که هر کس

از من اطاعت کند به او اجر و پاداش بدهم و هر کس مخالفت کند و معصیت نماید او را به زندان بیندازم و مجازات کنم. من فقط یک رهبر و راهنما هستم. راه مستقیم به سوی سعادت ابدی را در اختیار شما می‌گذارم و خودم در این راه پیشوای شما هستم. هر کس همراه من باشد، هدایت می‌شود و هر کس گمراه شود، مانند کودکی است که در بیابان‌ها و جنگل‌ها بدون سرپرست به خود واگذار شده است. قهراً حوادث بزرگی سر راه گمراهان پیدا می‌شود که آنها را به هلاکت و گمراهی می‌کشاند و وبعد هم به آتش جهنم کشیده می‌شود.

یکی از مسائل بسیار علمی و منطقی در این آیه و نظایر آن، همین مطلب است که آیا ثواب و عقاب به دست خدا و اولیاء خداست که اگر کسی از آنها اطاعت کند به او ثروت و قدرت برسانند و اگر معصیت کند او را مجازات نمایند؟ آنها عذابی مانند جهنم، و یا این ثواب و عقاب نتیجه قهری و طبیعی حرکت در بیراهه و راه است؟ شما کاروانی را در نظر بگیرید که در یک جاده مستقیمی به سوی شهر حرکت می‌کنند که وقتی به آن شهر رسیدند، تمامی مشکلات آنها برطرف می‌شود و به تمامی نعمت‌های خدا می‌رسند. خداوند در اینجا اعلام می‌کند که هر کس در این جاده مستقیم حرکت کند، عاقبت به یک ثروت و قدرت نامتناهی می‌رسد و هر کس منحرف گردد و در بیراهه به سوی کویر و جنگل حرکت کند، من که خدا هستم به او کاری ندارم ولیکن در این بیراهه‌روی به محرومیت کامل از نعمت‌های خدا مبتلا می‌شود و علاوه، در کویر و بیابان، جز حشرات موذی و حیوانات درنده، همنشین دیگری نخواهند داشت. پس در اینجا کسی که در بیراهه حرکت می‌کند، سرنوشت بدی پیدا می‌کند. اولاً از آن همه نعمت و ثروت که در شهر بهشت است، محروم می‌شود و ثانیاً در جنگل و بیابان، گرفتار دزدان غارتگر و درندگان خطرناک می‌شود. هستی خود را از دست می‌دهد. پس آنجا که انسان منحرف، گرفتار آنهمه محرومیت و مشکلات شده است، آیا آن مشکلات، عذابی است که خدا یا پیغمبران برای او ساخته‌اند و او را مجازات می‌کنند یا عذابی است که نتیجه بیراهه‌روی و انحراف است؟ ثواب و عقاب، به همین کیفیت است. دین خدا یک مکتبی است که انسان را به تمامی علوم و حقایق و به تمامی نعمت‌های خدا آشنا می‌کند و تمامی آن ثروت‌ها و نعمت‌های نامتناهی را بدون رنج و زحمت، در اختیار انسان قرار می‌دهد. کسی که در خط دین حرکت می‌کند، قهراً به تمامی آن نعمت‌ها و ثروت‌ها می‌رسد که از آن

تعبیر به بهشت شده است. سرپرست مهربانی مانند خداوند متعال و اساتید رؤف و مهربانی مانند ائمه و پیغمبران و نعمت‌های نامتناهی که نتیجه تعلیم و تربیت خدا و اولیاء خدا می‌باشد.

ولیکن انحراف از این مکتب و از این خط تکامل، بجز ضلالت و جهالت و مصیبت‌ها و محرومیت‌های فراوان نتیجه‌ای ندارد. می‌فرماید کسی که به‌سوی خدا برود، خدا او را روشن می‌کند. علم و حکمت به او می‌آموزد و او را به اسرار سعادت و شقاوت آگاه می‌کند و اما کسی که از خط مکتب و دین، منحرف می‌شود، اولاً سرپرستی ندارد که او را اداره کند و ثانیاً گرفتار کوری و کری و گنگی می‌شود و برای خود جهنم می‌سازد. مشاهده می‌کنید که کفار، در مسیر ضلالت و گمراهی و بی‌بند و باری فعالیت می‌کنند. برای تسلط بیشتر بر مردم و غارت ثروت آنها اینهمه قتل و جنگ و کشتار به راه می‌اندازند و آخرین نتیجه کفر و ضلالت، پیدایش آتش‌های هسته‌ای است که جهنم آنها شناخته شده و خود را و زندگی خود را به نابودی می‌کشانند ولیکن خبر ندارند که در آینده بعد از مرگ، بایستی به نتایج اعمال خود که همین عذاب‌ها و آتش‌ها باشد، مبتلا می‌شوند و دائم از عذاب ضلالت و گمراهی رنج می‌برند.

لذا در آیه ۹۸ همین معنا را می‌پروراند که ثواب و عقاب، محصول کفر و ایمان آنها است. پیغمبر اکرم (ص) دنیا را به صورت مزرعه تعریف می‌کند. می‌فرماید: «**الدُّنْيَا مَرْعَةٌ** **الْآخِرَةُ**<sup>۱۵۴</sup>»

یعنی دنیا کشتگاه عالم آخرت است. بذر علم و حکمت و احسان و محبت در دنیا می‌کارید، خداوند آنرا می‌پروراند و ثمره آن در زندگی آخرت به شما برمی‌گردد.

در اینجا لازم است بدانید چگونه دنیا کشتگاه عالم آخرت است. آیا این مزرعه دنیا مانند همین کشاورزی‌ها و دامداری‌ها است که انسانها بذر گندم و ارزاق دیگر را می‌کارند، خدا آنها را به ثمر می‌رساند و روزی آنها را تهیه می‌کند و یا این کشتگاه آخرت، معنای دیگری غیر از این کشاورزی‌ها دارد. حقیقت این است که خداوند دو نوع زمین قابل کشت و دو نوع کشاورزی و دامداری و دو نوع آبیاری، در اختیار ما انسانها گذاشته است. یکی از این دو کشاورزی‌ها و دامداری‌ها روی زمین است که به‌وسیله آب

۱۵۴. بحار الانوار، ج ۶۷، ص ۲۲۵

باران آبیاری می‌شود و در همین دنیا محصول می‌دهد و کشتگاه دیگر، قلب انسانها و زمینه فکر آنها می‌باشد. انسانها در وجود خودشان زمینی هستند بسیار وسیع‌تر از کره زمین و یا زمین‌های دیگر. زمینی که هر گز از کاشتن و آبیاری سیر نمی‌شود. هر چه بیشتر بکارند، بیشتر وسعت پیدا می‌کند و بهتر و بیشتر محصول می‌دهد و آن قلب انسانهای مؤمن و باتقوا و بندگان خداست. شما هر نوع خدمتی به انسانها کنید، خدمت شما چه از نوع تعلیمات باشد، که در این صورت مانند ابر و باران هستید که حیات علمی و ایمانی به بندگان خدا می‌دهید، و چه از نوع خدمات باشد، هر خدمتی به انسان مستحق، مانند بذری است که در دل او کاشته می‌شود. به چه دلیل فرزندان که اهل هستند، محبت به پدر و مادر پیدا می‌کنند و هر چه عقل و دانششان و ایمان و تقوایشان بهتر و بیشتر می‌شود، بهتر و زیادتر به پدر و مادر محبت دارند و مخصوصاً به انبیاء و اولیاء عشق و علاقه دارند. محبت آنها در دلشان پرورش یافته، تا جائی که بزرگترین لذت آنها وقتی است که در خدمت امامی و یا پیغمبری می‌نشستند و یا با خدای خود رابطه دارند. این محبت‌ها نتیجه خدماتی است که به آنها شده. هر خدمتی مانند بذری پرورش یافته و در آینده در زندگی بهشتی، میلیون‌ها انسان وابسته به انسانی می‌شوند که به پدر آنها و یا مادر آنها در طول تاریخ احسان کرده‌اند. چهره بهشتی‌ها برای اهل بهشت، بزرگترین لذت و نعمت است و آن‌چنان با یکدیگر خلوص و اخلاص دارند که وقتی کنار یکدیگر می‌نشینند و یا یکدیگر را زیارت می‌کنند، بزرگترین لذت روحی را دریافت می‌کنند. از آنطرف، ظلم و ستم و بدکاری و خیانت به مردم و هر نوع آزار و اذیت، خواه از قبیل توهین و امثال آن باشد و یا از قبیل ظلم و جور، آنها نیز مانند بذری در دل مردم کاشته می‌شود و رشد می‌کند. عداوت و دشمنی به بار می‌آورد و در آینده که تمامی بدان و بدکاران، از جامعه انسانی و ایمانی طرد می‌شوند، در بیابان و برهوت جهنم با یکدیگر محشور می‌شوند. هر یک از آنها برای دیگری شجره زقوم‌اند. خداوند در قرآن، دو نوع درخت به انسانها معرفی می‌کند که این دو درخت از نوع انسان‌اند. یکی به نام شجره طوبی و دیگری به نام شجره زقوم. شجره طوبی، انسانهای خوب‌اند که در دنیا به یکدیگر خدمت کرده‌اند و احسان نموده‌اند. شجره تقوی و عدالت را در میان خودشان پرورش داده‌اند. هر یک از آنها برای دیگری، لذت بزرگی به شمار می‌رود. معنا و مفهوم کامل بهشت، همان انسانهایی هستند که با یکدیگر زندگی می‌کنند و دلشان از عشق و

علاقه به یکدیگر پر است. روابط خوبی با خودشان و خدای خودشان و امام خودشان دارند و امکانات عظیمی، خدا در اختیار آنها می‌گذارد که هر چه بخواهند فوری برای آنها حاضر و آماده است و بزرگترین لذت آنها، حشر و نشر با یکدیگر است. شاید نمونه کوچکی از عشق و علاقه انسانها به یکدیگر در دنیا داشته باشیم. مثلاً شما یک دوست صمیمی دارید که خیلی به او خدمت کرده‌اید و او هم اهل علم و معرفت است، قدر خدمات شما را می‌داند. خیلی عشق و علاقه به شما دارد. بزرگترین آرزوی این است که ساعتی در خدمت شما باشد و شما در حضور او باشید. این دو نفر انسان که محبت ایمانی به یکدیگر دارند و در شعاع احسان و پرورش یکدیگر رشد کرده‌اند، شاخ و برگ شجره طوبی هستند. درخت طوبی یعنی انسانهای خوب، انسانهای مؤمن و باتقوا، انسانهایی که در مکتب خدا رشد کرده‌اند و با تعلیم و تربیت و خدمات دیگر، یکدیگر را به بهشت کشانیده‌اند. و اما شجره زقوم هم انسانهای بد و بدکاره هستند که در دنیا مانند حیوانات زندگی کرده‌اند. یکدیگر را به ظلم و ضلالت کشانیده‌اند. از لطف و رحمت خدا خود را محروم کرده‌اند و با ظلم و زور به یکدیگر و یا سایر مردم، یک جهنم برای خود ساخته‌اند. در دنیا منشاء این همه ظلم و ضلالت بوده‌اند و در آخرت که در یک جا با یکدیگر محشور می‌شوند، هر کدام برای دیگری تبدیل به عذاب بزرگی می‌شوند. مار و عقربی که امام چهارم در یکی از دعاهای خودش یادآوری می‌کند و می‌فرماید، از آن مار و عقرب‌ها به تو پناه می‌برم، مار و عقرب معمولی نیست که خداوند در جهنم مار و عقرب بسازد و به جان جهنمی‌ها بیندازد بلکه همان انسانهای جهنمی برای یکدیگر، هر کدام مار و عقرب و اژدهای بزرگی هستند که به یکدیگر آزار و اذیت می‌رسانند. هر یک جهنمی برای جهنمیان دیگر یک شجره زقوم است. در همین دنیا هم درست دقت کنید. وقتی که با یک فرد شرور و جسوری محشور هستید و دائم با دست و زبان شما را آزار می‌دهد، آیا عقربی به صورت یک چنین انسان که زخم زبان می‌زند بدتر است و یا عقرب‌های معمولی که ممکن است اتفاقاً به شما نیش بزنند و ساعتی شما را اذیت کنند. شجره طوبی، انسانهای بهشتی هستند که اصل آنها انبیاء و ائمه هستند. شجره زقوم هم انسانهای جهنمی هستند که اصل آنها امثال فرعون‌ها و شدادها و جنایتکاران مشهور عالم هستند. در زندگی آخرت، یک تصفیه جهانی و تاریخی بوجود می‌آید. انسانهای پاک و مؤمن، در یک جا با یکدیگر محشور می‌شوند و انسانهای ناپاک و کافر هم، جای دیگر،

با یکدیگر محشور می‌شوند. نه انسان پاک و مؤمنی در جهنم پیدا می‌شود و نه هم یک انسان ناپاک و کافر در بهشت ظاهر می‌گردد. خداوند به این دو گروه پاک و ناپاک خطاب می‌کند. می‌فرماید: «وَأَمَّا زُورًا الْيَوْمَ أَيُّهَا الْمُجْرِمُونَ»<sup>۱۵۵</sup>

ای جنایتکاران، شما یک جا جمع شوید. حق ندارید در زندگی با اهل ایمان و تقوا محشور شوید. پس بنا بر این، دل انسانها کشتگاه خدمات یکدیگر و یا خیانت‌های به یکدیگر است. خیانت‌ها، خائن‌ها را تبدیل به شجره زقوم می‌کند و خدمات هم، خدمتگزاران را تبدیل به شجره طوبی می‌کند. متخصص این شناسائی هم خدا و ائمه اطهار هستند. امام زمان در حکومت خود، یک تصفیه جهانی بوجود می‌آورد. پاکان را از ناپاکان جدا می‌کند و دیگر توبه ناپاکان قابل قبول نیست که حق داشته باشند در شهر مؤمنین و متقین وارد شده و با آنها حشر و نشر داشته باشند. پس مزرعه دنیا، قلب انسانهای مؤمن و کافر است. خدمات از هر نوع، خواه تربیتی و خواه نجات از مصیبت‌ها و یا پرورش زندگی مردم باشد، آنهم بذرهائی است که انسانها را تبدیل به شجره طوبی می‌کند.

## فصل ۹۴ - شجره طوبی و زقوم

و در همین آیه، خداوند متعال، دلیل تبدیل انسانهای طیب و طاهر را به شاخ و برگ شجره طوبی و دلیل تبدیل انسانهای کافر و ظالم را به شجره زقوم بیان می‌کند. می‌فرماید، دلیل مجازات جهنمی‌ها که هر کدام برای یکدیگر شاخه‌ای از شجره زقوم هستند، این است که کافر به آیات خدا می‌شوند و منکر قیامت‌اند. می‌گویند چطور ممکن است بعد از آنکه خاک شدیم و گرد و غبار شدیم، دو مرتبه به صورت انسان ساخته شویم؟ خداوند در آیه دیگر جواب آنها را می‌دهد. می‌فرماید: گرد و غبار که سهل است، اگر تبدیل به فلزات معادن شدید و به صورت ماشین آلات درآمدید، باز هم برای خدا آسان است که فلزات معادن و آهن‌ها را تبدیل به انسان کند. بزرگترین عامل کفر، همین انکار قدرت خدا و انکار زندگی آخرت است که انسان، معرفت به خدا ندارد و وجود خدا را درک نمی‌کند. خیال می‌کند همین‌طور خود به خود، بدون عامل و فاعل و بدون

<sup>۱۵۵</sup>. سوره یس، ۵۹

آفریننده، از زمین سبز شده، سر به آسمان کشیده. یک زندگی لذت‌بخشی در کنار خود می‌بیند که مانند حیوانات بچرد و بعد نابود شود. انکار قدرت خدا و یا جهل به قدرت خدا، عامل پیدایش تمامی جنگ‌ها و قتل و کشتارها و یا عذاب‌هایی است که در تاریخ بوجود آمده و خواهد آمد؛ زیرا تنها عاملی که انسان را به نظام می‌آورد و او را از ظلم و ستم باز می‌دارد، ایمان به خداوند متعال است. تنها نیروئی که اگر انسان، معرفت به آن داشته باشد، می‌تواند او را حاکم بر خود بداند و در اطاعت او درآید، قدرت خداوند متعال است؛ زیرا انسان با هر کسی و با هر چیزی که روبرو می‌شود خود را از آن بهتر و بالاتر می‌بیند و در مبارزه از کوه‌ها قوی‌تر است که دل کوه‌ها را می‌شکافد و از دریاها و هواها بزرگتر و قوی‌تر است که آنها را به استخدام خود درمی‌آورد و بر آنها حاکمیت پیدا می‌کند. این حاکمیت که انسان خود را از هر کسی و هر چیزی بهتر و بالاتر می‌بیند، مایه غرور او می‌شود. می‌گوید خدائی نیست و اگر باشد، خودم هستم که این‌طور بر طبیعت حاکم هستم و همه چیز در اختیار من قرار می‌گیرد. چه عاملی می‌تواند انسان کافر و متجاوز را به نظام درآورد و او را وادار به خدمت بندگان خدا کند و از ظلم و ستم باز دارد؟ آن تنها عامل، احساس عظمت خداوند متعال است. اگر عظمت خدای خود را درک کرد، از مکتب انبیاء و اولیاء خدا استفاده نمود و مجهز به معرفت خدا شد، این معرفت خدا می‌تواند او را به نظام انسانی درآورد و در خط خدمت به بندگان خدا او را استخدام کند و اگر چنین درک و معرفتی نداشته باشد و نتواند کسی و یا چیزی را حاکم بر خود بداند و خود را فوق همه کس و همه چیز احساس کند، طغیان می‌کند. در خط تجاوز و خیانت، فعالیت می‌کند. زبان فرعون‌اش باز می‌شود که می‌گوید به دلیل اینکه این همه قدرت و ثروت دارم، در باغ بزرگ و مفصلی زندگی می‌کنم و اینهمه طلا و جواهرات به همراه خود دارم و نهر آب از زیر تخت من جریان دارد، من خدا هستم. حق دارم آن‌طوری که دلم می‌خواهد بر انسانها حاکمیت داشته باشم. به مردم می‌گوید این موسی که لباس چوپانی به تن دارد، با عصای یک چوپان، چه کاره است که خود را برابر من و یا برتر از من می‌داند؟ به موسی می‌گوید اگر معتقد به خدائی جز من باشی، تو را به زندان می‌اندازم. حقیقتاً بایستی اعتراف کنیم که کافر به قدرت خدا و زندگی آخرت، ممکن نیست که انسان عادل باشد و خدمت به مردم را هدف خود قرار دهد. به همین منظور، پیغمبران اینهمه کوشیده‌اند که مردم را به دایره ایمان و تقوا بکشانند و



آنها را معتقد به وجود خدا کنند. لذا خداوند در آخر این آیه، منطق کفر و کفار را مطرح می‌کند، که آنها می‌گویند وقتی گرد و غبار شدیم، چگونه می‌توانیم خلق تازه‌ای شویم و دو مرتبه به زندگی برگردیم؟ با اینکه در زندگی، هر کسی به علم و هنری مجهز است و نمونه‌ای از صنایع خود را به بازار عرضه می‌کند که مثل و مانند این ماشین که ساخته‌ام می‌توانم دو مرتبه بسازم یا مثل و مانند آن خانه و صنایع دیگر، چرا فکر نمی‌کنند خدائی که در سطح کره زمین اینهمه عجایب بوجود آورده و از خاک و آب ساده، اینهمه انسان آفریده، قدرت دارد که دو مرتبه آنها را به زندگی برگرداند و هر کسی را به جزای عملش برساند؟ لذا در آیه ۹۹ همین مطلب را مطرح می‌کند و می‌فرماید، مگر مردم نمی‌بینند و نمی‌دانند خدائی که زمین را و این همه عالم‌ها را در آسمان آفریده و اینهمه عجایب و عظام بوجود آورده، قدرت دارد که نمونه آنها را دو مرتبه بسازد؟ مردم نیاستی از این مدت و مهلتی که خدا به آنها داده است و زود به حسابشان نمی‌رسد که آنها را کیفر کند، سوء استفاده کنند و بگویند خدائی نیست، اگر هست، چرا به ما معصیت‌کاران کاری ندارد؟ اینهمه به بندگان خدا ظلم و ستم می‌کنیم و یا پیغمبران خدا را به قتل می‌رسانیم، با آرامش زندگی می‌کنیم و خدا عذابی بر ما نازل نمی‌کند؛ پس خدائی نیست که ما را مجازات نمی‌کند. خدا می‌فرماید، مدتی به شما مهلت می‌دهم شاید عقل شما فعال شود و از جهل و ضلالت نجات پیدا کنید.

## فصل ۹۵ - مخلوقات، محدود یا نامحدود

به همین منظور در آیه ۱۰۰، خداوند انسانها را در برابر جود و سخاوت خود قرار می‌دهد. بخل انسان را به رخ انسان می‌کشد. می‌فرماید، شما انسانها از نظر روانی و اقتضای طبیعت چنان هستید که اگر خزائن رحمت و نعمت خدا در اختیارتان قرار گیرد، باز هم از فقر و ناداری و ضعف و ناتوانی خود می‌ترسید و حاضر نیستید از آن خزائن ثروت و نعمت، بهره‌ای به بندگان خدا برسانید. انسانها را از نظر بخل و لثامت و خودداری از انفاقات، در برابر جود و سخاوت خود قرار می‌دهد؛ زیرا انسانها از انباری برداشت می‌کنند و صرف و خرج می‌کنند که موجود است و قابلیت تقلیل و تکثیر دارد. مثلاً انبار گندم و یا معادن طلا و نقره و یا این ذخائر نفت و گازی که خداوند متعال در

کره زمین آفریده. اینها همه قابل تقلیل و تکثیر است. به میزانی که از آن برداشت کنند کم می‌شود و عاقبت تمام می‌شود و به میزانی که آن اضافه کنند، زیاد می‌شود و کثرت پیدا می‌کند ولیکن انبار ذخائر ثروت و نعمت خداوند متعال، سازندگی و آفرینندگی او می‌باشد. اگر خداوند، میلیاردها برابر آنچه آفریده بیافریند، نمی‌شود گفت که بر ثروت و قدرتش افزوده شده و یا اگر آنچه را آفریده، از بین ببرد، نمی‌شود گفت ثروت و قدرت خدا کم شده و تقلیل یافته است؛ زیرا قدرت سازندگی و آفرینندگی، غیر از ارقامی است که آفریده شده و در انبار ذخیره شده است. موجودی‌ها قلت و کثرت پیدا می‌کند. با مصرف کردن کم می‌شود و با اضافه نمودن زیادتر می‌شود ولیکن قدرت آفرینندگی و سازندگی، قلت و کثرت ندارد. ایراداتی بر این آیه شریفه دارند که خداوند می‌فرماید، اگر دریاها به علاوه هفت دریا مرکب باشد برای نوشتن و تمام درخت‌های عالم، قلم باشد و جن و انس، نویسنده، نمی‌توانند کلمات خدا را به آخر برسانند. حکما و فلاسفه می‌گویند آنچه خدا آفریده و خلق کرده، از نوع اعداد و قابل اشاره و شماره است و آنچه را هم می‌نویسد هر چند خیلی زیاد، آنهم از نوع اعداد و قابل شماره و اشاره است. اعداد قابل اشاره و شماره، خواهی نخواهی محدود است؛ زیرا محدودیت لازمه ذات آنها می‌باشد. آنچه خداوند در عالم آفریده، عبارت است از ماده و مشتقات ماده. همه اینها قابل شمارش است. نامتناهی نیست. انسانها هم که شمارنده این ارقام هستند، آنچه می‌نویسند و ثبت می‌کنند، قابل شمارش است، محدود است. گرچه می‌گویند عدد، نامتناهی است. می‌گوییم عدد نامتناهی، قدرت شمارش است، نه آنچه نوشته‌اند و شمرده‌اند. آنچه را شمرده‌اند و نوشته‌اند و ظرف میلیون‌ها سال می‌توانند بنویسند و بشمارند، محدود بین عدد اول و عدد آخر است. ابتدا و انتها دارد. عاقبت تمام می‌شود و به آخر می‌رسد. دلیلش آیه‌ای در قرآن است که خداوند متعال می‌فرماید، احصائیه آنچه خلق کرده‌ام، در اختیار خود دارم. می‌دانم چند نفر خلق آفریده‌ام. آخرین عدد را می‌توانم در افکار بندگان بگذارم. در سوره مریم می‌فرماید: «لَقَدْ أَحْصَاهُمْ وَعَدَّهُمْ عَدًّا»<sup>۱۵۶</sup>

یعنی آمار آنچه را خلق کرده‌ام در اختیار دارم و آخرین شماره را می‌دانم. اگر خلق خدا، نامتناهی بودند، این آیه مصداقی نداشت. مانند لفظ بدون معنا بود؛ زیرا نامتناهی،

فوق شمارش و اعداد است. هیچکس، خدا باشد یا خلق خدا، نمی‌تواند نامتناهی را به آخر برساند؛ زیرا آخر ندارد که آخر آنرا پیدا کند. پس این آیه که می‌گوید شماره مخلوقات خدا متناهی هستند، مثلاً چند نفر انسان آفریده و چند عدد حیوان و حشرات آفریده و یا دریا و اقیانوس به چند واحد قابل تقسیم است و یا کرات و اجسام عالم به چند ذره و ماده قابل شمارش است. به‌طور کلی ماده و مشتقات ماده محدود است. محدودیت، لازمه ذاتی ماده است. همان‌طور که قطره آب و جرعه آب محدود است، اقیانوس‌ها و دریاها هم محدود است و به همان دلیل که ده نفر انسان و حیوان محدود هستند، تمامی انسانها و حیوانات هم محدودند. جزء و کل، یک معنا دارد. اگر جزء محدود است، کل هم محدود است و اگر کل نامتناهی است، جزء هم نامتناهی است. محدودیت بین ابعاد ثلاثه لازمه وجود ماده و مشتقات آن می‌باشد. خداوند متعال هم آنجا که عالم خلقت را تعریف می‌کند، طول و عرض آنرا بیان می‌کند و طبقات بزرگ آنرا تعریف می‌کند. می‌فرماید، هفت زمین و هفت آسمان، کل آسمان‌ها و زمین‌ها که به هفت طبقه تقسیم شده‌اند، اجزاء داخل آنها هم قابل تقسیم است؛ زیرا اگر اجزاء نامتناهی باشند، نامتناهی در ظرف متناهی نمی‌گنجد. از یکطرف می‌گوید آسمان‌ها و زمین‌ها به هفت طبقه تقسیم شده است. اگر بگوید مخلوقاتی که داخل آن هستند نامتناهی هستند، تناقض است. یعنی جمله دوم، جمله اول را به لغویت می‌کشاند. مثل این است که بگوئی دریای نامتناهی را در کوزه‌ای جای داده‌ام. نامتناهی مانند خود، ظرف نامتناهی لازم دارد. پس ماده و مشتقات ماده که به‌صورت هوا و فضا و شمس و اقمار و کواکب و کهکشان‌ها و چیزهای دیگر درآمده، همه اینها از نوع اعداد است. قابل اشاره و شماره است. گرچه میلیون‌ها سال طول بکشد که شمارشگران، آخرین رقم را پیدا کنند. پس این آیه شریفه که می‌گوید هفت اقیانوس مداد و مرکب باشد و جن و انس نویسنده باشند و تمام درخت‌ها قلم، شمارش خلق خدا به آخر نمی‌رسد و تمام نمی‌شود. ما می‌گوئیم، پروردگارا، تو خودت شماره خلاق خود را می‌دانی. پس خلق تو قابل شماره و اشاره‌اند و محدودند. ابتدا و انتها دارند. عدد ابتدائی، یک و عدد نهائی میلیارد به توان میلیارد؛ زیرا محدودیت، لازمه ذات ماده و مشتقات ماده است و لوازم ذاتی از ذات شیء، قابل رفع نیست. جواب خدا این است که منظور من از کلماتی که تمام نمی‌شود، اگر چه دریاها مرکب باشد، قدرت آفرینندگی من است نه آنچه را

آفریده‌ام و خلق کرده‌ام. آنچه که خلق کرده‌ام، عدد اول و آخر دارد و شماره‌اش را می‌دانم ولیکن قدرت آفرینندگی اول و آخر ندارد، نامتناهی است. مانند کلماتی است که از حروف ساخته می‌شود. تمامی کلماتی که از ابتدای تاریخ تا انتها گفته‌اند و نوشته‌اند، قابل شمارش است اول و آخر دارد. گرچه حجمش برابر فضای آسمان باشد ولیکن قدرت گفتن و خواندن و نوشتن، نامتناهی است، اول و آخر ندارد. در این آیه شریفه، خداوند ثروت انسان را با ثروت خود مقابله می‌کند. می‌فرماید، انسانها از آنچه خلق شده و خدا آفریده، استفاده می‌کنند. آنچه خلق شده، قابل تقلیل و تکثیر است. انبارهای پر، خالی می‌شود و ارقام و اعداد زیاد، تقلیل پیدا می‌کند. پس اگر تمامی انبارهای ذخائر نعمت، در اختیار انسان باشد، باز هم انسان می‌ترسد از آنچه که دارد انفاق کند. می‌گوید اگر انفاق کنم، انبارهای من خالی می‌شود و به فقر و ناداری مبتلا می‌شوم، و در آخر آیه می‌فرماید: «وَ كَانَ الْإِنْسَانُ قَتُوراً»

یعنی انسان دست و دلش باز نیست، گرفته است. می‌ترسد ثروتش تمام شود ولیکن قدرت و ثروت خدا که همان آفرینندگی است، نامتناهی است. هرگز تمام نمی‌شود. شاید این آیه جواب از یک سؤال مقدر باشد که کفار خیال می‌کنند که اگر مرگ نباشد و انسانها از دنیا نروند، ذخائر نعمت خدا کم می‌شود و به تمامی بندگان خدا نمی‌رسد. پس خدا برابر آنچه به دنیا می‌آورد، از دنیا می‌برد تا اینکه رزق و روزی مردم کم نشود و به همه آنها قابل تقسیم باشد. خدا در جواب آنها می‌گوید، این قضاوت مربوط به طبیعت شما انسانها است که اولاً دست و دل شما باز نیست، بسته است. ثانیاً از موجودی‌ها خرج می‌کنید و موجودی‌ها قابل تمام شدن است. شما انفاق نمی‌کنید مبادا که ثروت شما تمام شود، ولی انبار ذخائر خدا، قدرت آفرینندگی او است. این قدرت آفرینندگی، نامتناهی است. قلت و کثرت قبول نمی‌کند. اگر میلیاردها برابر آنچه خلق کرده‌ام، خلق کنم، باز هم در توان و توانائی من ضعفی پیدا نمی‌شود و از آنچه در انبار قدرت خود دارم، چیزی کم و زیاد نمی‌شود.

## فصل ۹۶ - حقیقت و خیال در داستان حضرت موسی

و در آیات ۱۰۱ تا ۱۰۴ قسمتی از حوادث تاریخ را که مربوط به موسی و فرعون است، تعریف می‌کند و می‌فرماید، ما به موسی، نه عدد معجزه دادیم. معجزاتی خیلی واضح و روشن که فرعون و قوم او در برابر آن، به زانو درآمدند. می‌خواهی از بنی‌اسرائیل سؤال کن که معجزات موسی چطور و چگونه بوده است ولیکن با همه اینها که فرعون در برابر معجزات، بیچاره شده بود، به موسی گفت اینها همه سحر است. نمایشی است خلاف حقیقت. موسی در جواب فرعون گفت که معجزات، صنعت خداست، صنعت بشر نیست که سحر باشد. سحر، نمایش خلاف حقیقت است. ساحر نمی‌تواند با سحر خود، حقیقتی بسازد مانند حقایق عالم خلقت و من فکر می‌کنم، ای فرعون، که تو هم انسانی در معرض هلاک و فلاکت هستی که با حقیقت می‌جنگی و حقیقت را نمایش خلاف حقیقت می‌دانی. بر اساس همین خیالات که معجزات موسی را به صورت سحر و جادوگری می‌شناخت، تصمیم گرفت آنها را در کره زمین نابود کند و بنی‌اسرائیل را قتل عام نماید ولیکن ما او و قوم او را در دریا غرق کردیم.

مسئله عجیبی است که چگونه گاهی جهل انسان بر علم او و رؤیت او حاکمیت پیدا می‌کند. چنان حاکمیتی که آنچه می‌بیند، می‌گوید خیالات است، خلاف حقیقت است. در دنیای فلسفه، عده‌ای پیدا شدند که آنها را سوفسطائی می‌نامند و کسانی را که مانند آنها حرف می‌زنند، سفسطه‌باز می‌شناسند. سوفسطائیان می‌گویند، نه عالمی هست و نه آدمی، نه زمین، نه آسمان. هر چه هست، خیالات است. این انسان، به خیالات، خود را موجودی مطابق با حقیقت می‌شناسد. یا آنچه را که می‌بیند، خیالات است، خیال می‌کند حقیقت است. با شعر عربی خود می‌گوید:

كُلُّ مَا فِي الْكُونِ وَهَمٌّ أَوْ خَيَالٌ أَوْ عَكُوسٌ (نقوش) فِي الْمَرَايَا أَوْ ظِلَالٌ<sup>۱۵۷</sup>

یعنی هر چه در عالم هست، خیالات است؛ مانند عکس‌های روی کاغذ و یا صورت‌هائی که در آینه پیدا می‌شود و یا سایه‌ها و تاریکی‌ها. سایه در ذات خود عدم است که در برابر روشنائی نمایش پیدا می‌کند. می‌گویند نور و ظلمت، آفتاب و سایه. همان‌طور که سایه، یک موجود خیالی است، حقیقت ندارد، آفتاب هم یک موجود خیالی

<sup>۱۵۷</sup>. ر.ک پانوش ۱۴۰

است، حقیقت ندارد. به طور کلی همه چیز مانند صورت‌های ذهنی انسان، برای خود خیالاتی بیش نیست. استدلال آنها به این کیفیت است. می‌گویند آب دریا به میلیون‌ها صورت مانند بخار ابر و باران و تگرگ و نهر و جدول و امثال آن قابل تقسیم است. با اینکه این تقسیمات همه جا خیالات است. در واقع بجز آب چیزی نیست و چون تقسیمات، خیالات است، خود هم در ذات خود، خیالات است. ما می‌توانیم آب اقیانوس را از وضعیت آب بودن خارج کنیم و آنرا به ماقبل دریا برگردانیم. می‌گویند آب، ترکیبی از اکسیژن و هیدروژن است. ما این ترکیب را به هم می‌زنیم. پس آب یک صورت خیالی بود، از بین رفت. باز آن ملکول‌های اکسیژن و هیدروژن را هم به هم می‌زنیم. مولکول‌ها را از یکدیگر جدا می‌کنیم. پس اکسیژن نداریم، هیدروژن هم نداریم. خیالاتی بیشتر نبود. دو مرتبه به سراغ ماده‌ای می‌رویم که به صورت اکسیژن و هیدروژن جلوه کرده بود. آن صورت را هم به هم می‌زنیم. آن چنانکه قطره آب را اعدام کردیم، آن ماده‌ای را که ماقبل اکسیژن و هیدروژن بود هم، اعدام می‌کنیم و باز می‌رویم به سراغ ماقبل ماده. همین‌طور که از ابتدا اعدام آب و مشتقات آنرا از قطره شروع کردیم، اعدام نمودیم و چیزی باقی نماند، به آن ماده ابتدائی هم که می‌رسیم از نظر اینکه فاقد خاصیت است، نمی‌توانیم آنرا چیزی بدانیم و به اسمی نام‌گذاری کنیم. آنهم قابل اعدام است. پس این صورت‌ها اگر حقیقت بود، معدوم نمی‌شد. حقیقت خود را از دست نمی‌داد. ماده اولیه هم، برابر همین صورت‌ها قابل اعدام است و نمایشی بیشتر نیست و ما در انتها که تمامی صورت‌ها و کمیت‌ها و کیفیت‌ها را اعدام کردیم و از بین بردیم، انتها هم مانند ابتدا عدم محض است. پس هر چیزی حرکت خود را از عدم شروع کرده و به عدم برمی‌گردد و تمامی این حرکات و سکناات و نمایش‌ها خلاف حقیقت بوده، خیالاتی بیش نبوده است.

دانشمندان در جواب آنها گفته‌اند که چگونه ممکن است عدم محض به صورتی از صورت‌ها، کوچک باشد و یا بزرگ، نمایش پیدا کند؟ عدم، مانند خود عدم است. قابل نمایش نیست. کلمه عدم و یا مفهوم عدم، در برابر کلمه وجود به نمایش درآمده. اگر وجود نبود، مفهوم عدم هم پیدا نمی‌شد. همه جا منفی، فرع مثبت است. اگر مثبت نبود، منفی قابل ظهور نبود. مثلاً شما می‌گوئید فلانی هست و فلانی نیست. زید هست، زید نیست. نیستی زید در صورتی در میان شما پیدا شد که هستی او پیدا شده بود. چون خودش بود و پیدا شد، نبود او هم قابل تصور شد. نمی‌توانید در جایی عدم محض و یا

منفی پیدا کنید که بر مثبت مقدم باشد. چون هستی‌ها هستند، آب و خاک و دریا و صحرا هستند، عدم هستی آنها هم قابل تصور است. پس درست نیست که انسانها درباره عدم، قضاوت کنند و عدم را موضوع حکمی از احکام قرار دهند. مثلاً بگویند عدم بود، عدم نبود. عدم، خلق شد و عدم، اعدام شد. یعنی مثبت و منفی را به کلمه عدم برگردانند و بگویند عدم آمد، عدم چیزی نبود که بیاید. یا بگویند عدم رفت، باز عدم چیزی نبود که برود. همه جا منفی به مثبت مربوط می‌شود. عدم، نسبت به وجود و در مقابل وجود، نمایش پیدا می‌کند. اگر عالم هستی و این همه خلائق نبودند، این همه سر و صدا پیدا نمی‌شد و مفهوم عدم هم به بازار ذهن انسان نمی‌آمد. پس عدم، مانند خود عدم است. هرگز در بیان انسان و یا در صفحه عالم قابل ظهور نیست. این صورت‌ها موجودند که با ساخت و سازندگی ظاهر می‌شوند و نمایش پیدا می‌کنند و باز همان‌طور که ساخته شده‌اند، قابل اعدام‌اند. دیگر اینکه هیچ قدرتی نمی‌تواند خلائق را به عدم محض بازگرداند. اعدام معروف و موجود، به معنای اعدام شکل‌ها و صورت خلائق است نه به معنای اعدام ذوات خلائق. همه جا ساخت و سازندگی بر پایه اوراق و مونتاژ، قابل ظهور است. مواد اولیه عالم خلقت را به یکدیگر مربوط می‌کنند و آنرا شکل می‌دهند. به صورتی ظاهر می‌شود که غیر از مواد اولیه است. مثلاً آب را به صورت برف و یخ و ابر و بخار شکل می‌دهند و دو مرتبه می‌توانند این شکل برف و یخ و بخار را بگیرند و به صورت اول که آب است برگردانند. موجودات عالم در مسیر تجزیه کمی و کیفی، شکل خود را از دست می‌دهند ولیکن به عدم محض بر نمی‌گردند.

مثلاً برگ گیاهی را در نظر بگیرید. ترکیبی از ماده و اتصالات و رنگ آمیزی است. می‌توانیم رشته‌های اتصالی مواد این برگ را که همان نیروی جاذبه باشد، از مواد آن بگیریم. ذرات متصل، منفصل می‌شوند. پراکنده می‌شوند. همچنین می‌توانیم رنگ مواد را که از نور سبز و یا سرخ و یا سفید بوده و از ماده جدا شده ولیکن نابود نشده، رشته اتصال مواد هم که نیروی جاذبه بوده از مواد برگ جدا شده ولیکن نابود نشده، اصل مواد هم که ذراتی متصل بوده‌اند، منفصل شده‌اند، آنها هم نابود نشده‌اند. بنابراین برگ درخت، اوراق شده، چنانکه مونتاژ شده بود. می‌توانیم ذرات اولیه را دو مرتبه با افاضه نیروی جاذبه به یکدیگر متصل کنیم و از نور سبز که در عالم موجود است، آن مواد را رنگین نمائیم.

پس هیچ قدرتی نمی‌تواند موجودات عالم را به عدم محض برگرداند. آنچه قابل اعدام است و موضوع مثبت و منفی می‌شود، شکل موجودات است، نه ذوات آنها. ذوات آنها که ماده و نور و روح و جسم باشد در متن عالم به حال خود باقی است. پس آنچه هست و قابل استفاده است، وجود است، عدم نیست که قابل استفاده باشد. ما از شما سوفسطائی‌ها که خلائق را صورت خیالی می‌دانید، تقاضا می‌کنیم که در فضائی که خلاء محض است، آب و هوائی و نور و ذراتی وجود ندارد، بدون استفاده از اصول طبیعت، قطره آبی و یا برگ گیاهی بسازید. یعنی شما از عدم محض، خلقی ایجاد کنید. اگر چنین کردید می‌توانیم بگوئیم که مخلوق شما، همان‌طور که در اصل، عدم محض بوده، الان هم عدم محض است. در اینجا می‌گوئیم یک چنین جهلی بسیار عجیب است که انسان خود را و آنچه می‌بیند و می‌شناسد، موجودات خیالی می‌داند. فرعون که خود را و آنچه داشت موجودات خیالی می‌دانست و یا دایما ساحرهای زمان، موجودات خیالی و غیر واقعی به نظرها جلوه می‌دادند، معجزات حضرت موسی (ع) را هم خیالات می‌دانست و آن‌چنان این عقیده موهوم بر او حاکمیت پیدا کرد که خود را وارد خیابان دریائی نمود و در دریای خیالی احمر غرق شد. لذا معجزات حضرت موسی را که عصا و اژدها و ید بیضا و پیدایش آنهمه قورباغه‌ها و ملخ‌ها و طوفان و شپش‌ها و تبدیل آب به خون و امثال آن بود، با اینکه همه این‌ها حقیقت بود و آنها را مستأصل می‌کرد، دست به دامن حضرت موسی می‌شدند که دعا کند و آن بلاها را برطرف نماید، باز هم آنها را سحر و خیالات می‌دانست. انسان اگر حقیقت را بشناسد، خودش اولین حقیقت قابل شناسائی است که او را ملزم به رعایت حقیقت می‌کند. کفار خود را نمی‌شناسند که یک موجود واقعی و حقیقی هستند. برای خودشان ارزش قائل نمی‌شوند و این جهل عجیبی است که خداوند می‌فرماید تا چه اندازه انسان جاهل می‌شود که خود را هم نمی‌شناسد. لذا فرعون، تمامی آن معجزات را صورت‌های خلاف حقیقت می‌دانست. با خیابان‌های دریائی هم که روبرو شد، آنرا هم سحرمی‌شناخت. با اینکه اگر سحر بود، چرا به قصد عبور وارد خیابان دریائی شد و چرا غرق شد؟ پس در اینجا فرعون به موسی می‌گوید، تو در خط جهالت و هلاکت هستی. لازم است فکر کنیم کدامیک از این دو منطق درست است. آیا حضرت موسی ساحر است به عقیده فرعون یا فرعون جاهل و هالک است به عقیده موسی؟



و در آیات ۱۰۴ می‌گویید، ما آنهمه تشکیلات و تجهیزاتی که فرعون داشت و خود را مجهز به آنهمه ثروت‌ها و قدرت‌ها نموده بود، به اراده موسی پیغمبر، از بین بردیم. ابتدا در آن شبی که قرار شده بود خداوند قبطی‌ها را نابود کند، حضرت موسی به زن و مرد بنی‌اسرائیل که هر کدام ارباب مخصوصی از قبطی‌ها داشتند، دستور داد فردا صبح که سر کار خود رفتید، از خانم صاحبخانه و یا آقای صاحبخانه، به بهانه اینکه در عروسی شرکت می‌کنید، تقاضا کنید زینت‌آلات و جواهرات خود را در اختیار شما بگذارند. زینت‌آلات و جواهرات صاحبخانه را به عاریه بگیرید. دستور داد هر کدامتان فقط در یک ساعت معین که مرخص می‌شوید، جواهرات را از آنها عاریه بگیرید و با خودتان بیاورید که ما مأمور هستیم نصف شب از مصر خارج شویم و حق داریم ثروت آنها را به هر شکلی که باشد از آنها بگیریم؛ زیرا آنها مدت‌ها است که شما را در استثمار خود قرار داده‌اند و محصول کار و کاسبی شما را به جیب زده‌اند. بنی‌اسرائیل که هر کدام ارباب خاصی داشتند و به او خدمت می‌کردند و بعد از ظهور حضرت موسی و معجزات حضرت موسی، در نظر قبطی‌ها محبوبیت پیدا کرده بودند، طبق دستور حضرت موسی، آن ساعت تعطیل کار و مرخصی که به خانه خود برمی‌گشتند طلا و جواهرات صاحبخانه را به عاریت گرفتند و با خود آوردند. نصف شب، حضرت موسی به آنها دستور کوچ نمودن از مصر به طرف شامات و فلسطین را صادر کرد. نصف شب، بنی‌اسرائیل که گفته‌اند حدود هفتاد هزار نفر بودند، به طرف شرق، به سوی فلسطین حرکت کردند. خداوند در این رابطه می‌فرماید:

« فَأَتَّبَعُوهُمْ مُشْرِقِينَ <sup>۱۵۸</sup> »

فردا صبح قبطی‌ها اطلاع پیدا کردند که کنیزها و غلامان اسرائیلی با رهبر خود که موسی باشد، نیمه شب از مصر خارج شده‌اند. طلا و جواهرات را هم که عاریه گرفته‌اند، همراه خود برده‌اند. غوغائی در مصر آنروز و یا قاهره امروز پیدا شد. فرعون دستور داد تمامی قبطیان مسلح و غیر مسلح به تعقیب موسی و قوم او حرکت کنند. قبطیان هم که خیال کردند بنی‌اسرائیل که بردگان آنها بوده‌اند، فرار کرده‌اند و طلا و جواهرات آنها را هم با خود برده‌اند، می‌گفتند دو سرمایه از ما سرقت شده است. یکی بردگان ما که فرار

کرده‌اند و دیگر طلا و جواهرات ما را که به سرقت برده‌اند. بسیج عمومی شدند. گفته‌اند که حدود هفتصد هزار نفر قبطنی به تعقیب بنی‌اسرائیل از شهر خود به طرف شرق که دریای احمر باشد حرکت کردند. از آنطرف بنی‌اسرائیل که در حال فرار و حرکت بودند ظاهراً خود را به انتهای دریای احمر که امروزه به کانال سوئز شناخته شده است رسانیدند و مشاهده کردند که قبطیان به تعقیب آنها آمده‌اند و به آنها نزدیک می‌شوند. سر راه فرار آنها دریا و پشت سر آنها هم قبطیان با اسلحه‌های جنگی مجهز به تمامی وسائل. بنی‌اسرائیل که هلاکت خود را ظاهراً حتمی می‌دانستند که اگر جلو بروند در دریا غرق می‌شوند و اگر بمانند و یا برگردند به دست قبطیان هلاک می‌شوند، به طرف حضرت موسی هجوم آوردند و اعتراض کردند که تو ما را به صورت یک سارق در نظر قبطیان معرفی کردی که گفתי طلا و جواهرات آنها را با خود بیاورید و از طرفی قبطیان برای تعقیب بردگان خود و گرفتن اموال خود، مسلح به اسلحه‌های جنگی به تعقیب ما آمده‌اند که ما قدرت مقاومت در برابر آنها را نداریم. موسی به آنها گفت نرسید که خدا ما را یاری می‌کند. ابتدا دستور داد که روی آب حرکت کنید، آب زیر پای شما محکم می‌شود و شما غرق نمی‌شوید. دو نفر از بنی‌اسرائیل که ایمان واقعی به حضرت موسی داشتند جلو افتادند و روی آب حرکت کردند و رفتند و برگشتند و بنی‌اسرائیل را تشویق نمودند که آب زیر پای شما محکم می‌شود و هیچیک از شما غرق نمی‌شوید. می‌توانید عبور کنید ولیکن آنها باور نمی‌کردند که چگونه آب زیر پای آنها محکم می‌شود. حضرت موسی مأمور شد که خیابان دریائی باز کند. ابتدا اشاره کرد آب‌ها عقب رفت. کف دریا و ته دریا نمودار شد. دستور داد از این خیابان عبور کنید. آنها باز هم ترسیدند. گفتند چطور آب‌ها روی هم قرار می‌گیرد. شاید می‌خواهی ما را غرق کنی. با اینکه موسی، خودش و یاران خاص خودش جلو افتاده بود، باز هم می‌ترسیدند وارد خیابان شوند که در دو طرف آنها آب‌ها مانند کوهی روی یکدیگر ثابت مانده بود. به یکدیگر تعارف می‌کردند که اول شما و اول شما ولیکن به دو دلیل، مزاحم این اولیت می‌شدند. یکی به دلیل اینکه اگر نجات یافتند، فلان گروه و فلان قبیله افتخار خواهند کرد که سبقت گرفته‌اند و دیگران را نجات داده‌اند و دلیل دوم، ترس و وحشت داشتند مبادا ما جلو بیفتیم، غرق شویم و دیگران نجات پیدا کنند. باز هم از حضرت موسی اطاعت نکردند و وارد خیابان دریائی نشدند. دوازده قبیله بودند. یا می‌گفتند شما اول

بروید تا غرق شوید و ما سالم بمانیم، یا اگر شما سبقت گرفتید و عبور کردید به ما فخر فروشی خواهید کرد که ما از خطر استقبال کردیم و شما را نجات دادیم. باز هم کنار دریا معطل ماندند و وارد خیابان نشدند. از آنطرف هم قبطیان نزدیک می‌شدند. حضرت موسی به دستور خدا دوازده خیابان دریائی به روی آنها باز کرد و آب‌ها وسط خیابان‌ها مانند کوهی و یا دیوار مرتفعی روی همدیگر قرار گرفت. خداوند در این رابطه می‌فرماید:

« كَانَتْ كُلُّ فَرْقٍ كَالطُّورِ الْعَظِيمِ <sup>۱۵۹</sup> »

یعنی کنار خیابان‌ها، آب‌ها مانند کوه بزرگ قرار گرفته بود و شاید هم ارتفاع کوه‌های آبی از صد متر بیشتر شده باشد؛ زیرا انتهای دریای احمر، عمق دریا و عرض دریا کمتر است از اواسط دریا. ولیکن مشاهده کردند که اگر وارد خیابان‌ها نشوند گرفتار قبطیان خواهند شد و دیگر عذری که در ابتدای ورود داشتند که نمی‌گذاشتند و یا می‌ترسیدند که کسی جلوتر برود، برطرف شد. اجباراً وارد خیابان دریائی شدند و از دریا گذشتند. از آنطرف، قبطیان وارد شدند. مشاهده کردند خیابان‌های مجهز و مرتب، خشک و آماده شده برای عبور، در اختیار آنها قرار گرفته است. ابتدا تردید داشتند که چگونه وارد شوند و بالاخره مشاهده کردند که مانعی برای عبور و ورود وجود ندارد. اگر خطری در کار بود بنی‌اسرائیل غرق می‌شدند. پیاده و سوار، وارد خیابان‌ها شدند. تا آخرین نفر که وارد شدند و اولین نفر که خود فرعون و درباریان بودند. نزدیک به در خروجی رسیده بودند. دیوارهای آب بهم ریخت و در یک آن، آن جمعیت انبوه با اسب و قاطر و تجهیزات دیگری که داشتند غرق شدند و چون خود فرعون نزدیک در خروجی غرق شده بود جنازه‌اش روی آب بالا آمد، با آنهمه نشان و مدال طلا و جواهرات که همراه خود داشت، بنی‌اسرائیل بدن او را کنار کشیدند و غارت کردند. به این کیفیت خداوند در آیه ۱۰۴ می‌فرماید:

ما به بنی‌اسرائیل اجازه دادیم که با خیال راحت و آرامش کامل دولتی تشکیل دهند و در سرزمین مصر یا فلسطین سکونت اختیار کنند تا بدانند عاقبت کارشان چه می‌شود.

مطلب دیگری که در آیه ۱۰۴ قابل توجه است، این جمله است که خداوند می فرماید:

« فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ الْآخِرَةِ جِئْنَا بِكُمْ لَفِيفًا »

ابتدا خبر می دهد که خداوند، ممالک معموره زمین را در اختیار بنی اسرائیل قرار داد. کشور مصر کاملاً در تسلط آنها قرار گرفت. همچنین کشورهای شمال آفریقا و حاشیه دریای مدیترانه، فلسطین، سوریه، لبنان و عراق. این قسمت‌ها در کره زمین، سرزمین‌های آباد و معمور و متمدن دنیای زمان بود که همه این‌ها در تصرف حضرت موسی (ع) و سلاطین بعد از حضرت موسی قرار گرفته بود. یک قدرت منحصر به فردی پیدا کردند. باصطلاح ابرقدرت زمان شدند. سایر ملت‌ها و کشورها در حاشیه آنها زندگی می کردند. به قول خودشان، تمامی ممالک معموره، بین رود نیل و فرات در اختیار آنها بود. به اضافه اینکه مشمول لطف و عنایات خاصه الهی هم بودند؛ یعنی سایر ابرقدرت‌ها از آنها حساب می بردند و خداوند در این رابطه می فرماید: «إِنَّا سَخَّرْنَا الْجِبَالَ مَعَهُ يُسَبِّحْنَ بِالْعُشِيِّ وَالْإِشْرَاقِ»<sup>۱۶۰</sup>

ما کوه‌ها را مسخر داوود و سلیمان نمودیم که این کوه‌ها صبح و شام در اطاعت او تسبیح می کردند. منظور از این کوه‌ها، ابرقدرت‌های زمان بود. یعنی تمام کشورهای که ضعیف‌تر از آنها بودند، در اطاعت آنها بودند. یک چنین قدرت عظیمی، در آینده، مایه غرور و تجاوز آنها شد. اولاً به هر کشوری حمله می کردند و با هر کشوری که می جنگیدند به این منظور نمی جنگیدند که آنها را دعوت به دین خدا کنند و در صورت عدم قبول دعوت، آنها را به قتل برسانند بلکه به این منظور می جنگیدند که بر آنها تسلط کامل پیدا کنند. یا آنها را به قتل برسانند یا اینکه به بردگی خود درآورند. قهراً ضمن یک چنین قدرت و ثروت و امکانات عجیبی که در اختیار آنها قرار گرفت، غرور و تکبر آنها را فرا گرفت. آن چنان بر ضعفا تسلط پیدا کرده بودند که هر یک، زن و مرد بنی اسرائیلی، که بخواهند به جایی بروند، بایستی روی تخت روان بنشینند و بردگان، که همان اکثریت ضعیف بودند، پایه تخت را بگیرند و آنها را از جایی به جایی ببرند. از

<sup>۱۶۰</sup>. سوره ص، ۱۸.

طرفی خوی ثروت‌پرستی و مال‌دوستی در آنها آن‌چنان رشد کرد که تمامی عزت و عظمت خود را در جمع مال و ثروت می‌دانستند. خداوند در طول تاریخ از یک خانواده، فردی را به سلطنت انتخاب می‌کرد و از خانواده‌های دیگر، فردی را به نبوت انتخاب می‌نمود. تا زمانی که سلاطین در ارتباط با پیغمبران بودند، آسایش و آرامش بر آنها حاکم بود و قهراً سلاطین که گرفتار غرور قدرت می‌شدند، از اطاعت پیغمبران خارج می‌شدند و با این خروج، قهراً با مرام خدا دوستی و خداپرستی آنها هم مخالفت می‌کردند و جای خدای پیغمبران، بت‌ها را علم می‌کردند و ملت را به دایره بت‌پرستی می‌کشیدند. تا جایی که گفته‌اند در طول تاریخ، بین حضرت موسی و حضرت عیسی، حدود هیجده مرتبه، بنی‌اسرائیل از دایره توحید خارج شده، به بت‌پرستی می‌گرائیدند و بر خدا واجب می‌شد سر راه آنها حادثه‌ای و بلائی، مانند تسلط کفار و یا سیل و و طوفان، بوجود آورد و آنها را به دایره توحید بکشاند. این مخالفت با پیغمبران و تسلط بر ضعفها، در میان آنها رشد کرد. آن‌چنان مال‌پرستی و طبیعت‌پرستی بر آنها حاکم شد که خداوند آنها را به کلمه غریب‌نوع معرفی کرد. یعنی خورشید عقل و دانش و انسانیت و فضیلت آنها، در طمع و مال‌پرستی و دنیاپرستی غروب کرد. آن‌چنان دنیاپرست شدند که ذره‌ای رحم و عاطفه در دل آنها باقی نماند. خداوند در آیه‌ای در سوره بقره، آنها را به قساوت قلب معرفی می‌کند. می‌فرماید: دل شما یهودیان از سنگ‌ها محکم‌تر است؛ زیرا گاهی کوه‌ها و سنگ‌ها از عظمت خدا شکسته و یا شکوفا می‌شود. آب باران را از خود عبور می‌دهد و به بیابان‌ها می‌رساند ولیکن شما یهودیان، علم و دانش و عاطفه و انسانیت و دین انبیاء را از خود عبور نمی‌دهید که به نسل آینده برسانید. آیندگان را از علوم و معارف گذشتگان بهره‌مند کنید. تا توانستند به پیغمبران، تهمت‌های ناروا زدید. ابتدا شخصیت آنها را با دروغ و تهمت می‌کشتند و بعد خود آنها را از بین می‌بردند. در نتیجه، مظهر و مصداق کامل غضب خدا شناخته شدند و مخصوصاً بعد از ظهور دین مقدس اسلام، محکومیت آنها در دین خدا چنان قطعیت پیدا کرد که خداوند مقدر نمود تا ظهور حکومت الهی با قیام امام زمان (عج)، در شکنجه و عذاب باشند و این تقدیرات را درس عبرتی برای امت حضرت عیسی و امت مسلمان قرار داد ولیکن خداوند به برکت اینکه وابسته به ابراهیم خلیل هستند و در میان آنها آنهمه پیغمبران بوجود آمده‌اند، بیشتر آنها را معذب و محکوم به عذاب دنیائی کرده و در همین دنیا بیشتر عذاب کفر و گناه را بچشند و

ضعفای آنها محکومیت آخرتی پیدا نکنند. فرمود: وقتی که آخرین وعده الهی برسد، یعنی ظهور امام زمان (عج)، دو مرتبه شما را به زندگی برمی گردانیم و به میزانی که از پیغمبران خود اطاعت نموده‌اید، شما را از لطف و رحمت خود بهره‌مند می‌کنیم.

یهودیت هم در زندگی قیامت و آخرت، مانند سایر ملت‌ها به سه دسته تقسیم می‌شوند. دو اقلیت و یک اکثریت. دو اقلیت، یعنی از هزارها و یا از هر هزار نفری، یک نفر مؤمن که به عنوان پیغمبر آنها و یا انسان صالح شناخته می‌شود و از هر هزاری، یک نفر کافر درجه یک که یک ظالم کافر جابر شناخته می‌شود و با پیغمبر زمان خود در جنگ و ستیز است. مثلاً در زمان یحیی و زکریای پیغمبر، مؤمن درجه یک، حضرت زکریا و یحیی هستند و کافر درجه یک، سلطان زمان است که حضرت یحیی را به جرم امر به معروف و به جرم مخالفت با ازدواج سلطان با ربیبه (دختر همسرش) به قتل می‌رساند. بین این دو نفر مؤمن و کافر، یک اکثریت مستضعف که گرفتار عقل و ناتوانی هستند از سلطان زمان اطاعت می‌کنند و با پیغمبر زمان مخالفت می‌کنند. امام ششم (ع) در تعریف این اکثریت ضعیف العقل می‌گوید<sup>۱۶۱</sup>، سی هزار نفر به فتوای علمای اهل سنت و یا امرای زمان که می‌گفتند ما اولوالامر هستیم، خدا اطاعت ما را واجب کرده است، به صحرای کربلا رفتند برای رضای خدا، امام حسین را به قتل رسانیدند. این سی هزار نفر، مستضعفانند. عالم زمان و سلطان زمان، دین را به این صورت تبلیغ کرده‌اند که یزید، خلیفه پیغمبر است و اطاعتش واجب است و حسین بن علی دشمن پیغمبر است که با خلیفه او می‌جنگد. مرم به همان دلیل که به فرمان رسول خدا (ص) به میدان جنگ می‌رفتند و با دشمن خدا می‌جنگیدند، به عقیده خود به کربلا رفتند و با دشمن خدا جنگیدند و با این جنگ، خود را مستحق بهشت دانستند. چنین افرادی را مستضعف می‌گویند. یعنی دارای عقل کودکانه و دین کودکانه که با حبه نباتی، پدر و مادر خود را اذیت می‌کند و یا به قتل می‌رساند. روز قیامت، خداوند، ابتدا کافر درجه یک هر زمانی را که حق را به حقانیت شناخته و مخالفت کرده، کفر و گناه را هم به حقیقت شناخته، کافر و گناهکار شده است، این کافر درجه یک را در مقابل پیغمبر زمان قرار می‌دهد،

۱۶۱. بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۲۹۸؛ مقتل الحسین، ص ۲۳۲؛ آمالی شیخ صدوق، ص ۳۷۴: « وَ كُلُّ يَتَقَرَّبُونَ إِلَى

اللَّهِ بِذَمِّهِ »

آنها را به محاکمه می‌کشد. قهراً کافر درجه یک در برابر پیغمبر زمان، محکومیت پیدا می‌کند و در اسفل السافلین، یعنی در اعماق جهنم قرار می‌گیرد. بعد از این محاکمه و محکومیت پیشوایان کفر، مستضعفین زمان آنها زنده می‌شوند و دنبال پیشوای زمان خود می‌روند؛ یعنی دنبال همان سلطان ظالمی که در دنیا او را به عنوان خلیفه خدا و پیامبر شناخته‌اند و از او اطاعت کرده‌اند. بعد از پی‌گیری سلطان زمان، مشاهده می‌کنند که محکوم به عذاب جهنم شده. در اعماق جهنم حبس شده است. در آنجا عقل و شعورشان بیدار می‌شود. خود را ملامت می‌کنند که ای وای بر ما، چرا یزیدها را به عنوان خلیفه خدا شناختیم و اطاعت کردیم و حسین‌ها را به عنوان دشمن خدا دانستیم و به قتل رسانیدیم. خداوند متعال هم می‌داند که این اکثریت، گول خورده‌اند. بعد از این پشیمانی و بیداری عقل، گرایش به اهل حق پیدا می‌کنند و از خدا و ائمه اطهار (ع) و یا پیشوای مذهبی زمان خود، تقاضای عفو و بخشش دارند و خداوند هم می‌داند آنها گول خورده‌اند و به عمد و عناد، پیامبر خود را و یا امام خود را نکشته‌اند بلکه دشمن، آنها را گول زده است. حق را در لباس باطل و باطل را در لباس حق جلوه داده و آن اکثریت را به کفر و گناه کشیده است. بعد از این برگشت، در اثر تحول فکری، مشمول عفو خدا و ائمه (ع) و پیغمبر زمان خود واقع می‌شوند و به زندگی بهستی کشیده می‌شوند. این داستان عفو و گذشت، در زندگی آخرت، مثل این است که یک دزد راهزن، کودک شما را با تبلیغ و شیرینی و شکلات گول بزند و خود را جای پدر مهربان معرفی کند. پدر و مادر واقعی را به جای دشمن و این کودک را از دامن پدر و مادر واقعی براباید. بعد که در معرض تعقیب پدر و مادر واقعی قرار گرفت، و پدر و مادر واقعی، کودک‌ربا را پیدا کردند، کودک‌ربا را محکوم به حبس و کتک می‌کنند، نه کودک را بلکه کودک را مشمول عفو خود قرار می‌دهند و به همراه خود به خانه می‌برند. پیشوایان کفر و گناه دنیائی، این اکثریت مستضعف را ربوده‌اند. گول زده‌اند و دنبال خود راه انداخته‌اند. در زندگی قیامت، پدر و مادر واقعی این گول‌خوردگان که همان پیغمبران و ائمه هستند، اکثریت مستضعف را به طرف خود می‌کشند و دزدان آدم‌ربا را به آتش جهنم محکوم می‌کنند. در تعریف همین عفو و گذشت، خداوند می‌فرماید: «فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ الْآخِرَةِ جِئْنَا بِكُمْ لَفِيفًا»

یعنی منکه خدای شما هستم در عالم آخرت این اکثریت مستضعف یهود را به دنبال اولیاء واقعی آنها راه می‌اندازم و به زندگی بهشتی می‌کشانم و کفار درجه یک و پیشوایان کافر آنها را به عذاب ابد محکوم می‌کنم.

## فصل ۹۸ - معنای کلمه نزول در قرآن

آیه ۱۰۵ در همین رابطه سر عجیبی دارد که خداوند می‌فرماید: قرآن را به حق نازل کردیم و به حق نازل شد و ما تو را رسالت ندادیم جز اینکه اهل ایمان و عمل صالح را به اجر و پاداش نیک، مطمئن سازی. به آنها وعده نجات بدهی و کافر و گناهکار را هم از نتایج کفر و گناه بترسانی. آنها هم یقین بدانند که کفر و گناه نتایج بدی دارد که عاقبت گرفتار می‌شوند. در تعریف نزول قرآن، دو جمله به کار می‌برد، می‌گوید:

«وَبِالْحَقِّ أَنْزَلْنَاهُ وَبِالْحَقِّ نَزَّلَ»

انزله و کلمه نَزَلَ، از یک ماده سرچشمه می‌گیرد که آن کلمه نزول باشد. انزلنا از باب افعال و نَزَلَ، ثلاثی مجرد. ماده نزول و نَزَلَ، استعمالات مختلفی دارد و در هر استعمالی، معنای مخصوصی پیدا می‌کند. گاهی ثلاثی مجرد است، مانند نَزَلَ يَنْزِلُ نَزُولًا، به معنای نزول ابتدائی و نزول ساده است. مانند نزول باران و گاهی از باب افعال استعمال می‌شود مانند أَنْزَلَ يَنْزِلُ و أَنْزَلَ يَنْزِلُ و أَنْزَلَ يَنْزِلُ. معنای باب افعال، نزول فیض الهی بر دل انسان و پرورش ایمان است. وقتیکه خداوند متعال بانزول علم، انسان را پرورش می‌دهد و او را به کمال می‌رساند از این پرورش ایمانی، تعبیر به «أَنْزَلْنَاهُ» می‌کند. مثل این که باران نازل می‌شود، گیاه و علف را پرورش می‌دهد، از این پرورش، تعبیر به أَنْزَلَ می‌شود. انزل یعنی باران رحمت در دل گیاه و ریشه زراعت، نازل شد و آنرا پرورش داد. علم الهی هم مانند همین باران رحمت است. باران رحمت، طبیعت را زنده می‌کند، گیاه و علف را می‌پروراند. علم الهی هم دل اهل ایمان را زنده می‌کند، آنها را پرورش می‌دهد و به عقل و ایمان می‌رساند. و گاهی نزول قرآن از باب تفعیل به کار می‌رود. مانند «نَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ تَنْزِيلًا». خبر می‌دهد از قرار گرفتن علم الهی در دل بندگان مؤمن؛ مانند جمع شدن آب باران در سطح زمین، تا بعداً نباتات و اشجار، به وسیله آن، پرورش پیدا کند. قرآن در دو مرحله نزول پیدا می‌کند. ابتدا بر قلب پیغمبر



وائمه (ع) و مؤمنینی که رشد ایمانی پیدا کرده‌اند. مؤمن و غیر مؤمن، از نظر روانی با یکدیگر فرق دارد. مؤمن، مجهز به نور ایمان است و نور ایمان همان علم الهی یا علم قرآن است. مؤمن با علم الهی و با علم قرآن، پرورش وجودی پیدا می‌کند. چنان وضعی که حق را به حقانیت می‌شناسند. باطل را به بطلان می‌داند. علمش تقلیدی و تبعدی نیست. نمی‌گوید من پیغمبران و ائمه را به حقانیت می‌شناسم که خدا گفته. چون خدا گفته آنها بر حق‌اند بلکه می‌گوید خدا گفته باشد یا نگفته باشد من آنها را به حقیقت و حقانیت می‌شناسم. این شناسائی از نوع دیدن حق به حقانیت است؛ مانند کسی که روز روشن را می‌بیند یا شب تاریک را می‌بیند. احتیاج ندارد که کسی به او بگوید روز است یا شب است. مؤمن، احتیاج ندارد کسی به او بگوید علی، بر حق است بلکه حقانیت امام را می‌بیند. برای اینکه دارای نور ایمان است و نور ایمان، در قلبش نازل می‌شود. برای شناخت اهل حق یا اهل باطل، احتیاج به دلیل و برهان ندارد. از یک چنین پرورش ایمانی و قرآنی، تعبیر به آنزلنا می‌کنند؛ یعنی کلمه نزول را از باب افعال به کار می‌برند ولیکن نزول ساده، مانند نزول قرآن در میان مردم و یا نزول قرآن در افکار مردم. مانند کسانی که قرآن را می‌خوانند و یا حفظ می‌کنند ولیکن پرورش علمی و ایمانی پیدا نکرده‌اند. آیات حسد را می‌خوانند ولیکن خیلی حسودند. یا آیات کبر را می‌خوانند ولیکن متکبرند. آیات نماز و روزه را حفظ می‌کنند ولیکن نماز نمی‌خوانند و روزه نمی‌گیرند. چه قدر زیاد، اشخاصی که حافظ قرآن‌اند ولیکن ایمان و تقوا ندارند، مرتکب گناهان کبیره و گناهان صغیره می‌شوند و به جنگ امام یا پیغمبر هم می‌روند. نمونه نهروانی‌ها هستند که قرآن به گردن، حمایل داشتند، نماز می‌خواندند، روزه می‌گرفتند ولیکن حق را به حقانیت نمی‌شناختند. دل آنها مانند زمین‌های خشک است که آب باران روی آن جمع می‌شود ولیکن آب را جذب نمی‌کند و گیاهی را نمی‌پروراند. از این جذب آیات قرآن یا روایات ائمه (ع) بدون اینکه از آن استفاده کنند و خود را از مهالک دنیا و آخرت نجات دهند، تعبیر به نزول ساده می‌شود که خداوند می‌فرماید:

«وَالْحَقُّ نَزَلَ»

یعنی این قرآن به حق نازل شده و در اختیار مردم قرار گرفته است گرچه مردم از آن استفاده نکنند. همان‌طور که اصل نزول باران، به اراده خدا واقع می‌شود و کسی نمی‌تواند برف و باران بوجود آورد، پرورش گیاه و علف هم به اراده خدا واقع می‌شود و

کسی نمی‌تواند با آب باران گیاه و علف بپروراند. خداوند درخت‌ها را می‌رویانند و می‌پروراند و خودش به‌وسیله آب باران آنها را پرورش می‌دهد. قرآن هم در ارتباط با قلوب مردم مانند همان باران رحمت است. نزولش از جانب خداوند و به اراده خداوند واقع می‌شود و تمامی اهل عالم جمع شوند با کمک یکدیگر، نمی‌توانند سوره‌ای و یا آیه‌ای مانند قرآن بسازند. پس خداست که قرآن را نازل فرموده. پرورش ایمانی و تقوایی هم مانند پرورش گیاه و علف به اراده خدا واقع می‌شود. انسانهای مؤمن و صالح و خالص، زمینه فکر و قلب خود را در اختیار خدا قرار می‌دهند و خدا آنها را به نور ایمان و قرآن پرورش می‌دهد، در دل آنها ایمان و تقوا را می‌پروراند، شجاعت آنها را و سایر صفات و فضائل انسانی را در قلب آنها می‌پروراند و در انتها یک درخت بارور می‌شوند که تمام اهل عالم را زیر سایه لطف و رحمت خود قرار می‌دهند و برکات وجودی خود را به آنها می‌رسانند. پس پیام این آیه شریفه این است که خداوند می‌فرماید، همان‌طوریکه نزول قرآن به اراده من است، پرورش قرآنی و ایمانی هم به اراده من واقع می‌شود. انسانها لازم است در خط اطاعت و بندگی، زمینه قلب خود را به خدا بسپارند، تا خدا آنها را برویانند و بپروراند. به پیغمبر اکرم (ص) می‌فرماید: تو فقط بندگان مؤمن صالح را به آینده خوبی مژدگانی بده و آنها را امیدوار کن که هر کس در خط اطاعت تو حرکت کند، حتماً به زندگی بهشتی خواهد رسید و هم چنین اهل کفر و گناه را از عذابی بترسان که نتیجه کفر و گناه است. مانند حرارت که نتیجه آتش است. عذابی نیست که خدا به اراده خود بسازد و آنها را معذب کند بلکه عذابی است که با علم و عمل خود می‌سازند و گرفتار آن می‌شوند. کلمه نذیر از ماده نَذَرَ، عملی را می‌گویند که صدرصد، توأم با نتیجه است. مانند کسی که بنده خدائی را می‌کشد یا او را اذیت می‌کند، صدرصد این کشتن و اذیت کردن، عداوت و دشمنی بین قاتل و مقتول بوجود می‌آورد و مقتول مظلوم را در خط انتقام قرار می‌دهد. عذاب‌های آخرتی، نتیجه کفر و گناه و ظلم و زور آنها می‌باشد و خودشان برای خودشان جهنم می‌سازند.

## فصل ۹۹ - معنای نزول بخش بخش قرآن

آیه ۱۰۶ هم، مضمون آیه قبل از خودش را پرورش می‌دهد که می‌فرماید، ما قرآن را قسمت قسمت و جدا جدا از یکدیگر نازل کردیم تا آرام آرام و قسمت قسمت برای مردم بخوانی. به دنباله قرائت معانی، آنرا بر قلب بندگان خدا نازل می‌کنیم. خداوند تبارک و تعالی به همین کیفیت قرآن را آیه آیه، به صورت‌ها و عبارتهای مختلف بسیار ساده و آسان نازل کرده است. خیلی آسان بر زبان انسان جاری می‌گردد. معانی آنهم به همین کیفیت ساده و آسان قابل درک است. اولین دستور که لازم است انسانها در باره قرآن اجرا کنند قرائت ساده است. به همین مناسبت نام آنرا قرآن گذاشته‌اند؛ یعنی کتاب خواندنی. کتابی که انسانها بایستی بخوانند. با اینکه هر کتابی را برای دانستن می‌خوانند و خواندن از دانستن جدا نیست. دانش‌آموزان و دانشجویان، کتاب‌هایی که در اختیار دارند برای دانستن می‌خوانند. به قرائت تنها اکتفا نمی‌کنند. یا اگر دوست شما نامه‌ای برای شما بنویسد، هدف شما از آن نامه، دانستن و هدف دوست شما هم دانستن است. هرگز برای قرائت منهای دانستن، ارزش و امتیازی قائل نمی‌شوید. می‌گوئی فلان نامه را خواندم، یعنی دانستم یا فلان کتاب را خواندم یعنی دانستم. تنها کتابی که برای خواندن آن، ارزش و امتیاز قرار داده‌اند همین قرآن است. روایات زیادی در کتابی به نام ثواب الاعمال جمع‌آوری شده است که فقط برای خواندن سوره‌ای و یا آیه‌ای و یا دعا و زیارتی، ثواب معین کرده‌اند. فرموده‌اند، اگر فلان سوره را بخوانی چه قدر زیاد از گناهانت محو می‌شود و بر حسنات اضافه می‌گردد؛ زیرا حقیقتاً خواندن هر کتابی و نامه‌ای، قدم اول است. خواندن، باب دانستن است ولیکن قرآن با کتاب‌های دیگر فرق دارد. همه جا صاحب قرآن که خداوند متعال است، همراه قرآن است. کسانی که صفحات قرآن را باز می‌کنند و یا آیه‌ای و سوره‌ای را می‌خوانند، بدانند که در حضور استاد بزرگواری کتاب او را قرائت می‌کنند که خداوند متعال است. بلافاصله همراه قرائت آیه‌ای و یا سوره‌ای، خاصیتی در وجود انسان پیدا می‌شود که از خواندن آن، شوق و نشاطی پیدا می‌کند و یک لذت روانی و روحی احساس می‌کند. این لذت روانی و روحی و یا شوق و نشاط، ملازم قرائت قرآن است. سایر کتاب‌ها چنین لذتی همراه خواندن ندارد. این لذت روانی، ثواب قرائت است. انسان، پرورش روحی پیدا می‌کند گرچه معنای آیه را نداند و نفهمد. قرآن، یک کتاب زنده است؛ یعنی با انسان سخن می‌گوید. مخصوصاً انسانهایی که اهل

تقوا هستند و دینشان را برای خدا خالص نموده‌اند، خدا را همه جا حاضر و ناظر می‌دانند. خطابات قرآن را احساس می‌کنند. چنان است که خدا می‌گوید و آنها می‌شنوند. ائمه علیهم السلام در بعضی روایت‌ها فرموده‌اند: «إِنَّمَا يَعْرِفُ الْقُرْآنَ مَنْ خُوِطِبَ بِهِ»<sup>۱۶۲</sup> «

یعنی اگر هنگام قرائت قرآن احساس کردی که خدا می‌گوید و تو از زبان خدا می‌شنوی و یا احساس کردی که قرآن با تو حرف می‌زند، معانی آنرا هم درک می‌کنی. پس تنها کتابی که قرائت ساده آن، اجر و ثواب دارد و خاصیت‌های روانی بوجود می‌آورد، همین قرآن است. خداوند در همین آیه و آیات دیگر<sup>۱۶۳</sup> می‌فرماید: هنگامی که با مردم تماس می‌گیری و می‌خواهی آیه‌ای از آیات قرآن را برای آنها بخوانی، آرام آرام و کم کم، بدون عجله و شتاب، قرآن را برای آنها بخوان. ابتدا آنها را برای فراگرفتن آیات آماده کن و بعد آیات مناسب را برای آنها بخوان. درست آیات قرآن، در پرورش دادن افکار مردم و عقل و شعور آنها مانند بارانی است که خیلی آرام آرام بر یک تپه خاکی می‌بارد و بلافاصله جذب می‌شود و بعد از چندی، گیاه و علف را می‌پروراند. قرآن هم در دل بندگان خدا همین خاصیت را دارد. خدا می‌فرماید: ما این قرآن را آیه آیه و سوره سوره و قسمت قسمت، جدا جدا از یکدیگر نازل کردیم تا تو هم برابر کیفیت نزول قرآن آرام آرام به صبر و حوصله برای مردم بخوانی و فرهنگ قرآن را در وجود آنها قرار دهی. بسیار سفارش شده است که هنگام خواندن یا شنیدن قرآن، دل خود را به خدا بسپارید. اگر دیگری می‌خواند کاملاً استماع کنید و هنگام قرائت، ساکت باشید و اگر هم خودتان بدانید که در حضور خدا نشست‌اید به احترام خدا و قرآن، ساکت باشید و دنباله این سکوت و احترام، لطف خدا دل شما را می‌گیرد. عشق و علاقه شما را به خدا و ایمان و محبت شما را می‌پروراند.

<sup>۱۶۲</sup> . اصول کافی، ج ۸، ص ۳۱۱؛ بحار الانوار، ج ۲۴، ص ۲۳۷؛ وسائل الشیعه، ج ۱۸، ص ۱۳۶

<sup>۱۶۳</sup> . سوره قیامت، ۱۶-۱۹: «لَا تُحَرِّكُ بِهِ لِسَانَكَ لِتُحْجَلَ بِهِ، إِنَّ عَلَيْنَا جَمْعَهُ وَقُرْآنَهُ، فَإِذَا قَرَأَهُ فَاتَّبِعْ قُرْآنَهُ، ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنَا بَيَانَهُ»

## فصل ۱۰۰ - علمِ قرآن قبل از خواندن قرآن!

در آیه ۱۰۷ می‌فرماید کسانی که دل به خدا سپرده‌اند احساس می‌کنند که در حضور خدا هستند. در برابر قرائت قرآن و یا شنیدن آن، صامت و ساکت به سجده می‌روند و در برابر عظمت خدا و قرآن تسلیم می‌شوند. منطق تسبیح و تقدیس بر زبان آنها جاری می‌شود. عظمت خدا سراسر وجود آنها را فرا می‌گیرد. سر به سجده می‌گذارند. خضوع و خشوع آنها زیاد می‌شود و اشکشان جاری می‌شود. گریه شوق، نه گریه‌ای به معنای ترسیدن و وحشت یافتن. گریه‌ای که تحت تأثیر آیات قرآن قرار گرفته‌اند و لطف خدا شامل حال آنها شده. عشق و علاقه به خدا در دل آنها ظاهر شده است. کتابی در عالم پیدا نمی‌شود که هنگام قرائت، چنین خاصیت‌هایی در وجود انسان پیدا شود. با هر کتابی روبرو می‌شویم، با شیئی از اشیاء عالم که فاقد حیات و حرکت است روبرو می‌شویم. ارتباط شخص با شیء. این چنین است که وقتی با درختی روبرو می‌شوی بر آن درخت، حاکمیت داری. یا با حیوانی روبرو می‌شوی بر آن حیوان، حاکمیت داری و شخصی هستی که با شیئی روبرو شده‌ای. اما وقتی که با قرآن روبرو می‌شوی احساس می‌کنی که با شخص عظیم الشانی روبرو شده‌ای، حالت ادب و احترام در وجود تو ظاهر می‌شود و خود را آماده اجر و ثوابی می‌کنی که خداوند به تو وعده داده است. قرآن، درست مانند نماز است که باحضور قلب می‌خوانی. احساس می‌کنی که با شخصیت عظیم الشان روبرو شده‌ای. قهراً به او احترام می‌گذاری، به خاک می‌افتی و سجده می‌کنی. در قرائت قرآن هم همین احساس را پیدا می‌کنی. لذا خداوند در این آیه می‌فرماید: بندگان مؤمن و عالم به محض اینکه آیات قرآن را می‌خوانند و یا می‌شنوند در حال خضوع و خشوع قرار می‌گیرند. با قلب و اراده، خدا را سجده می‌کنند.

لطیفه‌ای که در آیه ۱۰۷ در این سوره مبارکه نهفته شده، خیلی از نظر روانی در ارتباط با خدا و اشخاص جالب توجه است. این قسمت از آیه شریفه است که می‌فرماید:

« إِنَّ الدِّينَ أَوْثَرُ الْعِلْمِ مِنْ قَبْلِهِ »

یعنی کسانی که پیش از شنیدن قرآن و یا نزول قرآن و یا شنیدن دعوت رسول خدا دارای علم شدند. ضمیرها در جملات «آمَنُوا بِهِ»، «أَوْ لَا تُؤْمِنُوا»، و یا «مِن قَبْلِهِ» همه به قرآن برمی‌گردد. «آمَنُوا بِهِ» یعنی کسانی که به قرآن ایمان می‌آورند. «أَوْ لَا تُؤْمِنُوا» این

ضمیر هم به قرآن برمی‌گردد. «أُوْتُوا الْعِلْمَ مِنْ قَبْلِهِ» هم به قرآن برمی‌گردد. می‌فرماید کسانی که پیش از نزول قرآن، یا پیش از شنیدن قرآن، دارای علم شده‌اند، خداوند به آنها علم داده است. آنها از نظر روانی چنان‌اند که بلافاصله بعد از تلاوت به سجده می‌افتند و یا در برابر خدا خاضع و خاشع‌اند.

مطلب قابل توجه در این آیه این است که آیا علم به آیه قرآن، بعد از شنیدن قرآن و یا خواندن آن، به انسان داده می‌شود و یا پیش از شنیدن و خواندن، به انسان داده می‌شود. معمولاً علم به هر کتابی و یا خطابه‌ای بعد از شنیدن و قرائت آن کتاب حاصل می‌گردد. اول خواندن و شنیدن است و بعد عالم شدن به آنچه خوانده و شنیده است ولیکن به عکس معمول، در این آیه می‌فرماید: کسانی که پیش از خواندن و شنیدن قرآن دارای علم شده‌اند و خدا به آنها علم داده است، از نظر روانی چنین خاصیتی دارند که در برابر آیه قرآن، خدا را سجده می‌کنند. مسئله عجیبی است که انسانی در مجلس قرآن حاضر می‌شود، پیش از حضور و شنیدن، علم به حقانیت قرآن پیدا می‌کند و یا معرفت به خدا در دل او پیدا می‌شود. سرعت افاضه فیض از جانب خدا بر قلب انسان آن قدر زیاد است که پیش از گرایش انسان به خدا و یا متصلاً بعد از گرایش، فیض الهی، قلب انسان را فرا می‌گیرد. مثلاً در داستان توبه و قبول توبه، خداوند می‌فرماید: «تَابَ عَلَيْهِمْ لِيَتُوبُوا»<sup>۱۶۴</sup>، یعنی خداوند به آنها توجه کرد تا آنها بتوانند توبه کنند. تائب کسی را می‌گویند که با ارتکاب گناه و معصیت، از خداوند متعال فاصله گرفته است. تا زمانیکه در این فاصله قرار گرفته، فیض الهی شامل حال او نمی‌شود و نور ایمان در قلبش نازل نمی‌گردد. موفق به توبه نمی‌شود ولیکن اگر به سوی خدا برگشت و این فاصله را پشت سر گذاشت و با خدای خود تماس گرفت، فیض الهی قلب او را فرا می‌گیرد. در اینجا بحث لطیف و دقیقی پیدا می‌شود که آیا فیض الهی بعد از گرایش انسان به خداوند متعال است یا پیش از گرایش انسان به خدا. اگر فیض الهی پیش از توبه و گرایش انسان باشد، می‌گوئیم توبه به جبر الهی ظاهر می‌گردد، نه به اختیار انسان و اگر بعد از گرایش باشد، می‌گوئیم توبه به اختیار انسان پیدا می‌شود و انسان، مستحق فیض الهی می‌گردد ولیکن در همین آیه و آیات دیگری که درباره توبه بحث می‌کند می‌فرماید: فیض الهی،

۱۶۴. سوره توبه، ۱۱۸.

پیش از توبه انسان به او تعلق می‌گیرد. در این آیه می‌فرماید، علم به حقانیت قرآن پیش از شنیدن قرآن و یا قرائت آن، در وجود انسان حاصل می‌شود. در آیه توبه هم می‌فرماید: اول خدا به قلب مؤمن توجه می‌کند، توفیق توبه می‌دهد و بعد انسان توبه می‌کند. پس هر دو آیه، یک مصداق دارد و یک معنا را پرورش می‌دهد. اول، توفیق الهی نصیب انسان می‌شود و بعد انسان توبه می‌کند.

### فصل ۱۰۱ - توبه اول است یا توفیق توبه؟

در اینجا سؤالاتی مطرح می‌شود که آیا توفیق توبه اول است و توبه بعد از توفیق. همان‌طوریکه علم به حقانیت قرآن اول است و بعد استفاده از قرائت قرآن. پس خدا چگونه به بعضی انسانها توفیق می‌دهد که آنها توبه کنند یا قرآن را بفهمند و به بعضی توفیق نمی‌دهد تا آنها توبه کنند یا قرآن را بفهمند؟ شاید یک تبعیض غیر عقلانی باشد و قابل ایراد و اعتراض باشد که پروردگارا، تو به بعضی انسانها توفیق می‌دهی و آنها توبه می‌کنند و به بعضی توفیق نمی‌دهی، آنها توبه نمی‌کنند. پس لازم است بگوئیم انسانهای بی‌توفیق بی‌تقصیرند؛ زیرا خدا به آنها توفیق نداده است و می‌توانند زبان به اعتراض و شکایت باز کنند که ای خدا، به فلانی توفیق دادی، توبه کرد و قرآن را فهمید ولیکن به من توفیق ندادی، نتوانستم توبه کنم و قرآن را بفهمم. جواب علمی و عقلانی خداوند متعال در اینجا چیست؟ جواب این است که توبه انسان و یا حرکت انسان برای شنیدن قرآن، عملی است که از انسان سر می‌زند. حرکت می‌کند به مجلس قرآن می‌رود، یا گوش می‌دهد تا قرآن را بشنود. پیش از این حرکت، خاطراتی در دل انسان پیدا می‌شود. آمادگی قلبی، آمادگی در نیت. به خود می‌گوید (گفتن به کیفیت کلام نفسانی، نه کلامی که بر زبان جاری می‌شود)، بروم به مجلس قرآن، گرایش قلبی پیدا می‌کند، فوری به او توفیق می‌دهد. از این گرایش، پیش از حرکت قلبی و یا کلام نفسانی، تعبیر به مشیت می‌کنند، یعنی خواهش قلبی و درونی. چنانکه در آیه‌ای می‌فرماید:

« وَقُلِ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكُمْ فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَمَنْ شَاءَ فَلْيُكْفُرْ <sup>۱۶۵</sup> »

یعنی تو حق را بگو. هر کس بخواهد ایمان می‌آورد و هر کس بخواهد کافر شود. مشیت و نفی مشیت. مشیت یک گرایش درونی است اما عدم مشیت، هیچ است. خدا می‌داند که این بنده خدا با شنیدن قرآن، گرایش قلبی به قبول حق پیدا می‌کند. می‌خواهد حق را بداند و بفهمد. پیش از شنیدن قرائت قرآن و یا پیش از برگشت به اطاعت، بعد از معصیت، به او توفیق می‌دهد. تشنگی حق، در قلب او بوجود می‌آورد. بر اساس همین توفیق و عطش قلبی، قرآن را می‌شنود یا می‌خواند و خوب می‌فهمد و آن دیگری که این گرایش را ندارد یا خدا می‌داند که ندارد، توفیق توبه و یا فهم قرآن پیدا نمی‌کند. می‌توانیم انسان را در این حالات روانی یا به تعبیر عرفا، کلام نفسانی، در سه حالت تصور کنیم که در دو حالت از این سه حالت، توفیق الهی شامل حال انسان می‌شود و در یک حالت نمی‌شود. سه حالت، یکی گرایش قلبی به خدا و شنیدن حق، گرچه هنوز در لباس نیت جلوه نکرده است ولیکن حالتی است که مخالفت با حق و یا بی‌اعتنائی به حق ندارد. فقط آماده است که کلمات حق را بشنود. حالت دوم که آن گرایش، در لباس نیت قرار می‌گیرد. این دو حالت، مطلوب خداست و خدا به انسان، در این دو حالت که نیت و یا پیش از نیت است، توفیق می‌دهد و انسان، هدایت به حق می‌شود و بعد از هدایت، برگشت او محال است و اما حالت سوم، حالت بی‌اعتنائی، از همان ابتدا اعتنا به شنیدن حق و یا ترک گناه و معصیت ندارد. کاملاً بی‌تفاوت و بی‌اعتنا است. مثل این است که معصیت ننموده تا توبه کند. این انسان، توفیق الهی پیدا نمی‌کند. پس توفیق الهی، در دو حال اول منطقی است. بر خدا واجب می‌شود توفیق خود را به انسانی که آمادگی برای قبول حق دارد اما هنوز حرکت قلبی به معنای نیت پیدا نکرده است، بدهد. و حالت دوم که بعد از آمادگی، نیت قلبی پیدا کرده. در این دو حالت، بر خداوند متعال که لطف نامتناهی دارد، واجب می‌شود که این انسان را کمک کند و توفیق بدهد تا بتواند توبه کند یا از مکتب قرآن استفاده نماید. لذا در این رابطه می‌فرماید: کسانی که پیش از شنیدن و یا قرائت قرآن، لطف الهی شامل حال آنها شده، طالب حق‌اند، می‌توانند در مجلس قرآن حاضر شوند و از قرآن استفاده کنند. آیه، نشانگر سرعت لطف خداوند متعال است که هنوز انسان از جای خود بلند نشده، خدا دست او را می‌گیرد و او را بلند می‌کند.



در تعریف کسانی که آمادگی دارند ولیکن دعوت به حق را نشنیده‌اند و قرآن برای آنها تلاوت نشده است، خداوند می‌فرماید آنها کسانی هستند که وقتی صدای قرآن را می‌شنوند، حالت خضوع و خشوع در آنها پیدا می‌شود و خدا را سجده می‌کنند. در سجده خود، اعتراف به حق می‌کنند و می‌گویند پروردگار ما منزّه است. وعده‌هایی که به ما می‌دهد شدنی است. هرگز خلف وعده نمی‌کند. و باز در آیه ۱۰۹ می‌فرماید، بیشتر از آن خضوع و خشوع قلبی، عشق و علاقه در آنها پیدا می‌شود، بر پایه عشق و علاقه، اشک شوق بر صورت آنها جاری می‌گردد و خشوعشان به خداوند متعال بیشتر و زیاده‌تر می‌شود.

## فصل ۱۰۲ - حالات تکامل انسان از ابتدا تا انتها

این سه آیه، حالت تکاملی ایمانی انسان را از ابتدائی که در حد صفر است و گرایش قلبی به قبول حق پیدا می‌کند تا انتهای که در برابر عظمت خدا خاضع و خاشع می‌گردد، تعریف می‌کند. حالت ابتدائی، حالت متوسطه و حالت خشوع مطلق. حالت ابتدائی همان تسلیم به قبول حق است که در آخر آیه ۱۰۷ می‌فرماید: وقتی کتاب الهی و دعوت الهی به او عرضه می‌شود، تسلیم می‌شود، ابتدا همان تسلیم قلبی. پیش از آنکه در رکوع و سجود نمایش پیدا کند و بعد، تسلیم قابل نمایش در رکوع و سجود. و آیه ۱۰۸ از بهتر شدن آنها و جلو رفتن آنها در قبول دعوت حق بحث می‌کند، می‌فرماید، بعد از رکوع و سجود و تسلیم در برابر حق، تمامی وعده‌های الهی را تصدیق می‌کند. حسن ظن به خدا پیدا می‌کند و می‌گوید حتماً خداوند مرا به بهشت می‌برد؛ زیرا وعده‌های خدا شدنی است. و در حالت سوم که تکامل بیشتر او را تعریف می‌کند، پیدایش حالت خضوع و خشوع و گریه شوق است. خشوع را گرچه به معنای ترسیدن تعریف کرده‌اند ولیکن به معنای ترسیدن نیست بلکه به معنای احساس عظمت خداست؛ یعنی انسان از نظر روانی و در تفکرات و تعقلات خود، خود را با خدای خود مقایسه می‌کند و می‌بیند نقطه صفری در برابر بی‌نهایت است. اول، ناتوانی خود را و نیاز و احتیاج خود را و اینکه در صفر علم و قدرت قرار گرفته، در ک می‌کند و بعد از ادراک ذلت نفسانی خود، عظمت نامتناهی خدا را درک می‌کند و می‌بیند که خدا در بی‌نهایت

علم و قدرت و عظمت است و او در حد صفر. این حالت را خشیت و خشوع می‌نامند. اول، خشیت است؛ یعنی اهمیت دادن به ذات مقدس خداوند متعال و بعد خشوع است، یعنی تسلیم بر اساس علم و معرفت، نه تسلیم بر اساس ترس و وحشت؛ زیرا خداوند تبارک و تعالی در نهایت رأفت و رحمت نسبت به بندگان خود می‌باشد ولیکن بندگان، ضمن این رأفت و رحمت نامتناهی، عظمت و قدرت او را درک می‌کنند که چگونه همه کائنات در سیطره قدرت او قرار گرفته‌اند. پس خشوع او، هر چه بیشتر و زیادتر می‌شود، خشوعی توأم با محبت و عشق و علاقه به ذات مقدس خداوند متعال. به‌طور کلی انسانها در ارتباط با قبول حق و یا رد حق، به سه قسمت تقسیم شده‌اند. اول، پیشتازان به‌سوی حق که یک اقلیت هستند و خداوند در تعریف آنها می‌گوید: «وَقَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشُّكُورُ»<sup>۱۶۶</sup>

«

یعنی بندگان آنی که حق خدا را منظور می‌دارند، بسیار کم‌اند. دوم، اکثریتی که آماده قبول حقایق و از نظر ذات و فطرت خود، مخالفت با حق ندارند. سوم، یک اقلیت دیگر که بی‌اعتنا به قبول حق هستند. در حال تاخت و تاز و تجاوز نسبت به آن اکثریت می‌باشند. یک اقلیت و اکثریت مشمول عفو و رحمت خدا واقع می‌شوند و خداوند آنها را به لطف و کرم خود امیدوار می‌کند و بسیار مواظبت دارد که حرف حقی به آنها نگوید و تکلیفی نکند که بر کرده آنها سنگینی کند. گاهی در مسیر اطاعت دشمنان خدا که خیال می‌کنند دوستان خدا هستند، به آنها اجر و ثواب می‌دهد و خودداری می‌کند از اینکه به آنها بگوید این پیشوا و رهبر، منافق است و از دشمنان خداست؛ زیرا می‌داند که استعداد مخالفت با او را ندارند. و اما آن اقلیتی که ضدیت با حق دارند و در خط تجاوز نسبت به ضعفا هستند، مشمول غضب خدا واقع می‌شوند و عاقبت به جهنم کشیده می‌شوند. یک اقلیت مؤمن درجه یک و یک اقلیت کافر و منافق درجه یک و یک اکثریت انسانهای مستضعف و آماده برای قبول حق. در صورتی که محیط گوارائی برای آنها پیدا شود و از قبول حق مزاحمتی برآیند، قبول می‌کنند. در تعریف آن دو اقلیت، یکی همان آیه‌ای است که خوانده شد: «وَقَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشُّكُورُ»

و در تعریف اقلیت کافر و منافق درجه یک، در سوره مریم می‌فرماید:

۱۶۶. سوره سباء، ۱۳.

« ثُمَّ لَنَزَعَنَّهُ مِنْ كُلِّ شَيْعَةٍ أُمَّتِهِمْ أَشَدُّ عَلَى الرَّحْمَنِ عِيبًا <sup>۱۶۷</sup> »

یعنی ما از هر گروهی و از هر حزبی که ظاهراً در راه کفر و گناه و یا در اطاعت بدکاران بوده‌اند، آن فردی را که از همه آنها بیشتر متجاوز و سرکش است می‌گیریم و در جهنم حبس می‌کنیم و بعد می‌فرمایید، ما خود آشنا هستیم که چه کسانی روی عمد و عناد، آتش جهنم را روشن می‌کنند و با این آتش، بندگان خدا را به هلاکت می‌رسانند.

### فصل ۱۰۳ - دستورات اخلاقی آخر سوره

و در آیه ۱۱۰ تا آخر، یک دستورات اخلاقی در ارتباط با خداوند تبارک و تعالی و در ارتباط با وساطتی که بین بنده و خداوند متعال است بحث می‌کند. انسانها از مسیر ارتباط با خداوند متعال بر سه قسم‌اند. عده‌ای که شاید بسیار قلیل هستند، معرفت کامل به خداوند متعال پیدا کرده‌اند و دائم با خدا در ارتباط‌اند. آنها از نظر تقرب به خداوند متعال، از فرشته‌ها جلو افتاده‌اند و فرشته‌ها در درجات بعد از آنها و در اطاعت آنها قرار می‌گیرند. فرشته‌ها نیروهای بسیار لطیف و مجردی هستند که خداوند آنها را در خلقت و آفرینش، اسباب و ابزار دست خود قرار می‌دهد و خلائق را خلق می‌کند و به آنها نیرو و قدرت می‌دهد. آنجا که می‌خواهد جسم مرده‌ای را زنده کند و یا جان زنده‌ای را از او بگیرد و به عالم مرگ ببرد، چه نیروئی در جسم مرده پیاده می‌کند که او زنده می‌شود و یا چه نیروئی را از زنده می‌گیرد و او را به عالم مرگ می‌برد؟ هرگز مرده‌ای با تعارف و با سخن، زنده نمی‌شود و یا زنده‌ای نمی‌میرد و با لفظ و سخن حیات خود را از دست نمی‌دهد. بعضی فکر می‌کنند که خداوند فقط به مرده می‌گوید زنده باش، زنده می‌شود و یا به زنده‌ای می‌گوید بمیر، می‌میرد. بدون اینکه دوا و داروئی به کار ببرد، مرده را زنده کند و یا زنده را بمیراند. هرگز با لفظ و سخن ماده‌ای که فاقد نیرو است، نیرو پیدا نمی‌کند و یا اگر واجد نیرو است، نیروی خود را از دست نمی‌دهد. لفظ بی‌معنا، خواه گوینده خدا باشد و یا خلق خدا، هیچ خاصیتی ندارد. پس آنجا که خداوند به مرده می‌گوید زنده باش، روح حیات در او می‌دمد و با دمیدن روح حیات، او را زنده می‌کند و یا همین روح حیات را از او می‌گیرد و زنده را به عالم مرگ می‌برد و یا اگر بخواهد،

جسمی را که فاقد رنگ است، رنگین کند، با فرمان لفظی ساده که بگوید پارچه سیاه، سفید باش و ای پارچه سفید، سیاه باش، پارچه تغییر وضعیت نمی‌دهد. خواه گوینده خدا باشد یا خلق خدا. در اینجا هم لازم است رنگی در اختیار خدا باشد به پارچه سیاه بزند تا سفید شود و یا آن رنگ را از پارچه بگیرد تا به سیاهی برگردد. اینکه خداوند می‌فرماید: هر وقت بخواهم چیزی بسازم می‌گویم باشد و آنهم هست،<sup>۱۶۸</sup> این کلمه «كُنْ فَيَكُونُ» لفظی نیست که بر زبان خدا جاری شود، موجودی خلق می‌شود یا از بین می‌رود بلکه عملی است که خدا انجام می‌دهد. به چیزی می‌گوید باش، یعنی آنرا فوری خلق می‌کند و یا چیز دیگری را که می‌گوید نیست و نابود باش، یعنی آنرا نیست و نابود می‌کند. لفظ و سخن در کار نیست. مثل ما که دست خود را روی کلید برق می‌گذاریم، به چراغ می‌گوئیم روشن باش، چراغ را روشن می‌کنیم، و یا می‌گوئیم تاریک باشد، برق آنرا می‌گیریم. بدون اینکه حرفی بزنی با عملی که انجام می‌دهیم، چراغ خاموش و روشن می‌شود. خداوند از سرعت عملی که انجام می‌دهد خبر می‌دهد که می‌گوید به محض اینکه می‌گویم آدم باش، آدم است، و یا معدوم باش، معدوم است. مثلاً عملی که به‌وسیله ما انسانها، هزارها ساعت وقت لازم دارد، خداوند در یک ثانیه انجام می‌دهد. فرض کنید چندین میلیون چراغ برق، برای روشن شدن آماده است و هر کدام مبداء جداگانه‌ای دارد، نه اینکه همه چراغ‌ها به منبع نیرو متصل باشد تا همه با یک کلید روشن و خاموش گردد بلکه هر کدام کلید جداگانه و مبداء جداگانه‌ای دارد. اگر به انسانی دستور دهیم که این یک میلیون چراغ را روشن کند، برای روشن کردن هر چراغی یک دقیقه وقت لازم دارد. پس او ظرف یک میلیون دقیقه، چراغ‌ها را روشن می‌کند. اگر از خدا بخواهیم که این یک میلیون چراغ شهر را روشن کند، خداوند با یک نیروی اراده، ظرف یک ثانیه، همه چراغ‌ها را روشن می‌کند. معطلی ندارد. خود را با این جمله تعریف می‌کند: «لَا يَشْعَلُهُ شَأْنٌ عَنْ شَأْنٍ»<sup>۱۶۹</sup>

یعنی کارهای خدا، خدا را به خود مشغول نمی‌کند و یا شغلی او را از شغل دیگری باز نمی‌دارد. میلیاردها کارهای ضد و نقیض را در یک ثانیه و یا کمتر انجام می‌دهد. پس

۱۶۸. سوره یس، ۸۲: «إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ»

۱۶۹. خطبه ۱۷۷ نهج البلاغه؛ بحار الأنوار، ج ۹۵، ص ۲۵۴

این آیه «كُنْ فَيَكُونُ» مربوط به سرعت فعل خداوند متعال است نه اینکه بدون اسباب و ابزار، صنعتی را بسازد و ظاهر نماید. اگر بخواهد انسان و یا حیوانی را خلق کند، این حیوان یا انسان ماده‌ای لازم دارد که با آن، جسم حیوان و انسانرا بسازد و همچنین روحی لازم دارد که به جسم آنها جان بدهد. در یک ثانیه، روح حیات را به میلیون‌ها و یا میلیاردها بدن مرده می‌دواند، همه را زنده می‌کند و در ثانیه‌ای دیگر، روح حیات را از آنها می‌گیرد، همه می‌میرند. پس موت و حیات، با لفظ و سخن و تعارف، بدون اینکه ماده‌ای باشد و روحی باشد قابل ظهور نیست. خواه سازنده خداوند باشد و یا خلق خدا. آنجا که به عیسی پیامبر اجازه می‌دهد مرده‌ای را زنده کند، روح حیات را در اختیار او می‌گذارد. آن چنان که نیروی برق را در اختیار ما گذاشته است. عیسی بن مریم با روح حیاتی که در اختیار دارد، مرده‌ای را زنده می‌کند و یا جان زنده‌ای را می‌گیرد. پس مخلوقات خدا که از نظر فقر و ناتوانی در حد صفرند و لازم است هر کدام به بی‌نهایت ثروت و قدرت مجهز شوند، لازم است خداوند تبارک و تعالی، آن بی‌نهایت برکات مادی و معنوی را در اختیار داشته باشد و آن فیوضات و برکات را به هر یک از بندگان خود افاضه کند تا آنها از فقر مطلق نجات پیدا کنند و به آن بی‌نهایت برکات مادی و معنوی برسند. گفته‌اند تقسیم بی‌نهایت بر اعداد، خارج قسمت بی‌نهایت است و تقسیم اعداد بر بی‌نهایت، خارج قسمت صفر است. تمامی فیوضات و برکاتی که در اختیار خداوند متعال است و یا گاهی در اختیار اولیاء خدا، بی‌نهایت است. بندگان خدا که به آن بی‌نهایت‌ها محتاج‌اند، در حد صفرند که لازم است خدا آنها را به وعده‌هایی که داده است برساند. پس خداوند تبارک و تعالی، مبداء و مصدر تمامی فیوضات و برکاتی است که بندگان او تا ابد لازم دارند. لازم است بین بندگان و خدا ارتباطی برقرار شود و بدون رابطه و ارتباط، نه برای خدا جایز است فیضی به بندگان برساند و نه برای بندگان ممکن است از فیوضات الهی استفاده کنند برای همه کس ممکن نیست بدون واسطه به خدای خود مربوط شوند و از آن مبداء و معدن فیض استفاده کنند؛ زیرا رابطه بین انسان و خدا رابطه ناقص و کامل است. ناقص با نقص وجودی خود نمی‌تواند با کامل ارتباط پیدا کند. مانند کودکی که روی زانوی پدر و مادر دانشمندی نشسته است. این کودک، بدون واسطه نمی‌تواند علم و هنر پدر دانشمند خود را فرا گیرد. ابتدا او را به کودکستان می‌برند، استادی مناسب کودکان در اختیارش می‌گذارند و همین‌طور کلاس‌های بهتر و

بالتر و اساتید بهتر و بالاتر تا در انتها مستقیماً با آن استاد کامل مربوط می‌شود. خداوند، همان استاد کامل است. بی‌نهایت علم و قدرت و هنرهای دیگر ولیکن ما انسانها کودکانی هستیم که لازم است ابتدا از وسائط رحمت خدا، استفاده کنیم. همین‌طور تحولاتی در ما پیدا شود، قدرت ما و استعداد ما و فکر ما، بالاتر و بالاتر می‌رود تا روزی که بتوانیم بدون واسطه در حضور خداوند متعال باشیم، بدون واسطه با او سخن بگوئیم و از بیان و کلام خدا استفاده کنیم. در این آیه، گاهی خداوند شخص خود را مبداء و مرجع حوائج قرار می‌دهد و گاهی وسائط رحمت را می‌فرماید:

«قُلْ ادْعُوا اللَّهَ أَوْ ادْعُوا الرَّحْمَنَ، أَيًّا مَا تَدْعُوا فَلَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ»

یعنی شما بندگان اگر می‌توانید خواهش و حوائج خود را با خدای خود در میان بگذارید و از خود خدا خواهش و تمنا کنید، تا خداوند خواهش شما را اجابت کند و اگر می‌خواهید با وسائط رحمت خدا تماس بگیرید و خواهش‌های خود را مطرح کنید تا آن وسائط، خواهش شما را برآورده کنند. خواه به خدا توسل کنید یا اسماء بزرگ خدا، در هر دو صورت مرجع اصلی شما فقط خداوند متعال است. اسماء حسنی، شخصیت‌های بزرگی هستند که بین انسان و خدا واسطه شده‌اند. چه قدر زیاد احادیثی داریم که امام صادق (ع) خودشان را اسماء حسنی معرفی می‌کنند. می‌فرماید:

«نَحْنُ وَاللَّهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ وَالْأَمْثَالُ الْعُلَیَّا»<sup>۱۷۰</sup>

یعنی ما آن اسم‌های خوبی هستیم که ضمن توسل به ما خواهش بندگان خدا اجابت می‌شود و ما نمونه‌های کامل ذات مقدس خدا هستیم که ما را بین خود و بندگان، واسطه قرار داده است. حضرت رسول اکرم و ائمه اطهار، مظاهر رحمت رحمانیت و رحیمیت خدا هستند که بندگان، بایستی ضمن توسل به آنها، در شعاع ولایت و تربیت آنها بتوانند از فیوضات و برکات الهی استفاده کنند. لذا فرقی ندارد که دوستان آنها حوائج خود را در خدمت آنها مطرح کنند و یا اگر بدون واسطه رابطه با خدا دارند، در محضر خدا مطرح کنند. کسانی که توسل به ائمه اطهار علیهم السلام را جایز نمی‌دانند یا این توسل را به معنای شرک معرفی می‌کنند، بی‌شک در اشتباه‌اند. خداوند خودش در کلمه بسم الله، این اسماء حسنی را واسطه قرار داده است و فرموده است، به‌وسیله اسم

<sup>۱۷۰</sup>. اصول کافی، ج ۱، ص ۱۴۳

خدا از خدا کمک بگیرید. اگر این واسطه ها لازم نبودند، لازم بود بگویند بالله الرحمن الرحیم. کلمه اسم را بین مردم و خود واسطه قرار ندهد ولیکن بندگان خدا که با خدا فاصله وجودی دارند، مانند فاصله کودک با اساتید بزرگ، لازم است خداوند، انسانهای کامل را بین خود و بندگان واسطه قرار دهد و مردم را به آنها ارجاع دهد. لذا انسان در بسم الله می گوید به وسیله اسم خدا که ائمه اطهارند، از فیوضات و برکات وجودی خدا کمک می گیریم. در این آیه هم می فرماید: فرق ندارد به خدا متوسل شوید یا به اسم خدا که مظاهر رحمت خدا هستند.

## فصل ۱۰۴ - معنای بلند و آهسته خواندن نماز

در قسمت آخر آیه که می فرماید:

«وَلَا تُجْهَرُ بِصَلَاتِكَ وَلَا تُخَافُهَا وَابْتَغِ بَيْنَ ذَلِكَ سَبِيلًا»

ترجمه ظاهر آیه این طور است که می فرماید نمازت را خیلی بلند نخوان و خیلی هم آهسته و مخفی نخوان. طوری بخوان که نه خیلی با صدای بلند باشد و نه هم با صدای مخفی بلکه یک حد وسط بین جهر و إخفات. از همین آیه، ائمه اطهار علیهم السلام دستور داده اند که نمازهای شب را با صدای بلند بخوانند که اگر کسی نزدیک آنها بود بشنود و نمازهای روز را با صدای مخفی. دلیل این جهر و إخفات در نمازهای شبانه روزی این است که انسان در فضای تاریک، گاهی ترس و وحشت و خیالات او را می گیرد و بهترین عامل که ترس و وحشت او را برطرف می کند، اشتغال به قرائت قرآن و یا ذکر خدا و یا خواندن نماز با صدای بلند است؛ زیرا اولاً بلند گفتن ذکر و نماز، یک اشتغالی است که انسان را از خیالات فارغ می کند و اجازه نمی دهد که خوف و خیالات بر او غلبه کند ولیکن اگر ساکت و خاموش باشد با شنیدن کوچک ترین صدائی که خش خش باد و گیاه باشد، وحشت پیدا می کند که مبادا درنده ای یا سارق مسلحی باشد ولیکن ذکر خدا و یا نماز با صدای بلند، وحشت او را برطرف می کند و خداوند به او امنیت می دهد ولیکن روزها که همه چیز و همه جا را می بیند، یک چنین خوف و خیالاتی ندارد. می تواند نماز خود را آرام بخواند. این معنای ظاهر آیه شریفه است که درباره نمازها چنین دستوری می دهد ولیکن معنای واقعی و حقیقی آن، که معنای باطنی آیه شریفه است، مربوط به

تعلیم و تبلیغ دین خدا و ولایت اولیاء خدا می‌باشد که مولا امیر المؤمنین علیه السلام می‌فرماید: «الصَّلَاةُ إِقَامَةُ وِلَايَتِي»<sup>۱۷۱</sup>

یعنی معنای واقعی نماز به پا داشتن امامت و ولایت آل محمد علیهم السلام است. در اینجا خداوند به حضرت رسول اکرم، در تعریف ولایت و امامت علی علیه السلام یک چنین دستوری می‌دهد که حضرت رسول حد اعتدال را در این تبلیغ رعایت کند؛ زیرا حقیقتاً یکی از مسائلی که تحمل آن برای انسانهایی که به عقل و ایمان نرسیده‌اند بسیار مشکل و سنگین است، قبول حاکمیت انسان بر انسان است. انسانها زمانی به حد بلوغ و زندگی می‌رسند و هر کدام فکر و معرفتی پیدا می‌کنند که بتوانند زندگی کنند. همه جا خود را آزاد مطلق می‌دانند. دوست دارند که آزاد زندگی کنند. روی پای خود بایستند. از انسانی که نظیر آنهاست اطاعت نکنند. یکی از مسائلی که خلاف فطرت و طبیعت انسان است، مسئله حاکمیت و محکومیت است. یک انسانی خود را حاکم می‌داند، حاکمیت خود را بر دیگری تحمیل می‌کند و انسان دیگری مجبور و مأمور می‌شود که حاکمیت او را قبول کند. پیدایش حاکمیت و محکومیت بین دو نفر انسان، از آن بارهای سنگینی است که هرگز نمی‌توانند آزادانه، با میل و رغبت و شوق و نشاط، این حاکمیت را تحمل کنند. انسان حاکم، باری است بسیار سنگین که خود را تحمیل انسان محکوم می‌کند و انسان محکوم، در شعاع حاکمیت انسانهای حاکم، لغویت پیدا می‌کند. این یک مسئله‌ای است فطری. لذا هر کسی در تاریخ، حاکمیت پیدا کرده، از مسیر زور و قلدری و استبداد حاکمیت پیدا کرده و محکومین، در وضعی قرار گرفته‌اند که یا بار سنگین حاکم را به دوش بکشند و یا اینکه کشته شوند، شاید در تاریخ، هرگز اتفاق نیفتاده است که بین حاکم و محکوم، یک شوق و نشاط و رضایتی حاکم شده بلکه حاکم‌ها همه جا از زور و قدرت استفاده کرده‌اند و محکوم‌ها هم گرفتار ذلت و مشقت بوده‌اند. این حاکمیت و محکومیت، به شکلی که انسان حاکم بر محکوم برتری جوئی کند و بار زندگی خود را به دوش محکوم بگذارد، خلاف فطرت انسان بوده و خواهد بود ولیکن حاکمیت و برتری

. بحار الانوار، ج ۲۶، ص ۱۶۱؛ بصائر الدرجات، ص ۲۶؛ اصول کافی، ج ۱، ص ۴۰۱؛ بصائر الدرجات، ص ۲۱: «فَمَنْ أَقَامَ<sup>۱۷۱</sup> وِلَايَتِي فَقَدْ أَقَامَ الصَّلَاةَ وَ إِقَامَةُ وِلَايَتِي صَعْبٌ مُسْتَضْعَبٌ لَا يَخْتَمِلُهُ إِلَّا مَلَكٌ مُقَرَّبٌ أَوْ نَبِيٌّ مُرْسَلٌ أَوْ مُؤْمِنٌ اِمْتَحَنَ اللَّهَ قَلْبَهُ لِلْإِيمَانِ، فَالْمَلَكُ إِذَا لَمْ يَكُنْ مُقَرَّبًا لَمْ يَخْتَمِلْهُ وَ النَّبِيُّ إِذَا لَمْ يَكُنْ مُرْسَلًا لَمْ يَخْتَمِلْهُ وَ الْمُؤْمِنُ إِذَا لَمْ يَكُنْ مُمْتَحِنًا لَمْ يَخْتَمِلْهُ»



خدا و اولیاء خدا بر انسانهای محکوم و مطیع به این شکل نبوده که حاکم، بار سنگینی به دوش محکوم باشد یا حاکم بر محکوم برتری جوئی کند، خود را برتر بداند، تکبر پیدا کند، محکوم را کوچکتر و فروتر بداند و گرفتار ضعف و ذلت نماید. پیغمبران هیچوقت خود را به عنوان یک حاکم و مسلط مطرح نمی‌کنند که ما مطاع هستیم و سایر مردم باید مطیع ما باشند بلکه همه جا خود را به صورت مربی و پدر بندگان خدا مطرح می‌کنند. می‌گویند راهی که ما داریم و آن راه را خوب می‌شناسیم، راه رسیدن به زندگی بهشتی است و شما زنان و مردان عالم که این راه را نمی‌شناسید، همراه ما بیائید تا همه با هم به صورت یک کاروان حرکت کنیم و خود را به زندگی بهشتی برسانیم. جمعیتی که به صورت یک کاروان به طرف شهری حرکت می‌کنند، در این کاروان، حاکمیت و محکومیت و سلطان و رعیت و برتری تحمیلی وجود ندارد بلکه همه آنها آزادانه، برادرانه و خواهرانه در یک راه روشن که آنها را به مقصد می‌رساند، حرکت می‌کنند. پیغمبران یا ائمه و یا اولیاء خدا نمی‌خواهند و دوست ندارند که خود را حاکم بر مردم معرفی کنند و مردم را به اطاعت خود درآورند بلکه می‌گویند ما امام‌ها و پیغمبرها راه به سوی زندگی بهشتی هستیم. همه با ما باشید، تا با هم به سوی آن مقصد بزرگ حرکت کنیم. از این جهت، پیغمبران در عین حال که آشنا به راه و رسم زندگی هستند و می‌توانند مردم را به زندگی بهشتی برسانند، دوست ندارند به عنوان حاکمیت، خود را تحمیل کنند و مردم را محکوم به اطاعت خود بدانند. پیغمبر اکرم در یک حدیثی می‌فرماید: «**انا رائدکم و الرائد لا یکذب اهلہ**»

یعنی من رهبر شما به سوی بهشتم. زندگی‌های بسیار مجلل و آباد را شناخته‌ام و پیدا کرده‌ام، آمده‌ام که شما را از این بیابان دنیا به آن زندگی مجلل و باشکوه برسانم. رائد به کسی می‌گویند که فصل بهار و تابستان در بیابان‌ها گردش می‌کند تا جای مناسبی برای زندگی خود و قبیله‌اش پیدا کند و فامیل و بستگان خود را و احشام و اغنام خود را به آنجا ببرد. مسلم است چنین انسانی به جای پدر فرزندان است، نه به جای حاکم و مسلط ولیکن نظر به اینکه زندگی بشر در طول تاریخ به صورت حاکمیت و محکومیت و به صورت مطیع و مطاع اداره شده، انسانهای هر زمانی وحشت دارند که انسانی را بر خود حاکم کنند و خود را محکوم به حکم یک انسان بشناسند و این حاکمیت و محکومیتی که به صورت آزادی مطلق به وسیله پیغمبران تعلیم و تبلیغ

می‌شود، مأنوس افکار مردم نیست. یک انسان که خود را به عنوان پیغمبر به جامعه زمان معرفی می‌کند، همه با او مخالفت می‌کنند. می‌گویند آمده است که خود را بر ما حاکم کند و ما را به اطاعت خود درآورد. به همین منظور مسئله ولایت، اگر به صورت حاکمیت و محکومیت باشد و یک انسانی خود را بر انسانهای دیگر حاکم گرداند و بر آنها مسلط شود، قبول یک چنین انسانی در هیچ زمانی برای مردم زمان، قابل قبول و قابل تحمل نبوده است. همه جا پیغمبران و اولیاء خدا برای معرفی خود و رهبری مردم، گرفتار مصیبت‌ها و مشکلات شده‌اند و زندگی آنها توأم با رنج و زحمت بوده است. مسئله ولایت امیرالمؤمنین بر مسلمانانی که به قدرت جنگ و شمشیر مجبور به اطاعت رسول خدا شده‌اند از این قبیل است. در ابتدا حاکمیت شخص پیغمبر را قبول نکردند مگر اینکه حضرت متوسل به جنگ و کشتار شود و آنها را مجبور به اطاعت کند ولیکن خداوند به پیغمبر اکرم فرمود که مسئله ولایت علی علیه السلام مانند مسئله نبوت نیست که با جبر و اکراه باشد و مردم مجبور به اطاعت شوند. همین قدر علی و امام‌های بعد از او را به جامعه معرفی کن و مردم را در اطاعت آزاد بگذار و هر کس سعادت خود را در اطاعت آنها شناخت، ولایت و امامت را آزادانه قبول کند و هر کس نشناخت، در قبول یارد ولایت آزاد باشد و دیگری را بر خود حاکم گرداند. لذا پیغمبر اکرم و خداوند متعال اجازه ندادند که ائمه اطهار علیهم السلام با جبر و اکراه و تهدید و تطمیع خود را بر مردم حاکم کنند بلکه خود را مانند نهر آب حیات در اختیار مردم قرار دادند تا هر کس احساس تشنگی کند و نهر آب حیات را بشناسد، از خود رفع تشنگی کند و هر کس تشنگی را نمی‌شناسد، مجبور به خوردن و آشامیدن آب نشود. در این آیه شریفه به رسول اکرم دستور می‌دهد که ولایت علی علیه السلام و ائمه اطهار را با جبر و اکراه و تهدید و تطمیع تحمیل نکن، همین قدر ولایت آنها را اعلام کن و بگو: «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاَهُ فَعَلِيٌّ مَوْلَاَهُ»<sup>۱۷۲</sup>

نه از تبلیغ امامت و ولایت آنها ساکت باش و نه هم با جبر و اکراه این ولایت و امامت را تحمیل کن.

« وَلَا تَجْهَرْ بِصَلَاتِكَ وَلَا تُخَافُتْ بِهَا »

۱۷۲. ینابیع المودة، ج ۱، ص ۱۷۲؛ خصال صدوق، ج ۲، ص ۴۹۶

یعنی نه خیلی بلند و با صدا و جبر و اکراه این ولایت را تحمیل کن که مردم از ترس جانشان و نانشان مجبور به اطاعت شوند و نه هم امر ولایت را مخفی بدار که مردم وقتی تشنه معارف شدند مکتب ولایت و امامت را نشناسند. لذا پیغمبر اکرم به تبلیغ ولایت اکتفا کرد و به علی علیه السلام دستور داد که بعد از من اگر مسلمانان به طوع و رغبت آمدند و حاکمیت تو را قبول کردند، آنها را اداره کن و اگر نیامدند و به جای دیگر رفتند، برای تحمیل ولایت به جنگ و شمشیر متوسل نشو بلکه آنها را آزاد بگذار و فرمود تو مانند کعبه هستی که مردم باید به زیارت کعبه بیایند نه کعبه به زیارت مردم.<sup>۱۷۳</sup> همه جا مسائلی که امر به صلوة و نماز می‌کند، روح نماز، ولایت ائمه اطهار است.

«وَقُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَمْ يَتَّخِذْ وَلَدًا وَلَمْ يَكُنْ لَهُ شَرِيكٌ فِي الْمَلِكِ»

و در آخر سوره اسری، خداوند تبارک و تعالی به پیغمبر اکرم دستور می‌دهد که سه مطلب اساسی را در تعریف خدا و دعوت او ابلاغ کند و آن سه مطلب این است که خدا صاحب فرزندی نیست. پسر و دختری به طریق تولید و یا به کیفیت انتخاب ندارد. هم‌چنین در ملک و سلطنت خدا شریک و مزاحمی وجود ندارد. کسی نمی‌تواند سلطنت الهی را از او بگیرد و یا مزاحم اعمال قدرت و سلطنت او باشد و هم‌چنین خداوند متعال ولی و سرپرستی به این کیفیت که احتیاج به ولایت و سرپرستی او داشته باشد ندارد. خداوند خودش برای خودش، همه چیز است. نیاز ذاتی به غیر خود ندارد، بی‌نیاز مطلق است. کسانی هستند که عقیده به فرزندی انسانی نسبت به خدا پیدا کرده‌اند و گفته‌اند فلانی پسر خدا و یا دختر خدا و یا همسر خداست و یا به این کیفیت گفته‌اند که خداوند فلانی را به عنوان اینکه دختر او و یا پسر او باشد انتخاب نموده و به انسانی نشان و مدال فرزندی داده است. خداوند هرگز فرزندی به کیفیت تولید و یا به کیفیت انتخاب ندارد. اعتقاد به اینکه فلانی فرزند خداست، مانند مسیحیت که عیسی را پسر خدا دانسته‌اند، و یهودیان، عَزِیر پیغمبر را پسر خدا دانسته‌اند و یا انسانهای زمان جاهلیت که فرشتگان را دختر خدا دانسته‌اند، این اعتقاد صددرصد خرافه بوده و خلاف حقیقت و واقعیت است؛ زیرا خدا و خلق دو حقیقت متباین با یکدیگر هستند. تباین جنسی با هم دارند و بین دو

<sup>۱۷۳</sup> مناقب خوارزمی، ص ۳۲؛ الاحتجاج، ج ۱، ص ۴۴۶؛ اسد الغابة ابن اثیر، ج ۳، ص ۳۱؛ «یا علی انما انت بمنزلة الكعبة توءتی و لا تأتئی فان اتاك هولاء القوم فسلموا اليك هذا الامر فاقبله منهم و ان لم یا توک فلا تأتهم»

حقیقت متباین، ازدواج و تولید، قابل ظهور نیست. دو حقیقت متباین مانند نور و ظلمت است. نور و ظلمت، قابل ترکیب و تزویج با یکدیگر نیستند که منشاء تولید فرزندی از جنس خود باشند. خداوند یک چنان حقیقتی است که ذره‌ای شباهت وجودی و جنسی با خلق خود ندارد و خلق هم ذره‌ای شباهت وجودی و جنسی با خدا ندارند. فلاسفه یونان، خداشناسی را به این کیفیت مطرح کرده‌اند که خدا مبدء مخلوقات و مخلوقات مشتق از آن مبدء هستند. مانند دریا و قطره ویا مانند نور و لمعات نور. گرچه دریا و قطره در صورت، غیر یکدیگر هستند، قطره بسیار کوچک است و دریا بسیار بزرگ ولیکن از نوع مبدء و مشتق می‌باشند. در جنسیت عین یکدیگرند ولیکن دریا نمی‌تواند به قطره بگوید که من آب حیات‌بخش هستم و تو عدم مطلق. قطره به دریا می‌گوید، من هم آب حیات‌بخش هستم و تو هم آب هستی و یا لمعه به نور مطلق می‌گوید، من هم روشنائی هستم، تو هم روشنائی. هر دو یک حقیقت و یک جنس هستیم که با یکدیگر فرقی نداریم. کسانی که خدا را مبدء شناخته‌اند و خلایق را جلوه او و یا مشتق از وجود او دانسته‌اند و بین خدا و خلق خدا اشتراک وجودی قائل شده‌اند، به اشتباه رفته‌اند و خدا را مولد خلایق دانسته‌اند نه آفریننده خلایق. در این صورت خداوند یک چنان امتیازی ندارد که خود را خدای خلق بداند و خود را بی‌نیاز مطلق و خلایق را نیازمند به خود بشناسد. پس به هیچ وجه خداوند مولد خلایق نیست بلکه آفریننده است. اصول اولیه خلایق را ایجاد کرده و از ترکیب آن اصول با یکدیگر خلایق را ساخته است. تولید خلایق، خواه به صورت مبدء و مشتق باشد، مانند قطره و دریا و یا به صورت تولید فرزند باشد، مانند پدر و مادر و فرزندان، یا به صورت انتخاب باشد که خداوند به یک انسانی نشان و مدال فرزندی بدهد و او رابه جای پسر و یا دختر خود انتخاب کند، تمامی این نسبت‌ها مناسب شأن خداوند متعال نیست؛ زیرا در صورتی مبدء خلایق خواهد بود که با خلایق اشتراک جنسی و وجودی داشته باشد و خلق و خالق، هر دو یک حقیقت و یک جنس باشند. مانند قطره و دریا با اینکه خلق و خالق، دو حقیقت متباین هستند و ذره‌ای شباهت وجودی و صوری با یکدیگر ندارند و همچنین تولید، به این معنی که فرزندان با پدر و مادر خود اشتراک وجودی و جنسی دارند. فرزندان قطعه‌ای از وجود پدر و مادر می‌باشند و خدا منزله است که با خلایق خود شباهت جنسی و وجودی داشته باشد و همچنین اگر انسانی را به عنوان فرزند انتخاب کند و نشان و مدال فرزندی به او

بدهد، به بندگان ابلاغ کند که فلان مرد یا زن را به عنوان پسر خدا و دختر خدا بشناسند، این انتخاب و اتخاذ در صورتی ممکن است که خداوند، جنسیت خدائی خود را در وجود خلق خود قرار دهد و یا جنسیت خلق را تبدیل به جنسیت خالق کند؛ زیرا فرزند، همه جا در شأن پدر و مادر است. و بایستی چنان باشد که پدر و مادر هستند. برای خدا ممکن نیست که جنسیت خلقی پیدا کند. خلق و خالق، دو جنسیت متباین هستند. تمامی کمالات از نوع علم و قدرت و حیات و صفاتی که وابسته به علم و حیات است در وجود خلق، آثار ترکیبی و تولیدی می‌باشد. خلاق، کمال ذاتی ندارند. علمشان از ترکیب روح و ماده در وجودشان پیدا می‌شود. همچنین حیات و حرکت و قدرت آنها و سایر صفات خوبی که دارند همه اینها خاصیت ترکیبی روح و جسم و یا نیرو و ماده با یکدیگر است. اگر این ترکیب، تجزیه گردد، یعنی روح از جسم جدا شود، نه روح علم و حیات ذاتی دارد و نه هم جسم علم و حیات ذاتی دارد ولیکن ذات مقدس خداوند متعال عین حیات و علم و قدرت است و سایر صفاتی که وابستگی به علم و حیات پیدا می‌کند. پس اگر خدا بگوید فلانی را به جای فرزند خود شناخته‌ام، سخنی بر خلاف حقیقت می‌گوید؛ زیرا تبدیل دو جنس متباین به یکدیگر، امتناع ذاتی دارد. قدرت خدا به این عمل تعلق نمی‌گیرد که جنسیت خلق را تبدیل به جنسیت خدائی و یا جنسیت خدائی را تبدیل به جنسیت خلقی کند. جزء محالات است که از باب نشدن است نه از باب نکردن. پس اعتقاد به فرزندِ مخلوقی برای خالق، خواه به صورت مبداء و مشتق باشد، مانند قطره و دریا و یا به صورت تولید و ازدواج، مانند پدر و مادر و فرزندان و خواه به صورت انتخاب باشد که خداوند به انسان نشان و مدال خدائی بدهد تا خلاق آن بنده خدا را که جنسیت خدائی پیدا کرده، به جای خدا عبادت کنند، کسانی که یک چنین اعتقادی داشته یا بوجود آورده‌اند، بی‌شک از دایره توحید منحرف شده، گرفتار شرک شده‌اند. مخلوق خدا را به جای خالق شناخته‌اند.

و اما مطلب دوم، اشتراک در ملک و سلطنت خدا. کسی پادشاه خلاق می‌شود که مالک خلاق باشد و کسی مالک خلاق می‌شود که خالق آنها و آفریننده آنها باشد. خلاق، بجز خدا آفریدگاری ندارند. خالق همه کس و همه چیز، خداوند متعال است. از ذرات بسیار کوچک گرفته تا کرات بزرگ و عوالم و اهل عوالم، همه و همه مخلوق خدا و مملوک خدا هستند. مخلوقی پیدا نمی‌شود که بتواند خلقی خلق کند تا مالک خود و یا

آن مخلوق باشد. صنایع انسانی هم به یک واسطه، مخلوق خداوند متعال هستند. خداوند، مواد اولیه صنایع انسانی را خلق کرده و بعد به انسان علم و قدرتی داده و شرایط حیات و زندگی برای انسان فراهم ساخته تا بتواند برای خود خانه و مسکن و یا صنایع دیگر بسازد. پس صنایع انسانها مانند میوه‌هایی است که درخت‌ها تولید می‌کند و یا شیر و عسلی که حیوانات تولید می‌کنند. تمامی آنچه هست، بدون واسطه و یا با واسطه، صنعت خداوند متعال است. پس مالک اصلی، خداست. حاکمیت بر این مخلوقات که به معنای سلطنت است، با خداوند متعال است. چه کسی می‌تواند ادعا کند که مالک کسی و یا چیزی باشد تا اجازه حاکمیت بر آن را داشته باشد و خداوند در سلطنت و پادشاهی و مالکیت و حاکمیت بر مخلوقات، شریک ندارد. خود، مالک ملت و مملکت‌ها می‌باشد.

و مسئله سوم در این آیه شریفه، مسئله ولایت است. می‌بینید انسانها ولی دارند. مانند پدر که ولی فرزندان است و یا پیغمبر و ائمه که ولی امت خود می‌باشند. و در اینجا می‌گوئیم: «أَشْهَدُ أَنْ عَلِيًّا وَليُّ اللَّهِ»

می‌گوئیم علی ولی خداست. امام‌ها حجت خدا و ولی خدا هستند. کسانی ولی و مولا دارند که از اداره خود عاجز و ناتوان باشند تا سرپرستی لازم داشته باشند که آنها را اداره کند. فرزندان، محتاج به ولی خود هستند. بردگان، محتاج به مولای خود هستند و یا امت‌ها احتیاج به پیغمبران خود دارند که اگر ولی و مولا نداشته باشند، نمی‌توانند خود را اداره کنند و در اینجا «**وَلِيِّ اللَّهِ**» ظاهراً مشعر به یک چنین معنایی است، که همان‌طور که بندگان، ولی و سرپرست دارند، خدا هم ولی لازم دارد، که می‌گوئیم «**عَلِيٌّ وَليُّ اللَّهِ**» است. یا به پیغمبر می‌گوئیم که ولی خود را که علی علیه السلام بود، بعد از خودت به ولایت گماشتی و او را سرپرست مردم قرار دادی. بندگان از نظر اینکه محتاج‌اند، ولی و سرپرست لازم دارند، اما خدا غنای ذاتی دارد و ذره‌ای محتاج به کسی و یا چیزی نیست. چگونه ولی لازم دارد که می‌گوئیم «**عَلِيٌّ وَليُّ اللَّهِ**» است. در این آیه خداوند می‌فرماید علی ولی خداست. نه به این معنا که خداوند عاجز و محتاج است که علی او را سرپرستی کند.

«لَمْ يَكُنْ لَهْوَالِيٍّ مِنَ الدُّلِّ»

یعنی خدا ذلیل نیست، فقیر و محتاج نیست، عاجز و ناتوان نیست تا ولی لازم داشته باشد بلکه ولی مردم را او آفریده و تربیت کرده تا بتواند بندگان را اداره کند. ولی الله یعنی انسانی که خدا او را تربیت نموده و به مقام ولایت رسانیده و او را ولی خود برای خلایق قرار داده. ولی خداست برای خلایق. یا می‌گوئیم پیغمبر خداست برای خلایق. مثل این است که بگوئیم عالم تربیت شده خداست برای خلایق. پس ولی اولاد از نظر احتیاج اولاد به ولی خود می‌باشد اما ولی الله از نظر احتیاج خدا به ولی نیست بلکه به معنای تربیت شده خدا برای مقام ولایت است که بندگان او را اداره کند و تربیت نماید. پس خداوند، این عقاید خرافی را که خدا به آن معانی سه‌گانه، اولادی داشته باشد یا محتاج به ولی و سرپرست باشد، از خود نفی می‌کند و خود را منزه می‌داند از اینکه احتیاج به خلق داشته باشد.

و در آخر آیه می‌فرماید: «وَكَبَّرَهُ تَكْبِيرًا»

یعنی خدا را بزرگ بشناس. او را کبیر بدان، نه به کیفیتی که بندگان خود را بزرگ می‌دانی. یک چنان بزرگی برای خدا قائل باش که نمونه‌ای و شبیهی در خلق خدا نباشد. بزرگی خلایق، همه جا از طریق تعلیم و تربیت خدا و نشان و مدالی که خدا به آنها می‌دهد، پیدا می‌شود ولیکن بزرگی خدا نمونه و نظیر ندارد. کلمه «تکبیراً» بعد از امر به تکبیر، مشعر به این حقیقت است که خدا را آن‌چنان بزرگ نشناسی که بندگان خدا را بزرگ می‌شناسی بلکه یک بزرگی فاقد نمونه و نظیر باشد.

تمّ بحمد الله تفسیر هذه السورة المباركة وتأويلها و حقايقها و دقائقها. فخذها متعمقا متفكرا تجدها بحرا في فضاء فكر و نهرا جارية على لسانك. تعرج بك إلى ما عرج به نبيك صلوات الله عليه و آله. خذها أيها المتعلم على سبيل النجاة، فإن هذه التفسير في سائر التفاسير كالشمس بين الكواكب. يبين لك حقايق مانال به رسول الله في معراجة سيرا و كمالا





فهرست آثار استاد محمد علی صالح غفاری که از آدرس زیر قابل دریافت است:

[www.salehghaffari.com](http://www.salehghaffari.com)

الف) تفسیر سوره‌های

۱ - حمد	۱۵ - حجرات	۲۹ - انشقاق
۲ - بقره	۱۶ - قاف	۳۰ - طارق
۳ - نساء	۱۷ - ذاریات	۳۱ - اعلی
۴ - انعام	۱۸ - طور	۳۲ - غاشیه
۵ - اسری (سه جلد)	۱۹ - نجم	۳۳ - فجر
۶ - کهف	۲۰ - الرحمن	۳۴ - بلد
۷ - مریم	۲۱ - واقعه	۳۵ - قدر (سرنوشت شما)
۸ - طه	۲۲ - مجادله	۳۶ - قارعه
۹ - نور (شمع زندگی)	۲۳ - حشر	۳۷ - عصر
۱۰ - قصص	۲۴ - تحریم	۳۸ - کوثر
۱۱ - یاسین	۲۵ - معارج	۳۹ - توحید (از دیدگاه علم)
۱۲ - جائیه	۲۶ - قیامت	۴۰ - فلق
۱۳ - احقاف	۲۷ - دهر (انسان نمونه)	۴۱ - ترجمه روان قرآن
۱۴ - تفسیر سوره فتح	۲۸ - تفسیر سوره انفطار	

ب) تفاسیر قرآن به زبان عربی

۱ - قلم	۵ - نصر	۹ - تکویر
۲ - مزمل	۶ - تبت	۱۰ - قمر
۳ - مدثر	۷ - مائده	۱۱ - فرقان
۴ - علق	۸ - فلق و ناس (معوذتین)	۱۲ - نباء

## ج) شرح ادعیه

۱ - سحر	۵ - ندبه (در سه جلد)	۹ - مناجات شعبانیه
۲ - سمات	۶ - مکارم الاخلاق (مدینه فاضله)	۱۰ - خطبه اول صحیفه (عربی)
۳ - صباح	۷ - زیارت جامعه کبیره	
۴ - کمیل	۸ - زیارت وارث	

## د) کتابها

۱ - القیام و القیامه (عربی)	۱۰ - شجره طوبی	۱۹ - شرح خطبه اشباح
۲ - الکوثر (عربی)	۱۱ - شخصیت زهراس و مریم ع	۲۰ - آزادی ثمره آگاهی است
۳ - اسرار حج	۱۲ - علم و عرفان	۲۱ - کتاب حکمت
۴ - اصلاح هدفها	۱۳ - مبادی آفرینش	۲۲ - حدیث آفرینش
۵ - برهان معراج و شق القمر	۱۴ - اصول آفرینش و بدو خلقت	۲۳ - رساله اجتهادی امام زمان
۶ - تعلیم و تربیت	۱۵ - هندسه آفرینش	۲۴ - تفسیر و تاویل
۷ - تنزیل الکتاب	۱۶ - وجود و عدم	۲۵ - قرآن شناسی
۸ - خلقت عالم و آدم	۱۷ - غیب و شهود	۲۶ - اصول علمی اجتهادی دین
۹ - سیره ائمه ع	۱۸ - شرح خطبه اول نهج البلاغه	۲۷ - شرح خطبه حضرت زهرا

## ه) مقاله ها

۱ - هشدار به جنگ افروزان هسته‌ای	۷ - شرح آیه نور در سوره نور	۱۳ - ارزش علم
۲ - اقتصاد اسلامی	۸ - وضعیت فکری و مکتبی ائمه اطهار	۱۴ - جن و شیطان
۳ - تقدیر نامه حضرت مریم	۹ - هدایت الهی از طریق خواب	۱۵ - ملک عظیم آل محمد (ص)
۴ - شرح حدیث حدین	۱۰ - ولایت فقیه	۱۶ - شرح آیت الکرسی
۵ - شرح حدیث کساء	۱۱ - رسالت اسلامی خدمتگزاران بشر	۱۷ - شرح خطبه شفشقیه
۶ - اجتهاد در رؤیت هلال ماه	۱۲ - عدم تناهی احتیاجات انسان	۱۸ - رساله توحیدی دانشجو